

معارف قرآن در المیزان

جلد سوم

معارف قرآن در شناخت

ملائکه،

جن و شیطان

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر ۱۳۹۲)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصد اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد^(۱) ... و « من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

.۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶

فهرست عناوین انتخاب شده

جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

- ۱ شناخت خدا - امر و خلق
- ۲ تدبیر و تقدیر - مقدرات
- ۳ قضا و قدر - سنت های الی

جلد دوم - معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

- ۴ شروع و پایان جهان
- ۵ نظام آفرینش

جلد سوم - معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

- ۶ ملائکه
- ۷ جن و شیطان

جلد چهارم - معارف قرآن در شناخت انسان

- ۸ آغاز خلقت اولیه انسان
- ۹ روح و زندگی
- ۱۰ سیستم ادراری، احساسی و فکری انسان
- ۱۱ نفس و روان و عواطف
- ۱۲ قلب، عقل، علم و کلام
- ۱۳ تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان
- ۱۴ راز بندگی
- ۱۵ دعاها و آرزوهای انسان

جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها)

- ۱۶ کلیات تاریخ ادیان
- ۱۷ انسان های اولیه و پیامبران آن ها

جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف)

- ۱۸ بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)
- ۱۹ دودمان فرزندان ابراهیم ع -۱- بنی اسماعیل
- ۲۰ لوط ع. پیامبر معاصر ابراهیم

جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۳ - موسی و بنی اسرائیل)

- ۲۱ دودمان فرزندان ابراهیم ع - بنی اسرائیل
- ۲۲ زندگانی یعقوب و یوسف (ع)
- ۲۳ زندگانی موسی علیه السلام
- ۲۴ موسی و بنی اسرائیل
- ۲۵ زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل

جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۴ - عیسی و پیروانش)

- ۲۶ آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»
- ۲۷ تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا
- ۲۸ اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح

جلد نهم - محمد رسول الله «ص» (شخصیت، تاریخ و شریعت او)

- ۲۹ شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)
- ۳۰ جانشین رسول الله «ص» و اهل بیت
- ۳۱ مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر
- ۳۲ تاریخ تشریع دین اسلام

جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله «ص»

- ۳۳ تاریخ صدر اسلام - از جاهلیت تا مدینه فاضله
- ۳۴ مدینه النبی - جامعه صالح اسلامی - تاریخ تشریع اسلام
- ۳۵ تشریع جهاد - از بدرتا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش
- ۳۶ از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر
- ۳۷ نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق

جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن

- ۳۸ خانواده اسلامی
- ۳۹ غذا و تغذیه انسان
- ۴۰ نماز و روزه و حج

جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن

- ۴۱ جامعه اسلامی
- ۴۲ اخلاق اسلامی
- ۴۳ بایدها و نبایدها ای قرآن - اوامر و نواهی - حلال و حرام
- ۴۴ انفاق - نظام مالی اسلام - (خمس و زکات)

جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن

حکومت اسلامی	-۴۵
قانون در قرآن - مجازات اسلامی	-۴۶
مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام (جنگ و صلح)	-۴۷
اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت	-۴۸

جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخرت

مرگ و برزخ	-۴۹
رستاخیز	-۵۰
اوپاچ طبیعی و انسانی قیامت	-۵۱
انسان و اعمالش	-۵۲
گناه و ثواب - حسنات و سینمات	-۵۳

جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ادبیت و لقاء الله

بهشت	-۵۴
جهنم	-۵۵
ابدیت، شفاعت، لقاء الله	-۵۶

جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن - تفسیر و تحلیل

گفتمان های راهبردی قرآن	-۵۷
گفتمان های آموزشی قرآن	-۵۸
گفتمان های تبلیغی قرآن	-۵۹

جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام

۶۰- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید
۶۱- گفتارهای علامه طباطبائی در باره قرآن و کتاب
۶۲- گفتارهای علامه طباطبائی در باره دین و فلسفه تشريع احکام

جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی

۶۳- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر
۶۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی
۶۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن

جلد نوزدهم – گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش، کمال، مقدرات و قیامت

- ۶۶- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان
- ۶۷- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی
- ۶۸- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال
- ۶۹- گفتارهای علامه طباطبائی در موافق و مسائل زندگی بعد از مرگ

جلد بیست – گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور

- ۷۰- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه
- ۷۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور
- ۷۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام
- ۷۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام
- ۷۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی

جلد بیست و یکم – هدف آیات و سوره های قرآن

- ۷۵- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۱
- ۷۶- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۲

جلد بیست و دوم – منتخب معارف قرآن در المیزان

- ۷۷- منتخب معارف قرآن در المیزان

فهرست مطالب

صفحه : موضوع :

۱۹	مقدمه مؤلف
۲۲	اظهار نظرها درباره چاپ های نخست
۲۵	مقدمه جلد سوم : بررسی ذهنیات مردم درباره ملائکه، جن و شیطان

بخش اول - معارف قرآن در شناخت ملائکه

۳۰	فصل اول : ماهیت و وظایف ملائکه
۳۰	ذات ملائکه، نوع تکالیف و وظایف آنها
۳۱	وجود غیرجسمانی ملائکه
۳۲	شكل حقيقی ملائکه و زمان ظهور آن
۳۳	مفهوم تمثیل جسمانی ملائکه
۳۴	هدف وجودی ملائکه
۳۵	موقع و موقعیت ملائکه در عالم خلقت
۳۶	وظایف ملائکه در خدمت انسان
۳۷	ملازمه وظایف ملائکه با ماهیت آنها
۳۷	سه وظیفه اصلی ملائکه
۳۷	واسطه بودن ملائکه بین خدا و عالم مشهود
۳۹	مفهوم پرو بال یا نیروی حرکت ملائکه
۳۹	طبقه‌بندی ملائکه . مشخصات و اسامی
۴۰	محل سکونت ملائکه و نحوه حرکت آنها
۴۱	سرعت حرکت و سرعت عمل ملائکه
۴۲	نقش ملائکه در تدبیر امور عالم
۴۲	نقش ملائکه در حوادث
۴۳	وظیفه ملائکه در شب قدر
۴۴	مفهوم معراج ملائکه و مقامات آنها
۴۵	مقامات و مأموریت‌های مختلف ملائکه
۴۵	سلسله مراتب ملائکه در انجام وظایف
۴۶	تقدیم ملائکه از نظر وظایف و قرب الی

۴۷	ملائکه حامل عرش الهی و حال و اعمال آنها
۴۹	فصل دوم : عبادت، احوال و اعمال خاص ملائکه
۴۹	عبدیت، اراده و قول و فعل ملائکه
۵۰	نفى غفلت و استکبار از ملائکه
۵۱	ترس ملائکه از خدا و معصومیت آنها
۵۲	هماهنگی عبدیت و وظایف در ملائکه
۵۲	مالکیت الهی به اعمال و آثار ملائکه
۵۳	امکان اطاعت و امکان معصیت در ملائکه
۵۴	عبادت ملائکه و بندگان مقرب الهی
۵۵	شهادت قولی ملائکه
۵۶	نحوه دعا کردن ملائکه
۵۶	مفهوم حرف زدن خدا و ملائکه
۵۷	مفهوم آمدن خدا و ملائکه
۵۸	تفاوت جنس ملائکه با جنس شیطان
۵۸	تفاوت حرکت ملائکه با سایر جنبندگان
۵۹	تفاوت روح ملائکه با روح انسان
۶۰	میزان علم ملائکه به غیب و شهادت
۶۱	میزان دسترسی ملائکه به غیب
۶۱	محدودیت علم ملائکه نسبت به غیب
۶۳	فصل سوم : عالم ملکوت
۶۳	مفهوم ملکوت و طرف ملکوتی اشیاء
۶۴	ملکوت آسمان‌ها و زمین
۶۴	چگونگی مشاهده ملکوت
۶۷	ملکوت و امر هر موجود
۶۸	حقایق عالم ملکوت و حفظ اسرار آن
۶۹	مفهوم آسمان‌های ملکوت و آسمان دنیا
۷۱	فصل چهارم : رابطه انسان و ملائکه
۷۱	اختلاف وجودی انسان و ملائکه
۷۲	تفاوت کرامت ملائکه و انسان
۷۲	برتری انسان بر ملائکه و عوامل آن
۷۳	خدمت ملائکه در حرکت کمالی انسان
۷۴	سجده ملائکه به انسان در آفرینش
۷۵	دانش انسان به علم الاسماء و جهله ملائکه
۷۸	خضوع ملائکه در مقابل عالم بشریت
۷۸	خدمات عمومی و خصوصی ملائکه به انسان‌ها
۷۹	رابطه تکوینی ملائکه با سعادت انسان

۷۹	ولایت ملائکه
۸۰	مهلت ملائکه تا آخرین روز زندگی بشر
۸۰	دعای ملائکه در پذیرش توبه انسان‌ها
۸۲	دعای ملائکه در تشریع دین انسان‌ها
۸۳	صلوات ملائکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل او
۸۳	شرایط شفاعت ملائکه
۸۴	دانشمندان مورد لعن ملائکه
۸۴	کمال انسان و تبدیل باطن او به ملائکه
۸۵	ملائکه، جزئی از اجزای ایمان بشری
۸۶	ضرورت ایمان به ملائکه
۸۶	ایمان و تصدیق ملائکه
۸۸	فصل پنجم : وظیفه ملائکه در حفظ انسان و اعمال و گفتار او
۸۸	ملائکه محافظت انسان و اعمال او
۹۰	ملائکه محافظت عمل و نیت انسان
۹۱	ملائکه نویسنده و تشخیص کیفیت اعمال
۹۲	دو ملک مسئول ثبت و حفظ اعمال
۹۳	دو ملک مسئول ضبط الفاظ و گفتار
۹۳	ملائکه محافظت انسان از حوادث
۹۴	نقش مراقبت ملائکه و تحول جوامع انسانی
۹۵	فصل ششم : وظیفه ملائکه در ارزال وحی الهی
۹۵	انحصار هدایت با وحی به وسیله ملائکه
۹۶	همراهی ملائکه و روح در نزول وحی
۹۷	القای روح و نزول وحی
۹۷	ملائکه وحی و اقسام تکلم خدا
۹۸	برگزیدگان و رسولان از ملائکه و انسان
۱۰۰	عمومیت رسالت ملائکه
۱۰۰	شکافته شدن آسمانها با وحی و عبور ملائکه
۱۰۱	سرعت حرکت در نزول ملائکه
۱۰۲	نقش ملائکه در صیانت از وحی تا ابلاغ
۱۰۴	ملائکه مأمور نزول و مراقبت وحی
۱۰۵	کیفیت محافظت اخبار غیبی حوادث زمین
۱۰۶	پرتاب شهاب جهت حفظ اخبار آسمان
۱۰۷	مراقبت الهی از وحی نزد ملائکه و بعد از آن
۱۰۸	شهادت خدا و ملائکه در صحبت نزول وحی
۱۰۹	تشخیص تکلم ملائکه با رسول و نبی و محدث
۱۱۱	مفهوم محدثه بودن مریم و تکلم ملک
۱۱۲	تکلم ملائکه با القای معانی در انسان

۱۱۴	گفتاریا القای خاطرات ملکی
۱۱۴	تشخیص القای ملانکه و القای شیطان
۱۱۵	تأثیر ملک یا شیطان در رؤیا و حدیث نفس
۱۱۷	فصل هفتم : جبرئیل و ملائکه وحی
۱۱۷	روح الامین
۱۱۸	جبرئیل . روح القدس، روح الامین
۱۱۹	نفی ملک بودن روح
۱۲۰	جبرئیل حامل روح، و روح حامل قرآن
۱۲۰	روح القدس، و تأیید انبیاء
۱۲۰	شش ویزگی جبرئیل
۱۲۱	شدید القوی بودن جبرئیل
۱۲۲	دستیاران جبرئیل . نگارش و حمل وحی
۱۲۳	نفی حاجز بین جبرئیل و خدا و رسول
۱۲۳	چگونگی مشاهده جبرئیل به وسیله رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ
۱۲۴	چگونگی شنیدن صدای جبرئیل به وسیله رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ
۱۲۴	نفی تصرف جبرئیل در قلب رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ
۱۲۵	رؤیت حضور جبرئیل در افق اعلیٰ
۱۲۶	رؤیت مجدد جبرئیل در سفر معراج
۱۲۸	حمایت خدا و جبرئیل از رسولان خدا صلی الله علیہ وآلہ
۱۲۹	عقاید باطل و دشمنی یهود در مورد جبرئیل
۱۳۱	فصل هشتم : ملک الموت و وظیفه تحويل گیرندگان جان
۱۳۱	تحويل انسان به ملک مسئول قبض روح
۱۳۲	ملک الموت و کارکنان او
۱۳۲	مأموریت حساس زیر دستان ملک الموت
۱۳۳	وجود سلسه مراتب در ملائکه مأمور اخذ روح
۱۳۴	خطاب ملائکه در لحظه مرگ متین
۱۳۵	خطاب ملائکه در لحظه مرگ کفار
۱۳۵	خطاب ملائکه در لحظه مرگ مستضعفین
۱۳۷	زمان رؤیت ملائکه به وسیله کفار
۱۳۹	نحوه شکنجه و اخذ جان مرتدین به وسیله ملائکه
۱۳۹	تسلط ملائکه به کفار در جنگهای صدر اسلام
۱۴۱	فصل نهم : نقش ملائکه در قیامت
۱۴۱	وضع ملائکه بعد از به هم پیچیدن آسمانها
۱۴۱	زمان شکافت آسمان و نزول ملائکه ساکن آن
۱۴۲	عروج پنجاه هزار ساله ملائک در قیامت
۱۴۳	تعداد ملائکه حامل عرش الهی در قیامت

۱۴۴	صف ملائکه و صفات روح در روز قیامت
۱۴۵	وضع ملائکه در نفخه صور
۱۴۶	استقبال ملائکه از مؤمنین در نفخه صور
۱۴۷	بشارت ملائکه به مؤمنین در قیامت
۱۴۷	دو ملک مسئول جلو راندن انسان در قیامت
۱۴۸	ملک قرین انسان و وظیفه او در قیامت
۱۴۸	ولایت و همراهی ملائکه با مؤمنین در آخرت
۱۴۹	ملائکه حازن بیست
۱۴۹	نویدرسانی ملائکه به اهل بیست
۱۵۰	دین صحیح و انحصار شفاعت ملائکه
۱۵۱	حازن دوزخ
۱۵۲	تعداد ملائکه موکل سقراطیا حازن دوزخ
۱۵۳	ملائکه مسئول آتش در جهنم
۱۵۴	فصل دهم : امدادهای غیبی ملائکه در صدر اسلام
۱۵۴	امداد ملائکه در جهاد و جنگهای صدر اسلام
۱۵۵	ملائکه نازل شده در جنگ خندق
۱۵۵	تعداد و نحوه شرکت ملائکه در جنگها
۱۵۷	فصل یازدهم : وظیفه ملائکه در بشارة و هلاکت
۱۵۷	ندا روح القدس و ملائکه در تولد دو پیامبر
۱۵۸	تعداد و مأموریت ملائکه بشارة و هلاکت
۱۶۰	چگونگی تمثیل و تکلم ملائکه بشارة و هلاکت
۱۶۱	نزول ملائکه برای عذاب جوامع فاسد
۱۶۲	هلاکت قوم لوط، شرایط و محل حادثه
۱۶۳	مفهوم همزمانی آمدن ملائکه و نزول عذاب
۱۶۵	فصل دوازدهم : اعتقادات باطل در مورد ملائکه
۱۶۵	نفي عقیده باطل تصرف جن و ملک در تکوين
۱۶۶	نیاز ملائکه و جن و انسان به خدا
۱۶۷	شرک در پرستش ملائکه
۱۶۷	نفي عقیده باطل الوهیت ملائکه
۱۶۸	نفي اعتقادات مشرکین در پرستش ملائکه
۱۶۹	عدم رضایت ملائکه مورد پرستش
۱۷۰	نفي عقیده باطل منکرین انزال وحی
۱۷۱	تصورات باطل مشرکین در رسالت ملائکه
۱۷۲	عقاید فرقه های مختلف مشرک در زن بودن ملائکه
۱۷۳	نفي عقیده باطل زن بودن ملائکه و توالد آنها
۱۷۴	نفي اعتقادات مشرکین در مورد ملائکه

۱۷۵	<h2>بخش دوم: معارف قرآن در شناخت جن</h2> <p>فصل اول . ماهیّت وجودی جن، واستعدادهای آن</p>
۱۷۶	فصل اول . ماهیّت وجودی جن، واستعدادهای آن
۱۷۶	جن چیست؟
۱۷۷	ماده اولیه آفرینش جن
۱۷۸	تکثیر نسل های بعدی و نحوه تناслед جنس
۱۷۹	ارتباط جن با شیطان . جان و ابليس
۱۷۹	هم طایفه بودن جن و ابليس
۱۸۰	تفاوت ماده اول جن و انسان
۱۸۰	خلقت جان اولیه در مقابل انسان اولیه
۱۸۱	برتری انسان بر جن
۱۸۲	مفهوم وسوسات خناس و شیاطین جن و انس
۱۸۳	فصل دوم . کفر و ایمان در جن
۱۸۳	فرقه های مختلف و گروه صالح و ناصالح جن
۱۸۴	گروه مسلمان و گروه منحرف بین جنیان
۱۸۴	یک بودن پیامبران جن و انسان
۱۸۵	استماع قرآن و مسلمان شدن گروهی از جن
۱۸۶	سرعت ایمان آوردن جن به قرآن
۱۸۶	مسلمانی جن، و ایمان قبلی آنها به دین موسی عليه السلام
۱۸۸	فصل سوم . جن در تاریخ
۱۸۸	طوابیف جن در ترکیب لشکر سلیمان نبی
۱۸۹	عفربیت جن و نیروی فوق العاده او
۱۸۹	عملکرد شیاطین جن و انس به عنوان دشمن پیامبران
۱۹۰	مرگ سلیمان و عدم اطلاع جن از غیب
۱۹۱	فصل چهارم . ممنوعیّت جن از استراق سمع و حی
۱۹۱	ممنوع شدن صعود جن به آسمان بعد از بعثت
۱۹۱	دفاع از نفوذ جن به آسمان برای استراق سمع
۱۹۲	حیرت و چهل جنیان نسبت به کیفیت و حی
۱۹۳	فصل پنجم . مرگ و حشر جن
۱۹۳	مرگ و میر جنیان و اقوام قبلی آنها
۱۹۴	مرگ امتهایی از جن به اجل معین قبل از قیامت
۱۹۴	حشر گروه جن در قیامت و بازخواست آنها
۱۹۵	نحوه رسیدگی به اعمال جن در قیامت
۱۹۵	ظهور عدم توانایی جن و انس در قیامت

۱۹۷	فصل ششم . اعتقادات باطل در مورد جن
۱۹۷	پرسشی جن در جوامع تاریخی بشر
۱۹۸	نفی تصرف جن در خلقت
۱۹۸	اعتقادات قبایل مشرک در مذاہمت جنیان
۱۹۹	تکذیب اکاذیب مشرکین جن به وسیله مؤمنین جن
۱۹۹	اعتراف جنیان به عجز خود در برابر خدا
۲۰۰	شرکای جن . شاه پریان و سایر معتقدات باطل

بخش سوم : معارف قرآن در شناخت شیطان ۲۰۱

۲۰۲	فصل اول . آفرینش شیطان، ذات و ماهیّت او
۲۰۲	طرح موضوع شیطان
۲۰۳	ماهیّت شیطان از نظر قرآن
۲۰۴	ماده اولیّه شیطان
۲۰۴	حقیقت و ذات شیطان (ابليس)
۲۰۴	هم جنس بودن ابليس با جن
۲۰۵	مفهوم کلمه «شیطان» و رابطه او با «جن»
۲۰۵	ارتباط جنس شیطان با جن (جان)
۲۰۶	تفاوت جنس ملک و شیطان
۲۰۶	ابليس، پدر شیطان‌ها
۲۰۷	فرزندان و نسل شیطان
۲۰۷	تفاوت ابليس و شیاطین، ذرّه و قبیله ابليس
۲۰۸	لشکریان شیطان، و عملکرد انفرادی و اجتماعی آن‌ها
۲۱۰	فصل دوم . فلسفه آفرینش شیطان
۲۱۰	طرح سؤالات درباره فلسفه آفرینش شیطان
۲۱۲	فلسفه آفرینش شیطان و قانون خیر و شر
۲۱۰	ریشه‌های تکوینی قانون اضداد و فلسفه وجودی شیطان
۲۱۳	لزوم وجود شیطان در ارکان نظام عالم بشریت
۲۱۴	آزمایش الهی به وسیله القائنات شیطانی
۲۱۵	شیطان عامل آزمایش انسان
۲۱۶	استناد اعمال شیطان به اذن الهی
۲۱۷	چرا خداوند مانع شیطان نمی‌شود؟
۲۱۸	مشیت الهی در تأثیر القائنات شیطانی
۲۲۰	موقوف بودن راه شیطان به اقتضای الهی

۲۲۱	چگونگی استناد تصرفات شیطان به اذن الهی
۲۲۲	تصورات شیطان و نقش اختیار در انسان
۲۲۳	مسئله جبر و اختیار در رابطه با پیروی از شیطان
۲۲۴	اغفال شیطان، اضلال ابتدایی و مجازات ثانوی
۲۲۵	سه فرمان الهی در درد آذعای استقلال شیطان
۲۲۶	مسئول بودن انسان، و موهوم بودن رابطه شیطان و انسان فصل سوم . وظایف شیطان و طرز کار او
۲۲۷	عمل گمراه کردن ابليس چگونه صورت می‌گیرد؟
۲۲۸	اثر نزدیک شدن شیطان به دل انسان
۲۲۹	تنوع شیطان‌ها و تنوع فنون آن‌ها
۲۳۰	خاطرات شیطانی چیست؟
۲۳۱	نحوه القای القائنات شیطانی
۲۳۲	نسخ القائنات شیطانی
۲۳۳	مفهوم صوت و جلب شیطان و لشکر سواره و پیاده او
۲۳۴	مفهوم تسویل و املاء شیطان
۲۳۵	انتقال تسویلات شیطانین به وسیله انسان‌ها
۲۳۶	مفهوم حرف زدن شیطانین
۲۳۷	مفهوم همزات و حضور شیطانین
۲۳۸	ضعف کید و فربیشیطان
۲۳۹	گمراهی شیطان، گمراهی اولیه یا مجازات؟
۲۴۰	مکروه املاء و استدراج و چگونگی استناد آن‌ها به خدا و شیطان فصل چهارم . وسائل کار شیطان
۲۴۱	میدان عمل شیطان و محل نفوذ او
۲۴۲	لذایذ طبیعی و فکری و لذایذ شیطانی
۲۴۳	نحوه گرفتاری در دام شیطان
۲۴۴	جلوه‌های شیطانی اعمال و ب اثرشدن آن‌ها
۲۴۵	رابطه عمل شیطان با شراب و قمار و آثار آن‌ها
۲۴۶	حب شهوت و چگونگی انتساب آن به شیطان
۲۴۷	مفهوم خطوات شیطان و موارد انحصار دعوت او
۲۴۸	مفهوم زینت دادن زمین به وسیله شیطان
۲۴۹	اهداف متفاوت تزیین دنیا و استناد آن به خدا و شیطان
	مفهوم کمین نشستن شیطان و محاصره انسان

۲۵۰	دخالت شیطان در کیفیت انفاق و دعوت او به فقر و فحشاء
۲۵۱	ربا خواری و دخالت شیطان در نیروی تشخیص انسان
۲۵۲	سحر و ساحری در قوم یهود و مفهوم کفر شیاطین
۲۵۴	روایات منتخب در چگونگی تصرفات ابلیس
۲۵۶	فصل پنجم . تصرفات شیطان
۲۵۶	عدم آگاهی انسان از حمله شیطان
۲۵۶	چگونه شیطان و نفراتش انسان را می بینند و تصرف می کنند؟
۲۵۷	شعور و ادراک انسان، محل وسوسه شیطان
۲۵۸	سوء استفاده شیطان از حالات نفسانی انسان
۲۵۸	دخالت شیطان در اشتباہات انسان
۲۵۹	دخالت شیطان در ایجاد فراموشی نهی الی به وسیله انسان
۲۶۰	ایجاد فراموشی به وسیله شیطان در انسان
۲۶۰	محاصره انسان سرگشته به وسیله شیاطین
۲۶۱	ابلیس چه حالی را در نفس آدمی عوض می کند؟
۲۶۱	رابطه شیطان با اعمال خلاف فطرت انسان و تغییر خلقت
۲۶۲	مواعید شیطان و آرزوهای باطل انسانی
۲۶۳	شیاطین انسانی و موارد عمل آنها
۲۶۳	موارد اطلاق عنوان شیطان بر انسان
۲۶۴	دشمنی شیطان با انسان و آثار آن
۲۶۵	پیگیری غفلت‌های انسان به وسیله شیطان
۲۶۵	دعوت، فریب، و ترک و انزجار شیطان
۲۶۶	مفهوم شرکت شیطان در استفاده از مال و اولاد انسان
۲۶۷	شیاطین بر چه کسانی نازل می شوند؟
۲۶۸	شیطان قرین و همراه دائمی انسان
۲۶۸	کدام صنف از بشر محکوم به اغوای شیطان است؟
۲۶۹	چگونگی اختلال در اعصاب و مغز انسان به وسیله شیطان
۲۷۰	چگونگی تأثیر شیطان در رؤیاها انسان
۲۷۲	فصل ششم . مصونیت از تصرفات شیطان
۲۷۲	عهد الی ب انسان و فرمان عدم اطاعت از شیطان
۲۷۳	استثنای مخلصین از اغوای شیطان
۲۷۳	عدم سلطه شیطان بر انسان
۲۷۴	وعده‌های شیطان و عدم تسلط او بر بندگان خدا
۲۷۴	فرمان احتراز جامعه اسلامی از پیروی گام‌های شیطان
۲۷۵	نفي سلطه شیطان از دارندگان ایمان و توگل
۲۷۶	چه کسانی از تسلط شیطان مصون هستند؟
۲۷۷	چه کسانی و چگونه از وسوسه شیطان محفوظند؟
۲۷۸	تفکیک بندگان خدا از پیروان شیطان

۲۷۹	ادب در کلام و احتراز از وسوسه شیطان
۲۸۱	شیطان بر چه کسانی تسلّط و ولایت پیدا می‌کند؟
۲۸۲	چگونگی استفاده متقابل شیطان و اولیای شیطان از یکدیگر
۲۸۳	ولایت متقابل ظالمین و تابعین شیاطین
۲۸۴	ولایت الهی، ولایت ملائکه، ولایت شیطان
۲۸۵	ولایت شیطان و پیروی هدایت خیالی
۲۸۶	ولایت شیطان و انحصار آن
۲۸۷	ولایت شیطان در جوامع تاریخی
۲۸۸	زمینه‌های قبلی در انسان برای پذیرش و ساوس شیطان
۲۸۹	سوء اختیار شیطان در قبول ولایت گمراهان
۲۹۰	پیروی شیطان، مجازات گمراهی اولیه انسان
۲۹۱	برادران شیاطین، ومصاديق آن
۲۹۲	تحریک مشرکین به وسیله شیطان واستناد آن به اذن خدا
۲۹۳	حزب شیطان چه گروهی هستند؟
۲۹۴	منافقین و نجواهای شیطانی آن‌ها
۲۹۵	نف اطاعت کورکورانه از آئین‌های اجدادی پرداخته شیطان
۲۹۶	نمونه‌ای از وحی شیطان برای ایجاد تردید در احکام الهی
۲۹۷	نهی از اطاعت شیطان
۲۹۸	نف ولایت تدبیر و شهود در خلقت
۲۹۹	فصل هشتم . حرکت اولیه شیطان در جهت مخالف انسان
۳۰۰	شیطان عاملی مخالف انسان و ملائکه اسبابی در خدمت مردم
۳۰۱	عدم امتیاز خلقت آتشین جن و شیطان بر خلقت خاکی انسان
۳۰۲	رابطه تکوینی خلقت انسان با ملائکه و شیطان
۳۰۳	ضدیت جوهره ذات شیطان با سعادت انسان
۳۰۴	آیا دشمنی ابليس با آدم بود یا با نوع بشر؟
۳۰۵	اعراض شیطان از گرامی داشت انسان
۳۰۶	علّت دشمنی ابليس با آدم
۳۰۷	تمرد اولیه شیطان و تأثیر آن در ادامه ضلالت در نسل بشر
۳۰۸	کافربودن ابليس قبل از خلقت آدم
۳۰۹	کبر و رزی ابليس به خدای تعالی
۳۱۰	اولین معصیت در برابر خدای تعالی
۳۱۱	تجویه ابليس از استکبار خود
۳۱۲	همسانی مقام ابليس با ملائکه قبل از تمرد
۳۱۳	مفهوم هبوط و خروج شیطان
۳۱۴	تمرد، اقتضای ذاتی ابليس
۳۱۵	تکوینی بودن تمرد شیطان در برابر حقیقت انسانیت

- فصل نهم . نقش شیطان در خروج نسل انسان از بهشت**
- ۳۰۴ آیات مربوط به بهشت آدم و وسوسه شیطان
۳۰۶ بهشت آدم و شیطان کجا بود؟
۳۰۶ وسوسه آدم و همسرش چگونه صورت گرفت؟
۳۰۸ وظیفه شیطان در شناساندن عیب آدم و زمینی شدن او
۳۰۹ وسوسه شیطان در دلالت آدم به سوی شجره خلد
۳۰۹ لباس کنند آدم و همسرش به وسیله شیطان
۳۱۰ چگونگی توجیه نهی آدم به وسیله شیطان
۳۱۱ آدم، و رؤیت صحبت و فریب شیطان
۳۱۱ چگونگی ورود شیطان به بهشت و خروج از آن
۳۱۲ نتیجه‌گیری از داستان ابلیس و آدم
۳۱۳ نقض عهد الهی به وسیله آدم و نقش شیطان
۳۱۴ هبوط آدم و همسرش، و ابلیس
- فصل دهم . مصونیت وحی قرآن از شیطان**
- ۳۱۵ مصونیت وحی الهی از نفوذ شیطان در مراحل آن
۳۱۶ تلاش شیاطین برای استراق سمع از گفتگوی ملائکه
۳۱۷ حفظ اخبار غیبی و حوادث آتی از شیاطین مارد
۳۱۷ دفع شیاطین مطرود از سماء دنیا به وسیله شهاب ثاقب
۳۱۸ مفهوم شهاب در قرآن و ارتباط آن با راندن شیاطین
۳۱۹ رجم شیاطین با ستارگان در آسمان دنیا
۳۲۰ نفی استناد قرآن به القائنات شیطانی
۳۲۰ مفهوم استعاده هنگام قرائت قرآن
۳۲۱ عدم توانایی و شایستگی شیاطین از استماع وحی و اخبار آسمانی
- فصل یازدهم . مقابله پیامبران الهی با شیطان**
- ۳۲۲ آیا شیطان در انبیاء تصریف می‌کند؟
۳۲۳ چگونگی مشاهده و شناخت شیطان به وسیله انبیاء
۳۲۳ چگونه شیطان در مقابل پیامبران اقدام می‌کند؟
۳۲۴ موارد استناد ناراحتی‌های طبیعی انبیاء و مقصومین به شیطان
۳۲۶ موارد عدم مصونیت انبیاء از تصرفات شیطان
۳۲۶ بررسی روایات مربوط به گفتگوی ابلیس با پیامبران الهی
- فصل دوازدهم . رجم و لعن شیطان**
- ۳۲۸ مفهوم رجم و لعن شیطان
۳۲۹ مفهوم رجم و لعن شیطان و امتداد زمانی آن
۳۳۰ ادامه لعن شیطان تا چه زمانی است؟

۳۳۱	فصل سیزدهم . پایان مهلت شیطان
۳۳۲	پایان مهلت شیطان و ادامه حیات جامعه صالح انسانی انتهای مهلت شیطان
۳۳۳	اتمام مهلت فریب شیطان با مرگ انسان و شروع بربخ روز «وقت معلوم» و پایان مهلت شیطان چه زمانی است؟
۳۳۴	فصل چهاردهم . حشر شیطان در قیامت
۳۳۵	اثبات حشر برای گروه جن و شیاطین و پیروان آنها جهنم، جایگاه ابلیس و نسل او و پیروان او وضع ابلیس و غاؤون در جهنم
۳۳۶	بیزاری جستن شیطان از پیروان خود در قیامت
۳۳۷	تخاصم انسان با شیطان قرین خود در پیشگاه خدا
۳۳۸	حشر پیروان شیاطین با قرین‌های شیطانی خود
۳۳۹	مواجهه شیطان با ظالمین در قیامت

مقدمه مؤلف

أَنَّهُ لِقُرْآنٍ كَرِيمٍ
فِي كِتَابٍ مَكْتُوبٍ
لَا يَمْسِي إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

«این قرآنی است کریم!»

«در کتابی مکنون!»

«که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!»

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است
که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک «طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهییه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفتانگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله عليه درباره اهداف آیات و سوره‌های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل‌ها و قطعه‌های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر

عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید. از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان » شامل عناوین: **معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان** (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی)، و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: **قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان** (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی)، چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تأليف اين كتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعته به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیة الله طباطبائی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تأليف اين كتاب

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبائی، قدس الله سره الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدھیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرار گیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موحّب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن

نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفہیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان »

موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح‌های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادبیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح‌های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آچه
انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین
حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیة الله طباطبائی و اجداد او،
و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،
که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت
اسلام واقعی پرورش دادند ...!

**فاطِر السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي
بِالصَّالِحِينَ!**

ليلة القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از «معارف قرآن در المیزان» در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- «در سایت روزنامه جمهوری اسلامی ... www.magiran.com/npview... » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۳۱۳۸۵/۰۷/۰۳ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

«معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقیقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است.

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب «مرجع» برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مؤلف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲- «در سایت گودریدز www.goodreads.com/book/show/8553126 » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهایی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول «معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا گردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیج جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعاً، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۳- «روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه» در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره «جلد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عنوانین چنان جذب می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۴- «سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل «اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- «**سایت دارالقرآن کریم** www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

«این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:
 ۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- «**سایت شهر مجازی قرآن** www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی » با سر فصل های زیر نقل کرده است:
 اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- «**سایت Islamquest** » در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده است.

۸- «**سایت حوزه** www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید » بررسی هایی درباره « سبک های تفسیری علامه طباطبائی ^۰ و شناخت نامه المیزان »، انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان » می نویسد:
 « مجموعه معارف قرآن در المیزان که به متزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تاکنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جن و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به جاپ رسیده است. » «**سایت حوزه** » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبيرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان » نام برده است.

۹- «**سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی** islampedia.ir » در شرح اصطلاحات « آسمان های هفت گانه در قرآن » و « الحی القیوم در آیات قرآن » همچنین « رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن » مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان » را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم –

مولف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان » در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در « گوگل » این سایت قابل مشاهده است.

در این زمینه قبلًا موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان » تهیه شده در سایت « خود قرارداد تا همگان سریعاً به آن دسترسی داشته باشند. www.Tafsirejavan.com

اخیراً نیز موسسه قرآنی قائمیه www.Ghaemiye.com « در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مذبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!)

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان » مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامنه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: «**برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است بروای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!** » معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین
رمضان مبارک ۱۳۹۲

مقدمه جلد سوم

بررسی ذهنیات مردم درباره ملائکه، جن و شیطان

وقتی صحبت از «فرشته» به میان می‌آید، تصویر کودکی معصوم یا دختر جوانی با پر و بال رنگین که در طاق و رواق کلیساها و تابلوهای نقاشان رسم شده، به ذهن انسان خطور می‌کند.

وقتی از «جن» صحبت می‌شود، آن‌چه که در ذهنیت ما جا گرفته، موجودات شرور و گاهی بسیار ریز و غیرقابل رؤیتی است که از نقل قول بچه‌های ترسو، قصه‌های مادربزرگ‌ها، رمال‌ها و جن گیرها تصویر یافته است.

و وقتی از «شیطان» صحبت می‌شود، بلاfacله تصاویر کتاب‌های قدیمی در ذهن آدم مجسم می‌شود که شیطان را در هیئت غول بدقيافه و کريبي با شاخهای تيز در دو طرف سر نشان می‌دادند. سابقه تاریخي اين تصویرها به ادوار شرك و جاهليت انسان برمي‌گردد، که مجسمه‌های چنین غول با شاخ و دم را به خاطر رهایي از شرور و حوادث بد پرستش می‌كرند.

بررسی معارف قرآن در اين زمينه

آن‌چه را که معارف قرآن در این زمينه بهدست می‌دهد، بهطور مشخص در قسمت‌های مختلف این کتاب ملاحظه خواهيد فرمود، با توجه به طبقه‌بندی هايي که شده، ماهيت وظايف و آثار اعمال اين موجودات تبيين می‌شود.

آن‌چه که لازم است، اضافه شود اين است که در موقع خواندن و انديشه کردن در اين کتاب، آن ذهنیات بدوي و جاهلي و تصاویر کلیسايی و نقاشی‌ها را باید از مغز خارج کرد و با حقايقي که خدai آفریننده جهان بيان فرموده، انديشه نويي آغاز کرد. و چه بهتر که دانشمندان علوم نيز اين حقايق را اساس قرار دهند و نظرات و تئوري‌های علمي خود را بر اين مبانی تنظيم کنند.

دانش امروز پي به عوامل جديدي می‌برد که غيب بودن آن‌ها را قبول دارد، مانند: امواج صوتی، راديويی، نوری، نيروي جاذبه و امثال آن. با اين عوامل دیده

نمی‌شوند ولی همه مردم، آثار آن‌ها را احساس می‌کنند. نامگذاری امواج فوق‌الذکر به خاطر شباهت حرکت آن‌ها به موج صورت گرفته و دیگران را بر اساس شناخت قبلی از نیروهای دیگر، نیرو نامیده‌اند. ولی قدر مسلم این است که:

– اولاً، این عوامل وجود دارند،

– ثانیاً، این عوامل دیده نمی‌شوند و در غیب هستند،

– ثالثاً، آثار فعالیت و جریان این عوامل در زندگی روزمره انسان‌ها و جهان هستی مشهود است. برخی از آن‌ها گفتار و تصویر ما را ثبت و ضبط می‌کنند و با سرعت غیرقابل تصوری آن را حرکت می‌دهند. برخی بدون کوچک‌ترین تخلفی از وظیفه خود میلیارد‌ها میلیارد سال است که کرات آسمانی را حفظ و حرکت منظم آن‌ها را تنظیم می‌نمایند.

اگر این مفاهیم را با مطالب کتاب و شرحی که خداوند سبحان راجع به این عوامل در قرآن کریم بیان فرموده، مقایسه کنیم، چه قدر ساده می‌توان ذهنیت فرشتگان تصویرها و دختران بالدار نقاشان یا مجسمه‌های شیطان را از ذهن زدود و جای آن را با چنین حقایقی پر کرد. (رجوع شود به فصل ۵، وظیفه ملائکه در حفظ انسان و اعمال و گفتار او و همچنین فصل ۱، در مورد ماهیت و وظایف ملائکه).

چرا این عوامل را نمی‌بینیم؟

انسان ذات اشیاء را نمی‌بیند بلکه اگر نور به یک شیء برخورد کند، فقط تصویر آن از طریق چشم به مغز منتقل می‌شود. اگر شدت نور بیشتر یا کمتر از توانایی چشم باشد چیزی دیده نمی‌شود، یا در حالی که فرکانس رادیویی با سرعت سرسام آور معادل $300/000$ کیلومتر در ثانیه پخش می‌شود، گوش انسان بیشتر از فرکانس 60 تا 4000 را نمی‌شنود. پس در حالتی این نیروها و عوامل می‌توانند، برای چشم و گوش ما قابل درک باشند که آن‌ها را محدود سازیم و به حد و فرکانس ابزار ادراکات خودمان برسانیم و یا ابزار ادراکات خودمان را آن قدر قدرت بخشیم که به حد و فرکانس آن‌ها برسد.

دلیل این که ما این عوامل اداره کننده امور جهان آفرینش و حیات انسان را نمی‌بینیم، همین محدودیت است. اگر روزی این محدودیت از بین برود و یا انسان از بدن خود و محدودیت‌های این جسم مادی خارج شود، بسیاری از نادیدنی‌ها برای او قابل روئیت خواهد بود.

آثار عمل ملائکه

اگر از کلمه «فرشته» استفاده نکنیم و به جای آن از کلمه «ملک و ملائک» استفاده کنیم، بهترمی‌توانیم مفهوم قدرت و سلطنت و حکومتی را که در آن وجود دارد، حس کنیم.

قرآن کریم، عواملی را که جهان را می‌گردانند، ملائکه می‌نامد. قرآن ملائکه را واسطه‌های تدبیر و رسولانی می‌نامد که قدرت اقدام و سرعت حرکت آن‌ها برای ما قابل تصور نیست.

ما اصرار نداریم از کلمات نیرو و امواج و غیره که تعریف پیش ساخته‌ای برای ما دارند استفاده کنیم، بلکه می‌خواهیم مفاهیم این عوامل و اسباب را در ذهن خواننده به وجود آوریم.

آن‌چه درباره «جن» و «شیطان» باید اضافه کرد، این است که در مقابل عواملی مانند ملائکه که حرکت و کار آن‌ها در خدمت انسان و سیرکمالی زندگی و سعادت اوست، عواملی مخالف وجود دارد که ماهیت و ذات جدگانه‌ای دارند و از مواد دیگری به وجود آمده‌اند. این عوامل در خلاف جهت منافع انسان عمل می‌کنند، لکن دخالتی در اداره جهان یا قدرتی در برهم زدن نظام آن ندارند، باید ذهنیت خودمان را در مورد آن‌ها نیز تغییر دهیم و براساس محتوای کتاب حاضر شناخت جدیدی از آن‌ها بهدست آوریم.

و من اللّه التوفيق

سید مهدی حبیبی امین

بهار ۱۳۷۳

* * * بخش اول * * *

معارف قرآن در شناخت

ملائکه

فصل اول

ماهیت و وظایف ملائکه

ذات ملائکه، نوع تکاليف و وظایف آنها

«لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ !» (٦ / تحریم)

ملائکه خلقی از مخلوقات خدایند، دارای ذاتی طاهره و نوریه، که اراده نمی‌کنند، مگر آن‌چه خدا اراده کرده باشد و انجام نمی‌دهند مگر آن‌چه او مأمورشان کرده باشد، هم‌چنان که فرمود: «بَلْ عِبَادُ مُكَرْمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ - از او در سخن پیشی نمی‌گیرند، و هم به دستوراتش عمل می‌کنند.» (٢٦ و ٢٧ / انبیاء) و به همین جهت در عالم فرشتگان جزا و پاداشی نیست، نه ثوابی و نه عقابی و در حقیقت ملائکه مکلف به تکالیف تکوینی‌اند. تکالیف تکوینی ملائکه به خاطر اختلافی که در درجات آنان هست، مختلف است:

« وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ - هیچ یک از ما نیست مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (١٦٤ / صافات)

«وَ مَا نَنَزَّلْنَا إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بِنْ أَيْدِينا وَ مَا خَلَقْنَا - ما نازل نمی‌شویم مگر به امر پروردگار تو، که پشت و روی هستی ما از اوست!» (٦٤ / مریم) جمله « لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ - خدای را در آن‌چه فرمانشان می‌دهد، نافرمانی نمی‌کنند،» (٦/تحریم) ناظر به این است که این فرشتگان ملتزم به تکلیف خویشند. و جمله « يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ،» (٥٠/نحل) ناظر به این است که عمل را طبق دستور انجام می‌دهند.

ملائکه محض اطاعتند و در آن‌ها معصیت نیست. ملائکه نه در دنیا عصیان دارند، نه در آخرت.

تکلیف ملائکه از سخن تکلیف معهود در مجتمع بشری ما نیست. در جامعه بشری

اگر مکلف، موجودی دارای اختیار باشد و به اختیار خود اراده تکلیف کننده را انجام بددهد، مستحق پاداش می‌شود و اگر ندهد سزاوار عقاب می‌گردد، یعنی هم فرض اطاعت هست و هم فرض معصیت. اما در بین ملائکه که زندگی‌شان اجتماعی نیست و اعتبار در آن راه ندارد، تا فرض اطاعت و معصیت هر دو در آن راه داشته باشد، تکالیف هم معنای دیگری دارد.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۸ ص: ۳۱۹.

وجود غیرجسمانی ملائکه

«جَاعِلِ الْمُلِئَكَةِ رُسُلاً أُولَى أَجْنِحَةٍ مَّئْنَى وَ ثُلَاثَ وَرُبَاعَ...!» (۱ / فاطر)

ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان منزه از ماده جسمانی‌اند، چون ماده جسمانیّت در معرض زوال و فساد و تغییر است و نیز کمال در ماده تدریجی است، و از مبدأ سیر و حرکت می‌کند، تا به تدریج به غایت کمال برسد. و ای بسا در بین سیر و حرکت به موانع و آفاتی برخورد و قبل از رسیدن به حد کمالش از بین برود و ملائکه این طور نیستند.

از این بیان روشن می‌شود، این‌که در روایات سخن از صورت و شکل و هیئت‌های جسمانی ملائکه رفته، از باب تمثیل است و خواسته‌اند بفرمایند: فلان فرشته طوری است که اگر او صافش با طرحی نشان داده شده، به این شکل درمی‌آید و به همین جهت انبیاء و امامانی که فرشتگانی دیده‌اند، برای آنان به آن صورت که نقل کرده‌اند، مجسم شده‌اند، و گرنه ملائکه به صورت و شکل درنمی‌آیند. آری فرق است بین تمثیل و شکل‌گیری: تمثیل ملک به صورت انسان، معنایش این است که ملک در ظرف ادراک آن کسی که وی را می‌بیند، به صورت انسان درمی‌آید، در حالی که بیرون از ظرف ادراک او واقعیت و خارجیت دیگری دارد، و آن عبارت است از صورتی ملکی.

به خلاف تشکل و تصور، که اگر ملک به صورت انسان متصرور و به شکل او متتشکل شود، انسانی واقعی می‌شود، هم در ظرف ادراک بیننده، و هم در خارج آن ظرف و چنین ملکی هم در ذهن ملک است، و هم در خارج، و این ممکن نیست.

خدای سبحان این معنا را که برای تمثیل کردیم، تصدیق دارد و در داستان مسیح و مریم می‌فرماید: «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا - ما روح خود را نزد او فرستادیم، پس برای او به صورت بشری تمام عیار ممثل شد.» (۱۷ / مریم) و اما این‌که در سر زبان‌ها افتاده که می‌گویند: (ملک جسمی است لطیف، که به

هر شکل درمی‌آید جز به شکل سگ و خوک، و جن جسمی است لطیف، جز این‌که جن به هر شکلی درمی‌آید حتی شکل سگ و خوک،) مطلبی است که هیچ دلیلی بر آن نیست، نه از عقل و نه از نقل.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۲۰.

شکل حقيقی ملائکه و زمان ظهور آن‌ها

«لَوْ مَا تَأْتَيْنَا بِالْمُلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. مَا نَرَى إِلَّا بِالْحَقِّ!» (۷ و ۸ / حجر)
کفار به رسول خدا گفتند: چرا ملائکه را برای ما نمی‌آوری؟ اگر راست می‌گوئی و اگر پیغمبری، ملائکه را بیاور تا بر صدق دعوت شهادت دهن. آیه فوق جواب از اقتراح و درخواست ایشان است و حاصل جواب این است که سنت الهی بر این جریان یافته که ملائکه را از چشم بشر بپوشاند، و در پشت پرده غیب نهان دارد، و با چنین سنتی اگر به خاطر پیشنهاد و اقتراح ایشان ملائکه را نازل کند، قهراً آیتی و معجزه‌ای آسمانی خواهد بود، و از آثار و خواص معجزه این است که اگر به خاطر پیشنهاد مردمی صورت گرفته باشد و آن مردم پس از دیدن معجزه پیشنهادی خود باز ایمان نیاورند، دچار هلاک و انقراض شوند و چون این کفار کفرشان از روی عناد است، قهراً ایمان نخواهند آورد و در نتیجه هلاک خواهند شد.

اگر خداوند ملائکه را در چنین زمینه‌ای که خود آنان معجزه می‌خواهند که حق را روشن و باطل را محو سازد، نازل فرماید، نازل می‌کند، اما کاری که ملائکه به منظور احقاق حق و ابطال باطل در چنین حال انجام دهنده، همین است که ایشان را هلاک کنند، و نسلشان را براندازنند.

و اما عالم ملائکه، و ظرف وجود ایشان، عالم حق محض است، که هیچ چیز با هیچ باطلی مشوب نیست، هم چنان که قرآن کریم فرموده: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ،» (۶ / تحریم) «بَلْ عِبَادُ مُكْرَمُونَ. لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقُولِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء)

پس مقتضای این آیات و آیات دیگری که در این معنا هست، این است که ملائکه فی نفسهم مخلوقات شریف و موجودات طاهر و نورانی و منزه‌ی هستند که هیچ نقصی در آنان وجود نداشته و دچار شری و شقاوتی نمی‌شوند، پس در ظرف وجود آنان امکان فساد و معصیت و تقصیر نیست، خلاصه این نظامی که در عالم مادی ما هست، در عالم آنان نیست.
آدمی مادام که در عالم ماده است و در ورطه‌های شهوت و هواها چون اهل کفر

و فسوق غوطه می خورد، هیچ راهی به این ظرف و این عالم ندارد، تنها وقتی می تواند بدان راه یابد که عالم مادیش تباہ گردد و به عالم حق قدم نهد، و خلاصه پرده مادیت‌شان کنار رود، آن وقت است که عالم ملائکه را می‌بینند، «أَقْدُ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا!» (۲۲ / ق) و این عالم همان عالمی است که نسبت به این عالم بشری، آخرت نامیده می‌شود.

ظهور عالم ملائکه برای مردمی که غرق در ماده هستند، موقوف بر این است که ظرف وجودشان مبدل گردد، یعنی از دنیا به آخرت منتقل شوند، یعنی بمیرند. اگر در همین دنیا این انتقال برای کسی صورت بندد، ملائکه نیز برای او ظاهر می‌شوند، همچنان که برگزیدگان از بندگان خدا و اولیای او که از پلیدی گناهان پاک و همواره ملازم ساحت قرب خدایند، در همین دنیا عالم غیب را می‌بینند، با این‌که خود در عالم شهادتند، مانند انبیاء !

المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۱۴۵ .

مفهوم تمثیل جسمانی ملائکه

«فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا!» (۱۷ / مریم)

روحی که به سوی مریم فرستاده شده بود، به صورت بشر ممثل شد، و معنای تمثیل و تجسم به صورت بشر این است که در حواس بینایی مریم به این صورت محسوس شود، و گرنه در واقع باز همان روح است نه بشر و چون از جنس بشر و جن نبود، بلکه از جنس ملک و نوع سوم مخلوقات ذوی العقول بود، که خدا او را در کتابش وصف نموده، و ملک نامیده، و آن فردی را که مأمور وحی است «جبرئیل» نامیده:

- «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ!» (۹۷ / بقره)

کسی که با جبرئیل دشمن است که چرا قرآن را بر تو نازل کرد، بیهوده دشمن است چون اگر او کرد به اذن خدا کرد.

جای دیگر او را «روح» خوانده:

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوْحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ - بَغُو روح القدس آنرا از ناحیه پروردگارت نازل کرد.» (۱۰۲ / نحل)

«نَزَّلَ بِهِ الرُّوْحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ - روح الامین آن را به قلب تو نازل کرد!» (۱۹۳)

و ۱۹۴ / شعراء)

و نیز او را «رسول» خوانده :

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ - به درستی که آن گفتار رسولی بزرگوار است!» (۴۰/حaque) لذا از همه این‌ها می‌توان فهمید که آن روحی که برای مریم به صورت بشری مجسم شد، همان جبرئیل بوده است، و اگر در آیه مورد بحث «روح» را به خدا نسبت داده و فرمود: «روح‌مان» به منزله تشریف و احترام بوده است.

در روایات کلمه تمثیل بسیار به چشم می‌خورد، ولی در قرآن کریم جز در داستان مریم و در سوره مریم در آیه «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا،» نیامده، و آیات بعدی که در آن جبرئیل خود را برای مردم معرفی می‌کند، بهترین شاهد است، بر این‌که وی در همان حال هم که به صورت بشر مجسم شده بود، باز فرشته بوده نه این‌که بشرشده باشد، بلکه فرشته‌ای بود به صورت بشر، و مریم اورا به صورت بشر دید.

بنابراین معنای تمثیل جبرئیل برای مریم به صورت بشر این است که در حاسه و ادراک مریم به آن صورت محسوس شد، نه این‌که واقعاً هم به آن صورت درآمده باشد، بلکه در خارج از ادراک وی صورتی غیر صورت بشر داشت.

پس از آن‌چه گذشت، روشن گردید که تمثیل عبارت است از ظهرور چیزی برای انسان به صورتی که انسان با آن الفت دارد، و با غرضش از ظهرور می‌سازد، مانند ظهرور جبرئیل برای مریم به صورت بشری تمام عیار، چون مألوف و معهود آدمی از رسالت، همین است که شخص رسول، رسالت خود را گرفته و نزد مرسل الیه بباید و آن‌چه را که گرفته از طریق تکلم و تخاطب ادا کند.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۷ ص: ۵۴.

هدف وجودی ملائکه

«وَالنَّاعِمَاتِ غَرْقًا وَالنَّاשِطَاتِ نَشْطًا... فَالْمُدَبِّراتِ أَمْرًا...!» (۱/تah/نazuat) از مطلق بودن آیه «جاعِلِ الْمَلَكَةِ رُسُلاً أُولَى أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعٍ،» (۱/فاطر) فهمیده می‌شود که ملائکه خلق شده‌اند، برای همین که واسطه باشند میان خدا و خلق، و برای انفاذ امر او فرستاده شوند. همان امری که در آیه «بَلْ عِبَادٌ مُّكَرَّمُونَ. لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِنَّا يَعْمَلُونَ،» (۲۷ / انبیاء) و آیه «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ،» (۵۰ / نحل) از آن سخن گفته است. بال قرار دادن برای ملائکه اشاره به همین واسطه بودن است.

پس ملائکه جز واسطه بودن بین خدای تعالی و بین خلق او و انفاذ دستورات او

در بین خلق، پُستی و کاری ندارند. و این بر سبیل تصادف و اتفاق نیست که مثلاً خدای تعالیٰ گاهی اوامر خود را به دست ایشان جاری سازد، و گاهی مثل همان امر را بدون واسطه ملائکه خودش انجام دهد، خیر، تصادف نیست، چون در سنت خدای تعالیٰ نه اختلافی هست و نه تخلفی، همچنان که فرمود: «إِنَّ رَبَّنَا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ!» (۵۶ / هود) و «فَلَنْ تَجِدَ لِسُلْطَنَ اللَّهِ تَبَدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُلْطَنَ اللَّهِ تَحْوِيلًا - نه هرگز برای سنت خدا تبدیلی می‌یابی و نه تحولی!» (۴۳ / فاطر) ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۸.

موقع و موقعیت ملائکه در عالم خلقت

«وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ!» (۱۶۴ / صفات) این آیات سه‌گانه موقف ملائکه و موقعیت آنان در عالم خلقت را توصیف می‌کنند، و عملی که مناسب خلقت آنان است بیان می‌نمایند، و آن عمل عبارت است از حاضر بودن به خدمت، و در صف ایستادن برای گرفتن اوامر خدای تعالیٰ، و نیز منزه داشتن ساحت کبریائی خدا از شریک و از هر چیزی که لایق به کمال ذات او نیست، ندایی که عقل و وهم بدان دست نمی‌یابند.

این که فرمود: «وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»، معنایش این است که هریک از ما مقامی معین و پستی مشخص داریم، که ما را بدان گمارده‌اند. چون با گمارده شدن دیگر استقلال معنی ندارد و شخص گمارده شده نمی‌تواند از خط مشی که برایش تعیین کرده‌اند تجاوز کند، ملائکه نیز مجبول بر این هستند که خدا را در آن‌چه امر می‌کند، اطاعت نموده و او را بپرستند.

این که فرمود: «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ»، (۱۶۵ / صفات) معنایش این است که ما فرشتگان همواره نزد خدا در صف ایستاده منتظر اوامر او هستیم، تا اوامری که در تدبیر عالم صادر می‌کند، بر طبق خواسته‌اش اجرا کنیم، همچنان که از آیه: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ»، (۶/تحریم) نیز این معنا استفاده می‌شود.

این که فرمود: «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ»، (۱۶۶ / صفات) معنایش این است که ما خدای را از آن‌چه لایق ساحت کبریائی او نیست، تنزیه می‌کنیم، همچنان که در جای دیگر باز فرموده: «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتَرُونَ - فرشتگان شب و روز خدای را تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند.» (۲۰ / انبیاء) ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۲۸۳ .

وظایف ملائکه در خدمت انسان

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلملائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ!» (۲۹ / حجر)

ملائکه برای فوز و فلاح انسان کار می‌کنند: یک طایفه از ایشان مأمور حیات‌بخشی و طایفه دیگر مأمور مرگ و طایفه سوم دست در کار رزق، و طایفه چهارم مشغول رساندن وحی‌اند. طایفه‌ای معقباتند، طایفه‌ای حفظه، طایفه‌ای نویسنده و همچنین مابقی ملائکه هر کدام مشغول یکی از کارهای بشرنده. و این معنی از آیات متفرقه قرآنی هر کدامش از یک گوشه قرآن به چشم می‌خورد، پس ملائکه اسبابی الهی و اعوانی برای انسانند، که او را در راه رساندنش به سعادت و کمال یاری می‌کنند.

ملائکه بر حسب غرضی که در خلقشان بوده، خاضع برای انسانند آن هم بر حسب غرضی که در خلقت انسان بوده، و ملائکه مسخر برای بشر و در راه سعادت زندگی او هستند. ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۲۳۲ .

ملازمه وظایف ملائکه با ماهیت آن‌ها

«عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ!» (۶/ تحریم)

منظور از غلاظ و شداد این است که ملائکه نامبرده، ملازم آن مأموریتی هستند که خدای تعالی به آنان داده و غیر از خدا و اوامرش هیچ عامل دیگری از قبیل (رق، ترحم و امثال آن)، در آنان اثر نمی‌گذارد و خدا را با مخالفت و یا رد عصیان نمی‌کنند و هرچه را مأمور باشند مو به مو اجرا می‌کنند، بدون این‌که چیزی از خود آنان فوت شود و یا به خاطر ضعف و خستگی از مأموریت کم کنند. ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۸ ص: ۳۱۷ .

سه وظیفه اصلی ملائکه

«وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَ النَّاשِطَاتِ نَشْطًا. وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا. فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا. فَالْمُدَبِّراتِ أَمْرًا»
۱ تا ۵ / نازعات)

به طوری که از آیات قرآن کریم استفاده می‌شود، فرشتگان در صدور موجودات از ناحیه خدای تعالی، و برگشتن آن‌ها به سوی او، واسطه هستند بین خدا و خلق، به این معنا که اسبابی هستند برای حدوث حوادث، اسبابی مافوق اسباب مادی و جاری در عالم ماده. البته کاربرد اسباب مادی تا وقتی است که مرگ نرسیده و موجود به نشئه دیگر منتقل نشده است، چون بعد از مرگ و انتقال، دیگر اسباب مادی سببیتی ندارند.

۱- وساطت ملائکه در مسأله عود: یعنی حال ظهور نشانه‌های مرگ، قبض روح، اجرای سؤال، ثواب و عذاب قبر و سپس میراندن تمام انسان‌ها در نفحه صور و زنده کردن آنان در نفحه دوم، و محشور کردن آنان و دادن نامه اعمال و وضع میزان‌ها و رسیدگی به حساب و سوق به سوی بهشت و دوزخ.

۲- وساطت ملائکه در مرحله تشريع دین: یعنی نازل شدن، و آوردن وحی، و دفع شیطان‌ها از مداخله در آن و تسديد و یاری دادن به رسول خدا (ص) و نیز تأیید مؤمنین و پاک کردن آنان از راه استغفار و طلب مغفرت کردن از خدا برای آنان.

۳- وساطت ملائکه در تدبیر امور این عالم: با این‌که هر امری برای خود سببی مادی دارد، همین آیات اول سوره فوق‌الذکر که به‌طور مطلق ملائکه را «نازعات» و «ناشطات» و «سابحات» و «سابقات» و «مدبرات» خوانده است، دلیل بر این واسطه بودن ملائکه است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص:

واسطه بودن ملائکه بین خدا و عالم مشهود

«جَاعِلِ الْمَلِئَكَةِ رُسُلاً أُولَى أَجْنِحَةٍ مَئْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبْعَةً.» (۱ / فاطر)

کلمه «ملائکه» جمع ملک است، که موجوداتی هستند مخلوق خدا، و واسطه‌هایی بین او و بین عالم مشهود، و همه آنان را موکل بر امور عالم تکوین و تشريع کرده، بندگان محترمی هستند که هرگز امر خدا را در هر صورتی که به ایشان بدهد نافرمانی نمی‌کنند، به هرچه مأمور شوند، انجام می‌دهند.

بنابراین جمله «جَاعِلِ الْمَلِئَكَةِ رُسُلاً» اشعار، بلکه دلالت دارد بر این‌که

تمامی ملائکه رسولان و واسطه‌هایی بین خدا و خلق اویند، تا اوامر تکوینی و تشریعی او را انجام دهنند.

قرآن کلمه «رُسْلُ» را بر غیر واسطه انبیاء یعنی ملائکه‌ای که واسطه وحی نبودند، نیز اطلاق کرده و از آن جمله فرموده: «هَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمُؤْتُ تَوَفَّتُهُ رُسْلُنَا - تا آن که مرگ یکی از شما برسرد، در آن موقع فرستادگان ما او را می‌گیرند!»^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۱

مفهوم پر و بال یا نیروی حرکت ملائکه

«جَاعِلِ الْمُلِئَكَةِ رُسْلًا أُولَى أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبْعَ!» (۱ / فاطر)

کلمه «أَجْنِحَه» جمع جناح است که در طیور به منزله دست از انسان است و مرغان به وسیله آن پرواز می‌کنند و به فضا می‌روند و برمی‌گردند و از جایی به جایی دیگر نقل مکان می‌دهند.

وجود فرشتگان نیز مجهز به چیزی است که می‌توانند، با آن کاری را بکنند که مرغان آن کار را با بال خود انجام می‌دهند، یعنی ملائکه هم مجهز به جهازی هستند که با آن از آسمان به زمین و از زمین به آسمان می‌روند، و از هر جایی به هر جایی که مأمور باشد، می‌روند. قرآن نام آن جهاز را جناح (بال) گذاشت، و این نام‌گذاری مستلزم آن نیست که بگوییم ملائکه دو بال نظیر بال مرغان دارند، که پوشیده از پر است. بله، این مقدار از لفظ جناح می‌فهمیم که نتیجه‌ای را که مرغان از بال‌های خود می‌گیرند، ملائکه آن نتیجه را دارند، و اما این که چه طور آن را دارند، از لفظ جناح نمی‌توان به دست آورد.

جمله «أُولَى أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبْعَ» صفت ملائکه است و کلمه «مَثْنَىٰ» و کلمه «ثُلَاثَ» و کلمه «رُبْعَ» هر سه الفاظی هستند که بر تکرار عدد دلالت دارند، یعنی کلمه «مَثْنَىٰ» به معنی دو تا دو تاست، و کلمه «ثُلَاثَ» به معنای سه تا سه تا، و کلمه «رُبْعَ» به معنای چهار تا چهارتا است. کانه فرموده خداوند بعضی از فرشتگان را دو بال داده و بعضی را سه بال، و بعضی را چهار بال، و جمله «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ - هر آن‌چه بخواهد زیاد می‌کند»، بحسب سیاق خالی از اشاره به این نکته نیست، که بعضی از ملائکه بیش از چهار بال هم دارند.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۱

طبقه‌بندی ملائکه – مشخصات و اسامی

«جَاعِلِ الْمُلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى أَجْنِحَةٍ مَئْتَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبْعَ!» (۱ / فاطر)

در قرآن کریم مکرر کلمه ملائکه ذکر شده و نام هیچ‌یک از آنان را نبرده مگر «جبرئیل» و «میکائیل». بقیه ملائکه را با ذکر اوصافشان یاد کرده مانند: «ملک‌المؤت»، «کرام‌الکاتبین»، «سفراء کرام بررآ»، «رقیب» و «عَتِید» و غیر این‌ها.

از صفات و اعمال ملائکه که خدای سبحان در کلامش و به دنبال کلام خدا احادیث ذکر کرده‌اند، یکی این است که ملائکه موجوداتی هستند شریف و مکرم، که بین خدای تعالی و این عالم محسوس واسطه‌هایی هستند، به طوری که هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیچ واقعه‌ای مهم و یا غیرهمهم نیست، مگر آن که ملائکه در آن دخالتی دارند، و یک یا چند فرشته موکل و مأمور آنند. اگر آن حادثه فقط یک جنبه داشته باشد یک فرشته، و اگر چند جنبه داشته باشد چند ملک موکل بر آنند. و دخالتی که دارند تنها و تنها این است که امر الهی را در مجرایش به جریان اندازنند، و آن را در مسیرش قرار دهند، همچنان که قرآن در این باره فرموده: «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ!» (۲۷ / انبیاء)

دوم صفتی که از ملائکه در قرآن و حدیث آمده این است که در بین ملائکه نافرمانی و عصيان نیست، معلوم می‌شود، ملائکه نفسیت مستقل ندارند و دارای اراده‌ای مستقل نیستند، که بتوانند غیر آن‌چه که خدا اراده کرده، اراده کنند، پس ملائکه در هیچ کاری استقلال ندارند، و هیچ دستوری را که خدا به ایشان تحمیل کند تحریف نمی‌کنند، و کم و زیادش نمی‌سازند، همچنان که فرموده: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ - خدا را در آن‌چه امرشان کند، نافرمانی نمی‌کنند.» (۶ / تحریم)

صفت سوم این که ملائکه با همه کثرتی که دارند، دارای مراتب مختلفی از نظر بلندی و پایینی دارند، بعضی مافوق بعضی دیگر، جمعی نسبت بمادون خود آمرند، و آن دیگران مأمور و مطیع آنان، و آن که آمر است به امر خدا امر می‌کند، و حامل امر خدا بهسوی مأمورین است و مأمورین هم به دستور خدا مطیع آمرند، در نتیجه ملائکه به هیچ‌وجه از ناحیه خود اختیاری ندارند، همچنان که قرآن کریم فرموده: «وَ مَا مِنَ الْإِلَهُ مَقْدِرٌ مَعْلُومٌ - هیچ‌یک از ما نیست، مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (۱۶۴ / صفات) و نیز فرموده: «مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ - مطاعی است که در آن‌جا امین هم هست.» (۲۱ / تکویر) و نیز فرموده: «قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ - پرسیدند پروردگارتن چه گفت؟ گفتند: حق گفت!» (۲۳ / سباء)

صفت چهارم این که ملائکه از آن‌جا که هرچه می‌کنند به امر خدا می‌کنند، هرگز

شکست نمی‌خورند، به شهادت این که فرمود: «وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ - خدا هرگز چنین نبوده که چیزی در آسمان‌ها و زمین او را عاجز کند!» (۴۴ / فاطر) و از سوی دیگر فرموده: «وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ - خدا بر امر خود مسلط است.» (۲۱ / یوسف) و نیز فرموده: «إِنَّ اللَّهَ بِالْغُصْنِ أَمْرِهِ - خدا کار خود به انجام خواهد رسانید!» (۳ / طلاق)^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۸.

محل سکونت ملائکه و نحوه حرکت آن‌ها

«... وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَاهَا بِمَصَابِيحَ وَ حَفَظَا...!» (۱۲ / فصلت)
آسمان‌ها راه‌هایی هستند برای سلوک امر از ناحیه خدای صاحب عرش، و یا آمد و شد ملائکه‌ای که حامل امر اویند. هم‌چنان که آیه: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. ملائکه و روح در آسمان‌ها به اذن پروردگارشان هر امری را نازل می‌کنند!» (۴/قدر) و آیه «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ - در آن هر امر مقتضی تفصیل داده می‌شود ! » (۴/دخان) نیز تصریح دارند، به این که امر خدای را ملائکه از آسمان به زمین می‌آورند.

مراد از اوامر الهی‌ای که در زمین اجرا می‌شود، عبارتست از خلقت و پدید آوردن حوادث، که آن حوادث را ملائکه از ناحیه خدای صاحب عرش حمل نموده و در نازل کردنش طرق آسمان را طی می‌کنند، تا از یکیک آسمان‌ها عبور داده، و به زمین برسانند.

و به طوری که از آیه شریفه «حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُومِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ! » (۲۳ / سباء) استفاده می‌شود: امر خدای تعالی را ملائکه هر آسمان حمل می‌کنند و به ملائکه آسمان پائین‌تر تحويل می‌دهند. و نیز به طوری که آیه شریفه «وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ - چه بسیار فرشتگان که در آسمان‌هایند،» (۲۶ / نجم) و آیه شریفه: «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَى وَ يُقْدَّسُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ - سخن ملائکه آسمان‌ها به گوش آنان نمی‌رسد و اگر بخواهند گوش دهند، از هر طرف تیرباران می‌شوند،» (۸ / صفات) استفاده می‌شود، آسمان‌ها مسکن ملائکه‌اند.

در نتیجه امر خدا یک نسبت به تک‌تک آسمان‌ها دارد، به اعتبار ملائکه‌ای که در آن ساکنند و نسبتی هم به فرقه فرقه‌های ملائکه دارد، به اعتبار این که حامل آن امرند، و خداوند امر را به آنان تحمیل کرده، یعنی به ایشان وحی فرموده است.

در نتیجه از آن‌چه گفته شد، معلوم گردید که معنای آیه «... وَ أَوْحَى

فی کُلٌّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا،» (۱۲ / فصلت) این شد که خدای سبحان در هر آسمانی، امر آن آسمان را که منسوب و متعلق به خود آن آسمان است، به اهل آسمان یعنی ملائکه ساکن در آن وحی می‌کند.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۲۶۹.

سرعت حرکت و سرعت عمل ملائکه

«...وَ السَّابِحَاتِ سَبْحاً، فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً، فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرَا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

از ترتیب آیات فوق می‌فهمیم که تدبیر فرع بر سبق است و سبق فرع بر سبح است و این به ما می‌فهماند، ساختی در معانی منظور نظر آیات سه‌گانه است، پس مدلول سه آیه این است که ملائکه تدبیر امر می‌کنند، اما بعد از آن که به سوی آن سبقت جسته باشند، و به سوی آن سبقت می‌جویند، اما بعد از آن که هنگام نزول به سوی آن سرعت می‌گیرند، پس نتیجه می‌گیریم مراد از «سابحات» و «سابقات» و «مدبرات» همان ملائکه است، به اعتبار نزولشان به سوی تدبیر که مأمور بدان شده‌اند.

ملائکه با همه اشیاء سروکار دارند، با این‌که هر چیزی در احاطه اسباب است، و اسباب درباره وجود او و عدمش، بقایش و زوالش و در مختلف احوالش با یکدیگر نزع دارند، پس آن‌چه خدای تعالی درباره آن موجود حکم کرده، و آن قضایی که او درباره آن موجود رانده و حتمی کرده، همان قضایی است که فرشته مأمور به تدبیر آن موجود به سوی آن می‌شتابد و به مسئولیتی که به عهده‌اش واگذار شده می‌پردازد، و در پرداختن به آن از دیگران سبقت می‌گیرد و سببیت سببی را که مطابق آن قضاء الهی است، تمام نموده، و در نتیجه آن‌چه خدا اراده کرده، واقع می‌شود.

وقتی منظور از آیات سه‌گانه اشاره به سرعت گرفتن ملائکه بود، در نازل شدن برای انجام آن‌چه بدان مأمور شده‌اند، و سبقت گرفتن به آن، و تدبیر امر آن به ناچار باید دو جمله دیگر یعنی «وَ النَّازِعَاتِ عَرْقًا وَ النَّاثِطَاتِ...» را هم حمل کنیم بر انتزاع و خروجشان از موقف خطاب به موقف انجام مأموریت. پس نزع ملائکه به‌طور غرق عبارتست از این‌که شروع به نزول به طرف هدف کنند، آن هم نزول به شدت و جدیت، و نشط ملائکه عبارت است از خروجشان از موقفی که دارند به طرف آن هدف، همچنان‌که سبح آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج، و به دنبال آن سبقت گرفته امر آن موجود را به اذن خدا تدبیر می‌کنند.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۶.

نقش ملائکه در تدبیر امور عالم

«...وَ السَّابِحَاتِ سَبْحاً، فَالسَّابِقَاتِ سَبِقَا، فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرَا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

آیات پنج گانه سوگند به پستی است که ملائکه دارند و وضعی که در هنگام انجام مأموریت به خود می‌گیرند. از آن لحظه‌ای که شروع به نزول نموده، تا آخرین وضعی که در تدبیر امری از امور عالم ماده به خو می‌گیرند. و در این آیات اشاره است به نظامی که تدبیر ملکوتی در هنگام حدوث حوادث دارد.

آن‌چه در این آیات بدان سوگند یادشده، با صفاتی که ملائکه در امثالشان نسبت به اوامر صادره از ساحت مقدس الهی و مربوط به تدبیر امور عالم ماده به ایشان دارند، و سپس قیامشان به تدبیر امور به اذن خدای تعالی قابل انطباق است.

آیات نامبرده از نظر سیاق شدیدا شبیه به آیات آغاز سوره صفات است، و نیز شباht بسیار دارد به آیات اول سوره مرسلات، که ملائکه را در امثال اوامر الهی توصیف می‌کند. چیزی که هست آن آیات تنها ملائکه وحی را توصیف می‌کرد، و آیات ابتدای این سوره، مطلق ملائکه را در تدبیر امور عالم توصیف می‌نماید.

از این‌که بگذریم در بین این آیات پنج گانه، آن صفتی که در انطباقش با ملائکه روشن‌تر از دیگران است، صفت «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرَا!» است که در آن مسئله تدبیر بدون قید و به‌طور مطلق آمده است، پس مراد از آن تدبیر همه عالم است. و از سوی دیگر مطلق تدبیر هم کار مطلق ملائکه‌است، پس قهرا مراد از مدیرات مطلق ملائکه خواهد بود.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۷.

نقش ملائکه در حوادث

«... فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرَا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

خدای تعالی ملائکه را واسطه بین خدا و حوادث دانسته، و به عبارت دیگر ملائکه را اسبابی معرفی کرده که حوادث مستند به آن است. این موضوع منافات با این معنا ندارد که حوادث مستند به اسباب قریب و مادی نیز باشد. برای این‌که این دو استناد و این دو جور سببیت در طول همند، نه در عرض هم. بدین معنا که سبب قریب، علت پیدایش حادثه است و سبب بعيد، علت پیدایش سبب قریب است.

هم‌چنان‌که منافات ندارد که در عین این‌که حوادث را به آنان مستند می‌کنیم به خدای تعالی هم مستند بسازیم و بگوئیم تنها سبب در عالم خدای تعالی است، و چون

تنها رب عالم اوست، برای این‌که گفتیم سببیت طولی است نه عرضی، و استناد حوادث به ملائکه چیزی زاید بر استناد آن‌ها به اسباب طبیعی و قریب‌ش ندارد، و خدای تعالی استناد حوادث به اسباب طبیعی و ظاهری‌اش را تصدیق کرده، همان‌طور که استناد آن به ملائکه را قبول دارد.

و هیچ‌یک از اسباب در قبال خدای تعالی استقلال ندارد، تا رابطه خدای تعالی با مسبب آن سبب قطع باشد، و باعث شود که نتوانیم آن مسبب را مسبب خدای تعالی بدانیم، همان‌طور که وثیت (مشرکین) پنداشته و گفته‌اند: خدای تعالی تدبیر امور عالم را به ملائکه مقرب واگذار کرده، آری توحید قرآنی، استقلال از هر چیز را از هر جهت نفی کرده است. هیچ موجودی نه مالک خودش است، و نه مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و نشور خود.

بنابراین مَثَلٌ موجودات در استنادش به اسباب مترتب یکی بر دیگری، از سبب قریب گرفته تا بعيد، و در انتهای استنادش به خدای سبحان تا حدودی و به وجهی بعيد، مَثَلٌ کتابت است، که انسان آن را با دست خود و با قلم انجام می‌دهد، و این یک عمل استنادی به قلم و استناد دیگری به دست، و استناد دیگری به انسان دارد که با دست و قلم کتابت را انجام داده، و هرچند سبب مستقل و فاعل حقیقی این عمل خود آدمی است، و لکن این ساعث نمی‌شود که ما نتوانیم آن را به دست و قلم نیز استناد دهیم.^(۱)

۱- المیزان، ج: ۴۰ ص: ۲۰.

وظیفه ملائکه در شب قدر

«تَنَزَّلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْذِنُ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ!» (۴ / قدر)

سوره قدر، نزول قرآن در شب قدر را بیان می‌کند، و آن شب را تعظیم نموده، از هزار ماه بالاتر می‌داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می‌شوند.

در کلام خدای تعالی آیه‌ای که بیان کند، لیله نامبرده چه شبی بوده دیده نمی‌شود به جز آیه «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» (۱۸۵ / بقره) که می‌فرماید: قرآن یک‌پارچه در ماه رمضان نازل شده و با انضمام آن به آیه مورد بحث معلوم می‌شود، شب قدر یکی از شب‌های ماه رمضان است، و اما این‌که کدام‌یک از شب‌های آن است در قرآن چیزی که بر آن دلالت کند، نیامده است. در این مورد تنها از اخبار استفاده می‌شود.

در این سوره آن شبی را که قرآن نازل شده، شب قدر نامیده، و ظاهرا مراد از

قدر تقدیر و اندازه‌گیری است، پس شب قدر، شب اندازه‌گیری است و خدای تعالی در آن شب حوادث یک‌سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می‌کند، زندگی و مرگ و رزق و سعادت و شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می‌سازد، «فَيَا يُفْرِقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٌ، أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ، رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ - در آن شب هر حادثه‌ای که باید واقع شود، خصوصیاتش مشخص و محدود می‌گردد، این امری است تخلف ناپذیر، امری است از ناحیه ما که این مائیم فرستنده رحمتی از ناحیه پروردگارت.» (٤ تا ٦ / دخان)

و از این آیه استفاده می‌شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شب نازل شد نیست، بلکه با تکرار سال‌ها آن شب هم مکرر می‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه‌گیری و مقدّر می‌شود.

در سوره موردبخت هم که فرموده: «شب قدر از هزار ماه بهتر است»، و نیز فرموده: «ملائکه در آن شب نازل می‌شوند»، مؤید این معناست.

در آیه «تَنَزَّلَ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِأَذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»، اگر مراد از امر آن امر الهی باشد که آیه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، (٨٢ / یس) تفسیرش کرده، آیه چنین معنا می‌دهد: «ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل می‌شوند، در حالی که نزولشان را ابتداء می‌کنند و هر امر الهی را صادر می‌نمایند!» و اگر منظور از امر نامبرده هر امر کونی و حادثه‌ای باشد که باید واقع گردد، در این صورت آیه چنین معنا می‌دهد: «ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می‌شوند، برای خاطر تدبیر امری از امور عالم». ^(۱)

.٣٢٢ - المیزان ، ج: ٤٠ ص:

مفهوم معراج ملائکه و مقامات آن‌ها

«مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَاجِلِ !» (٣ / معراج)

تفسیرین، معراج را به وسیله صعود یعنی نرdbام معنا و به مقامات ملکوت که فرشتگان هنگام مراجعه به خدای سبحان به آن عروج می‌کنند، تفسیر کرده‌اند. جمله بعد هم که می‌فرماید: «تَنْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ»، معراج را به همین معنا تفسیر کرده، پس خدای سبحان معراجی از ملکوت و مقاماتی از پائین به بالا دارد. که هر مقام بالاتر از مقام پائین‌تر خود شریفتر است. و ملائکه و روح هریک بر حسب قربی که به خدا دارند، در آن مقامات بالا می‌روند، و این مقامات حقایقی ملکوتی هستند،

نه چون مقامات دنیا وهمی و اعتباری.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۹ ص: ۱۲۹.

مقامات و مأموریت‌های مختلف ملائکه

«وَالذَّارِيَاتِ ذَرُوا، فَالْحَامِلَاتِ وَقْرَا، فَالْجَارِيَاتِ يُسْرَا، فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرَا!» (۱ تا ۴ / ذاریات)
 امر پروردگار صاحب عرش در خلقت و تدبیر امری است واحد، ولی وقتی این امر
 واحد را ملائکه‌ای حمل می‌کنند که پست‌های مختلف و مأموریت‌های گونه‌گون دارند،
 قهرا همان امر واحد برطبق اختلاف مقامات ایشان تقسیم و تکه تکه می‌شود، و همچنین
 این تقسیم ادامه دارد تا به دست فرشتگانی برسد که مأمور پدید آوردن
 حادث جزیی عالمند، در آن جا دیگر بیشتر تکه تکه می‌شود و تکثیر می‌پذیرد.
 جمله «فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرَا» سوگندی است به ملائکه‌ای که کارشان این است که به امر
 پروردگار عمل می‌کنند، و اوامر خدا را در بین خود به اختلاف مقام‌هایی که دارند،
 تقسیم می‌کنند.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۶ ص: ۲۶۳.

سلسله مراتب ملائکه در انعام و ظایف

«وَالنَّازِعَاتِ غَرَقَا. وَالنَّاشرِطَاتِ نَشْطَا. وَالسَّابِحَاتِ سَبْحا. فَالسَّابِقاتِ سَبْقا!» (۱ تا ۴ / نازعات)
 بعضی از ملائکه مقام بلندتری دارند، و امر خدای تعالی را گرفته به پائین‌تر خود
 می‌رسانند، و در تدبیر بعضی امور پائین‌تر خود را مأمور می‌کنند، و این در حقیقت
 توسطی است که دارنده مقام بلندترین، بین خدا و بین پائین‌تر خود دارد. مثلاً توسطی
 که ملک الموت در مسأله قبض ارواح دارد، و پائین‌تر خود را مأمور به آن می‌کند. خدای
 تعالی از خود آنان حکایت کرده که گفته‌اند: «وَ مَا مِنَا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ - هیچ‌یک از
 ما نیست مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (۱۶۴ / صفات) و نیز فرموده: «مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ -
 فرمانروائی است امین!» (۲۱ / تکویر)^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۹.

تقدیم ملائکه از نظر وظایف و قرب الهی

«إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرِيْمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ...!» (٤٥ تا ٤٧ / آل عمران)

برخی گفته‌اند: مراد از ملائکه «جبرئیل» است، که برای تعظیم به صورت جمع از او تعبیر شده است. نظیر آن در قصه زکریا علیه السلام هم هست، در ابتدا «ندا» را به ملائکه نسبت داده و می‌فرماید: «فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ،» (۳۹ / آل عمران) سپس آن را به صورت مفرد تعبیر نموده و فرموده است: «قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ!» (۴۰ / آل عمران) و بسا گفته شود که با جبرئیل ملائکه دیگری هم همراه بوده و در ندا با او شرکت داشته‌اند.

و آن‌چه از تدبیر در آیاتی که در شأن ملائکه وارد شده، به دست می‌آید، آن است که بین خود ملائکه از نظر قرب به حق، تقدیم و تأخیر وجود دارد، و ملک متأخر نسبت به اوامر متقدم تبعیت کامل دارد، به‌طوری که فعلش فعل متقدم و قولش عین قول او می‌باشد – نظیر آن‌چه ما درباره خود مشاهده می‌کنیم، که افعال و قوا و اعضایمان بدون هیچ‌گونه تعددی عیناً افعال خود ما می‌باشد – چنان‌که در عین حال که می‌گوئیم: چشمانم دید و گوشها یم شنید، و با جوار حم به جا آوردم، و با دستانم نوشتیم؛ می‌گوئیم: من دیدم، من شنیدم، من انجام دادم، و من نوشتیم، چون فعل گوش یا چشم یا سایر اعضا به همان نحو که به اعضا نسبت داده می‌شود، به خود انسان نسبت داده خواهد شد، همچنان فعل متقدم متبع از ملائکه، عیناً فعل اتباع و پیروان او و قول او هم قول آنان است. چنان‌که در عین حال، فعل تمامی فعل پروردگار، و قول همه قول او جلت عظمته می‌باشد.

خدای متعال در یک جا می‌فرماید: «أَللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا - خَدَاسْتَ كَه وقت مرگ ارواح خلق را می‌گیرد!» (۴۲ / زمر) و در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ يَتَوَفَّ كُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ - بگو فرشته مرگ که مأمور قبض روح شمامست، جان شما را خواهد گرفت!» (۱۱ / سجده) و در جای سوم فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمُوْتُ تَوَفَّهُ رُسُلُنَا - تا هنگامی که مرگ یکی از شماها آید، فرستادگان ما قبض روحش نمایند!» (۶۱/انعام)

مالحظه می‌کنید که چگونه موضوع واحدی را که «قبض روح» باشد، در یک جا نسبت به خود داده و در جای دیگر نسبت به ملک الموت، و در جای سوم نسبت به اتباع ملک الموت داده است.

همچنین وحی را که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله شده، در یک جا نسبت به

خود داده و می‌فرماید: «إِنَّا وَحْيَنَا إِلَيْكَ - ما به تو وحی فرستادیم،» (۱۶۳ / نساء) و در جای دیگر به «روح الامین» و «جبرئیل» نسبت داده و می‌فرماید: «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ - آن قرآن را روح الامین به قلبت نازل کرد،» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعراء) و همچنین «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ - هر که با جبرئیل دشمن است (به حقیقت با خدا دشمن است) زیرا او به فرمان خدا قرآن را به قلب تو نازل کرد،» (۹۷ / بقره) و در جای سوم آن را به فرشتگان وحی نسبت داده و فرموده: «كَلَّا إِنَّهَا تَدْكِرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ، فِي صُحْفٍ مُكَرَّمَةٍ، مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ، بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَزَةٍ - نه، آیات حق برای پند و تذکر است، پس هر که خواهد پند گیرد، آیات الهی در صفحات مکرمی است که آن صفحات بسی بلندمرتبه و پاکند و به دست سفیران حق و فرشتگان حق سپرده شده، و آنان ملائکه عالی رتبه با حسن و کرامتند!» (۱۱ تا ۱۶ / عبس)

پس از بیانات بالا روشن شد که بشارت جبرئیل علیه السلام در آن باره، عین بشارت ملائکه‌ای است که در تحت فرمان او هستند، که او از بزرگان ملائکه و از مقربین آنهاست، کما این‌که درباره‌اش فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ، ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ!» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۶ ص: ۸.

ملائکه حامل عرش الهی و احوال و اعمال آن‌ها

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ...!» (۷ / مؤمن)

خدای سبحان در این آیه و در هیچ جا از کلام عزیزش معرفی نفرموده که این حاملان عرش چه کسانی هستند، آیا از ملائکه‌اند؟ یا کسانی دیگر؟ ولی عطف کردن جمله «وَ مَنْ حَوْلَهُ» بر حاملان عرش، اشعار دارد بر این‌که حاملان عرش هم از ملائکه‌اند، چون در آیه «وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ - ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش در طوفانند...» (۷۵ / زمر) تصريح دارد که طواف کنندگان پیرامون عرش از ملائکه‌اند، پس نتیجه می‌گیریم که حاملین عرش نیز این طایفه‌اند.

معنای جمله فوق این می‌شود که: «آن ملائکه‌ای که حامل عرشند، عرشی که تمام اوامر و همه احکام الهی از آن‌جا صادر می‌شود، اوامر و احکامی که تدبیر امور عالم می‌کنند، و نیز آن ملائکه‌ای که پیرامون عرشند، یعنی مقربین از ملائکه می‌باشند و کارهای زیر را انجام می‌دهند:

۱. «يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ!» (۷ / مؤمن)

خدا را منزه می‌دارند، در حالی که این تنزیه‌شان همراه با ثنای پروردگارشان

است، پس ملائکه خدای تعالی را از هر چیز که لایق ساحت قدس او نیست و از آن جمله شریک داشتن در ملک، منزه می‌دارند، و بر فعل او و تدبیر شناخوانی می‌کنند.

۲. «وَيُؤْمِنُونَ بِهِ!» (۷ / مؤمن)

ایمان آوردن ملائکه به خدا - با این‌که حامل عرش ملک و تدبیر خدایند و یا پیرامون آن طوف می‌کنند، تا اوامر صادره را بگیرند و نیز او را از هر نقصی تنزیه نموده و بر افعالش ثنا می‌گویند - به این معناست که ملائکه به وحدانیت خدا در ربویت و الوهیت ایمان دارند، پس ذکر عرش و نسبت دادن تنزیه و تحمید و ایمان به ملائکه خود ردّی است بر مشرکین، که ملائکه مقرب خدا را شرکای خدا در ربویت و الوهیت می‌پنداشتند و آن‌ها را به جای خدا ارباب خود گرفته و می‌پرستیدند.

۳. «وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ أَمْنَوا!» (۷ / مؤمن)

يعنى از خدای سبحان می‌خواهند تا هرکس را ایمان آورده، بیامرزد:

«رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِيمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ، رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتَ عَدْنِ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ أَبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، وَقِيمُ السَّيِّئَاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِنِ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ!» (۷ تا ۹ / مؤمن) ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۱۷۰

فصل دوم

عبادت؛ احوال و اعمال خاص ملائکه

عبدیت، اراده و قول و فعل ملائکه

«...بَلْ عِبَادُ مُكْرَمُونَ. لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ!» (۲۶و ۲۷/انبیاء)

مراد از «**عِبَادُ مُكْرَمُين**» در آیه فوق ملائکه است. خدای تعالیٰ حال ملائکه را بیان کرده که بندگانی مکرمند. جمله «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» در آیه بعدی بیان کمال عبدیت ملائکه، از حیث آثار، و صفاتی آن از حیث خواص و نیز چون قبلًا آنان را «**عِبَاد**» نامید، در نتیجه مراد از اکرام ملائکه اکرامشان به خاطر همان عبدیت بوده نه به غیر آن، و بنابراین برگشت معنا به این می‌شود که ملائکه بندگانی هستند دارنده حقیقت معنای بندگی، دلیلش هم این است که آثار عبدیت کامل از عبدیتشان مشاهده می‌شود و آن این است که هرگز در سخن از خدا سبقت نمی‌گیرند.

پس مراد از این‌که ملائکه را «**عِبَاد**» خواند، با این‌که تمامی موجودات دارای شعور، همه «**عِبَاد**» و بندگانند، خواست به آنان بفهماند که عبدیتی که دارند، خدا به ایشان کرامت کرده، و این موهبت، عطیه‌ای است الهی، پس خود را جز بندۀ نمی‌بینند، و این نظیر «**مُخلِّص**» بودن برای خداست، که وقتی کسی چنین شد، خدا هم در برابر او را «**مُخلِّص**» برای خود قرار می‌دهد.

چیزی که هست فرق میان کرامت ملائکه و کرامت بشر، هرچند که در هر دو موهبتی است، این است که این موهبت را به بشر از راه اکتساب می‌دهند، ولی به ملائکه بدون اکتساب. (دققت فرمائید!)

جمله «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» می‌رساند فعل ملائکه، تابع امر او و اراده اوست، همچنان که گفتار ملائکه هم تابع قول خداست، پس ملائکه، هم از جهت فعل و هم از جهت قول، تابع اراده خدا هستند.

به عبارتی دیگر، اراده و عمل ملائکه تابع اراده خداست. چون منظور از قول در آیه شریفه همان اراده خدای تعالی است، پس ملائکه نمی‌خواهند مگر آن‌چه را که او می‌خواهد، و نمی‌کنند مگر آن‌چه را او می‌خواهد، و این کمال بندگی را می‌رساند، چون عبودیت عبد این اقتضا را دارد که اراده و عمل خود را ملک مولا بداند. این بود آن‌چه ظاهر آیه آن را افاده می‌کند، و البته در صورتی تمام است که مراد از امر ضد و مقابل نهی باشد، آن وقت آیه می‌فهماند که ملائکه اصلاً معنای نهی را نمی‌دانند چون شناختن نهی فرع امکان انجام عمل مورد نهی است، و ملائکه هیچ عملی را انجام نمی‌دهند مگر از امر خدا.

- «... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ...!» (۲۵۵ / بقره)

اگر خدای تعالی ذوات ملائکه را مکرم داشته و آثار وجودی آنان را ستوده، برای این بوده که به گفتار و کردار آنان آگاه بوده، «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» و نیز به اسبابی که به وسیله آن اسباب هستی یافته‌اند، خبر داشته، و آن اصل و ریشه‌ای که روی آن ریشه جوانه زده‌اند آگاه بوده: «وَ مَا خَلْفَهُمْ !»^(۱)

.۱- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۱۰۸

نفی غفلت و استکبار از ملائکه

«وَ لِلّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ هُمْ لَا يَسْتَكِبِرُونَ، يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ!» (۴۹ / نحل)

در آیات فوق، نخست استکبار را به طور مطلق از ملائکه نفی نموده افاده می‌کند که چه به حسب ذات و چه به حسب فعل بر خدا استکبار نمی‌کنند. اما به حسب ذات هرگز از یاد او غافل نمی‌مانند، و اما به حسب فعل هرگز از عبادت او سرپیچی نمی‌کنند، و امر او را مخالفت نمی‌نمایند.

برای بیان این اطلاق و شمول، توضیحی داده و دنبالش فرمود: «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ» و با جمله اول، استکبار به حسب ذات را از ملائکه نفی نموده و با جمله دوم، استکبار به حسب عمل را.

جمله «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» ترس از خدای را برای ملائکه اثبات می‌کند، و

با در نظر داشتن این‌که نزد خدای شری و سبب شری وجود ندارد که کسی از شرش بترسد و نزد او جز خیر چیزی نیست، و نیز با در نظر گرفتن این نکته که فرمود: «از پروردگار خود می‌ترسند»، و نفرمود: «از عذاب پروردگار خود»، چنین می‌فهمیم که مقصود از این ترس، ترس از خود خداست، هرچند که نزد خدا جز خیر چیزی نباشد، و اگر بگویی وقتی نزد خدا شری سراغ ندارند، چرا از او می‌ترسند؟ در پاسخ می‌گوییم: حقیقت ترس عبارت است از تأثیر و انکسار و کوچک شدن، و خلاصه پریدن رنگ روی ضعیف در مقابل قوی که با قوتش ظهرور یافته و شناخته شده، و طپش قلب زیردست در قبال زبردست کبیر متعال که با کبریایی‌اش بر همه‌چیز قاهر شده، پس ترس ملائکه همین تأثیر ذاتی ایشان است، از آن‌چه از مقام پروردگار خود می‌بینند و هرگز از یاد او غافل نمی‌شوند.

ما فوق بودن خدای تعالی و قاهر بودنش نسبت به ملائکه سبب مخافت و ترس ایشان است، پس ترس علت دیگری جز مقام خدای عزوجل ندارد مسأله عذاب مطرح نیست، پس خوف، خوف ذاتی است که به تعبیر دیگر نداشتن استکبار ذاتی است.

جمله «يَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ»، اشاره است به نداشتن استکبار عملی. وقتی بندۀ استکبار ذاتی نسبت به خدای تعالی نداشته باشد، استکبار عملی هم قهرا نخواهد داشت. از همین جهت است که در آیه موردبخت درباره ملائکه پس از نفی استکبار ذاتی، استکبار عملی را هم نفی نموده و می‌فرماید: «خدای سبحان را عصیان نمی‌کنند، بلکه هرچه دستور دهد، انجام می‌دهند.»

پس روش گردید که ملائکه نوعی از مخلوقات خدا هستند که هرگز دچار غفلت از مقام پروردگار خود نمی‌شوند و غفلت و فراموشی و سهو و نسیان بر آنان عارض نمی‌گردد، و هیچ شاغلی ایشان را به خود مشغول نمی‌کند، و جز آن‌چه خدا اراده می‌کند، اراده نمی‌کنند.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۴ ص: ۱۳۷.

ترس ملائکه از خدا و معصومیت آن‌ها

«وَهُم مِنْ حَشِيلَتِه مُشْفِقُونَ...!» (۲۸ / انبیاء)

مقصود از این خشیت، ترس از سخط و عذاب خداست، اما ترسی که توأم با امن از آن باشد، چون ملائکه گناهی ندارند، و اگر بگویی ملائکه با عصمتی که خدا به ایشان

داده، دیگر چرا می‌ترسند؟ می‌گوییم: عصمتی که به آن افاضه شده، قدرت خدای را تحدید نمی‌کند، و زمام ملک را از ید او خارج نمی‌سازد، پس او در هر حال قادر است. و همین نکته است که معنای آیه بعدی را روشن می‌سازد:

«وَمَنْ يَقُلُّ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهُ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ!»

يعنى هر که چنین بگوید، ظالم است و سزايش را جهنم می‌دهد، چون جهنم سزاى ظالم است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۱۱۲.

هماهنگی عبودیت و وظایف در ملائکه

«...فَالْمُلَكَاتِ أَمْرَا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

منافاتی ندارد این‌که ملائکه واسطه در تدبیر باشند، و از سوی دیگر از کلام خدای تعالی استفاده شود که بعضی از ملائکه و یا همه آنان دائما در حال عبادت و تسبیح و سجده باشند، مانند آیه: «وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَهْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتَرُونَ - کسانی که نزد وی هستند، از عبادت او نه استکبار می‌ورزند و نه خسته می‌شوند و شب و روز او را تسبیح می‌گویند و سست هم نمی‌شوند.» (۱۹ و ۲۰ / انبیاء) «إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رِئَلَكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ - آنان که نزد پروردگار تو هستند از عبادت او استکبار نمی‌ورزند، و تسبیحش نموده، برایش سجده می‌کنند.» (۶ / اعراف)

برای این‌که ممکن است، ملائکه در حین انجام مأموریت خدای تعالی و تدبیر امور دنیا سجده و تسبیح را هم انجام بدھند، همچنان کهای بسا این عدم منافات از آیه زیر استشمام بشود: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ - برای خدا سجده می‌کنند، آن‌چه در آسمان‌هاست، و آن‌چه جنبنده که در زمین است، و نیز ملائکه که از عبادت او استکبار ندارند!»

(۴۹ / نحل)^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۲۱.

مالکیت الهی به اعمال و آثار ملائکه

«وَ مَا نَنَزَّلْنَا إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ وَ مَا كَانَ رَبِّكَ نَسِيَّا!»

(۶۴ / مریم)

سیاق آیه فوق و آیه بعدی آن شهادت می‌دهد که کلام در آن کلام فرشته

وحی است و اما به وحی قرآنی و از ناحیه خدای سبحان چون نظم آن بدون شک نظمی است قرآنی.

«تَنْزِيل» به معنای نزول به کندی و مهلت است. و سیاق نفی و استثناء انحصار را می‌فهماند، و می‌رساند که ملائکه نازل نمی‌شود مگر به امری از خدا، همچنان‌که در جای دیگر فرمود: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ - خدای را در آن‌چه دستورشان می‌دهد، نافرمانی نمی‌کند، و هر امری شوند بهجا می‌آورند.» (۶ / تحریم) ظاهر این‌که فرمود: «لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذِلِّكَ،» این است که آن‌چه زیر نظر ما و مشرف بر ماست از آن خدادست. و ظاهر جمله دوم، یعنی «وَ مَا خَلْفَنَا،» به قرینه مقابله آن چیزهایی است که از نظر ایشان غایب و مستور است.

بنابراین اگر مراد از جمله «ما بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذِلِّكَ،» مکان بوده باشد، شامل قسمتی از مکان پیش روی ملائکه و مکانی که در آنند و تمامی مکان پشت سر ایشان می‌شود و شامل تمام مکان پیش روی آنان نمی‌شود، همچنین اگر مراد از آن، زمان بوده باشد، شامل همه گذشته و حال، تنها و قسمتی از آینده، یعنی آینده نزدیک می‌گردد و حال آن‌که سیاق جمله «لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذِلِّكَ،» به صراحت احاطه را می‌رساند.

بنابراین وجه صحیح این است که ما کلمه «ما بَيْنَ أَيْدِينَا،» را بر اعمال ملائکه و آثار متفرعه بر وجود ایشان حمل کنیم و بگوییم منظور این است که خدا آن‌چه عمل و اثر از ما سر می‌زند مالک است، مراد از «ما خَلْفَنَا،» را اسباب وجود ملائکه بگیریم و بگوییم: مراد از آن، این است که خدا مالک تمامی آن اسباب و مقدماتی است که قبل از هستی ما ردیف کرد و آن اسباب سبب پیدایش ما شد و جمله «ما بَيْنَ ذِلِّكَ،» را حمل کنیم بر وجود خود ملائکه که اگر آیه را چنین معنا کنیم، آن وقت آیه شریفه متضمن بدیعترین تعبیرها و لطیفترین بیانات می‌شود، که با این معنی احاطه الهی هم محفوظ می‌ماند، چون برگشت معنی آیه به این می‌شود که: خدا مالک وجود ما و مالک متعلقات قبلی و بعدی وجود ماست.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۷ ص: ۱۲۴.

امکان اطاعت و امکان معصیت در ملائکه

«... وَ فَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا!» (۷۰ / اسراء)

خدای تعالی در کتابش ملائکه را ثنا گفته، یکجا فرموده: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ. لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقُوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ - بندگانی بزرگوار که در سخن از او پیشی

نگرفته و به امرش عمل می‌کند،» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) و نیز فرموده: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ - از فرمان خدا سرپیچی نمی‌کند و آن‌چه دستور یا بند عمل می‌کند،» (۶ / تحریم) به طوری که ملاحظه می‌کنید، ذوات ایشان را گرامی داشته، بدون این که مقید به قیدی کرده باشد و اطاعت‌شان را و معصیت نکردنشان را مدح نموده است. (پس معلوم می‌شود نسبت به هر امری از اوامر خدایی هم قدرت اطاعت دارند و هم قدرت معصیت!) ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۲۷۹.

عبادت ملائکه و بندگان مقرب الهی

«وَ مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكِبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ!» (۱۹ / انبیاء)

مراد از این که فرمود: «وَ مَنْ عِنْدَهُ - وَ كَسِي که نزد اوست،» مخصوصین به موهبت قرب و حضورند که چه بسا منطبق با ملائکه مقرب شود. و این که فرمود: «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتَرُونَ - شب و روز تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند،» (۲۰ / انبیاء) به منزله تفسیری است برای جمله «وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ.» یعنی آن‌ها که نزد خدایند دچار خستگی و ماندگی نمی‌شوند، بلکه شب و روز بدون هیچ سستی، او را تسبیح می‌گویند! تسبیح در شب و روز کنایه از دوام آن است، یعنی لا ینقطع تسبیح می‌گویند.

خدای تعالی در این آیه حال بندگان مقرب و ملائکه مکرم خود را بیان می‌کند، که مستغرق در عبودیت و سرگرم در عبادت اویند، هیچ کار دیگری آنان را از عبادت او بازنمی‌دارد و به هیچ چیز جز عبادت او توجه نمی‌کنند، گویا کلام برای بیان خصوصیت ملک و سلطنت خدا که در صدر آیه آمده بود، ریخته شده است. ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۹۲.

شهادت قولی ملائکه

«شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ!» (۱۸/آل عمران)

«شهادت» یعنی تحمل علم و ادای آن.

خدای متعال که شاهد و گواه عدل است، شهادت می‌دهد که: «خدایی جز او نیست،» و شهادت او هم با کلام شریف‌ش که عبارت از «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ،» باشد صورت گرفته، چنان‌که ظاهر آیه شریفه هم شهادت قولی است. بنابراین آیه مورد بحث در

اشتمالش بر شهادت خداوند به توحید و وحدانیت خود نظیر آیه شریفه «لَكِنَ اللَّهُ يَشْهُدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ يَشْهُدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا !» (۱۶۶ / نساء) است. این راجع به شهادت خداوند، اما شهادت ملائکه: خداوند متعال در آیات مکیّه‌ای که پیش از این آیات نازل شده، خبر می‌دهد که ملائکه: «بَنْدَگَانَ مَكْرَمٍ هَسْتَنَدَ كَه آنِي نافرمانی خداوند را نمی‌کنند و به تمام معنا بر طبق فرمان او عمل می‌کنند و همچنین خدا را تسبيح و ستايش کرده و در تسبيح و ستايش آنان شهادت و گواهی به وحدانیت خداوند می‌باشد!» چنان‌که فرماید: «بَلْ عِبَادُ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْفَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» و می‌فرماید: «وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ !» (۵ / سوری)

اولوالعلم و صاحبان دانش هم در اثر آن‌چه از آیات آفاقی و انفسی دیده‌اند و در اعماق قلبشان فرو رفته است همین شهادت را می‌دهند. مقصود از «شهادت» شهادت قولی است چنان‌که ظاهر آیه شریفه هم آن را می‌رساند. و شهادت فعلی - گرچه بالذات ثابت و عالم وجود از نظام متصلش گرفته تا هر جزء جزء از اعيان موجودات آن تمامی شاهد وحدانیت اويند - لكن در آیه مورد بحث منظور آن قسم از شهادت نیست.^(۱)
۱- المیزان ، ج: ۵ ص: ۲۱۶.

نحوه دعا کردن ملائکه

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ... يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا... وَقِيمُ السَّيِّئَاتِ وَ مَنْ تَقَى السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِنِ فَقَدْ رَحِمْتَهُ!» (۷ و ۹ / مؤمن)

از این آیات که مشتمل بر دعای ملائکه و درخواست ایشان برای مؤمنین است،
دو نکته استفاده می‌شود:

اول - رعایت ادبی است که ملائکه در دعای خود کرده‌اند و قبل از درخواست حاجت، خدای عزیز را حمد و ثنا گفته و علاوه بر این از اسماء حسنای او اسمایی را که مناسب با درخواستشان بوده، شفیع قرار داده‌اند.

دوم - این‌که درخواست آمرزش را قبل از درخواست بهشت کرده‌اند و این معنا یعنی ذکر آمرزش قبل از ذکر بهشت در کلام خدای تعالی هرجا که با هم آمده‌اند مکرر آمده، همین هم با عقل موافق است، برای این‌که بهدست آمدن استعداد برای درک هر نعمتی با زوال موانع تأمین می‌شود، یعنی اول باید موانع برطرف گردد، بعد نعمت بهدست آید.

ظاهرا آیه مورد بحث هم از آیاتی است که دلالت می‌کند بر این‌که پاداش روز

قیامت خود اعمال است، همچنان که کیفر اعمال زشت نیز خود آن اعمال است.
مراد از سیئاتی که ملائکه درخواست حفظ مؤمنین از آنها را کردند،
هراس‌ها و شداییدی است که در روز قیامت همه با آن مواجهند، نه عذاب جهنم.^(۱)
۱-المی زان ، ج: ۳۴ ص: ۱۷۵.

مفهوم حرف زدن خدا و ملائکه

«...مِنْهُمْ مَنْ كَلَمَ اللَّهُ....» (۲۵۳ / بقره)

می‌دانیم که قول و کلام خدا با پیامبرش حقیقت معنای قول و کلام را دارد. در مورد قول خدا با ملائکه یا شیطان و شبیه آن اگر شبیهی داشته باشند، به خاطر این که وجودشان از سخن وجود ما انسان‌ها نیست، یعنی حیوانی اجتماعی نیستند، و چون ما تکامل تدریجی و از راه تحصیل علم ندارند، باید قول معنایی دیگر داشته باشد. در ما انسان‌ها قول عبارت بود از استخدام صوت یا اشاره به ضمیمه قرارداد قبلی، که فطرت شبیه آن دو به‌طوری که از کلام خدای سبحان بر می‌آید، چنین وجودی ندارند، پس قطعاً سخن گفتن خدا با آنان طوری دیگر است.

از اینجا روشن می‌شود که سخن گفتن خود فرشتگان با یکدیگر، و خود شیطان‌ها با یکدیگر از راه استخدام صدا و استعمال لغتهای در برابر معانی نیست و بنابراین وقتی یک فرشته می‌خواهد، با فرشته‌ای دیگر سخن بگوید و مقاصد خود را به او بفهماند، و یا شیطانی می‌خواهد، با شیطان دیگر سخن بگوید، این‌طور نیست که مانند ما بدنی و سری و در سر دهنی و در دهان زبانی داشته باشد، و آن زبان، صدا را قطعه نموده از هر چند قطعه‌اش لفظی در برابر مقصدهش درست کند، و شنونده‌اش هم سری و در سر سوراخی بنام گوش و دارای حس سامعه و در پشت آن دستگاه انتقال صوت به مغز داشته باشد، تا سخنان گوینده را بشنود و این پرواضح است.

اما هرچه باشد، به‌طور مسلم در بین این دو نوع مخلوق حقیقت معنای سخن گفتن و شنیدن هست، و اثر قول و مخصوصاً فهم معنای مقصود و ادراک آن را دارد، هرچند که قولی چون قول ما را ندارند، و این‌چنین بین خدای سبحان و بین ملائکه و شیطان قول هست، اما نه چون ما، که عبارتست از ایجاد صوت از طرف صاحب قول، و شنیدن آن از طرف مقابل.^(۱)

۱-المی زان ، ج: ۴ ص: ۱۹۶.

مفهوم آمدن خدا و ملائکه

«هَلْ يُنْظَرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيْهُمُ اللَّهُ فِي ظُلْلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ...؟»

- آیا حز این انتظار دارند که خدا با ملائکه در پارههای ابر بیایند و کار از کار بگذرد...؟ (۲۱۰ / بقره)

حال چنین اشخاصی که پیروی گامهای شیطان را می‌کنند و موجب پراکنده شدن مؤمنان و گستاخ رشته ایشان می‌شوند، حال کسانی است که انتظار کیفر الهی و قضاؤت بر طبق وعده‌هایی که به ایشان داده شده دارند، گویی منتظرند خدا و فرشتگان بیایند و کار یکسره شود. در حالی که آنان متوجه نیستند یا اعتمایی به هلاکتشان نمی‌شود و بازگشت کارها به سوی خداست و لذا گریزگاهی از حکم و قضاؤت او نخواهد بود.

از کتاب و سنت به طور ضرورت ثابت شده که خداوند متعال به صفات اجسام و خصوصیات ممکنات که ملازم با حدوث و امکان و توأم با نیاز و نقص است، متصف نمی‌شود. آیه «لَيْسَ كَمِثْلُهِ شَيْءٌ» - چیزی همانند او نیست، » (۱۱ / سوری) و آیه «وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ » - و خداست بی‌نیاز، » (۱۵ / فاطر) و آیه «اللَّهُ خَالِقُ كُلٌّ شَيْءٌ » - خدا آفریننده هرچیز است، » (۶۲ / زمر) هر سه آیه از آیات محکمات است که متشابهات قرآن به آن‌ها بازمی‌گردد. بنابراین هر آیه‌ای که ظاهرش نسبت دادن صفت یا فعل حادثی به خدای تعالی باشد باید با آن‌ها سنجیده شود و معنایی که با اسماء حسنی و صفات علیای الهی منافات ندارد، از آن‌ها فهمیده شود.

مثلاً آیاتی که نسبت آمدن به خدا می‌دهد - مانند آیه «وَجَاءَ رَبِّكَ وَالْمَلَكُ صَفَا صَفَا - پروردگارت آمد و فرشته صف در صف، » (۲۲ / فجر) و آیه «فَأَتَيْهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا - پس خدا از جایی که نمی‌پنداشتند بیامد، » (۲ / حشر) و آیه «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَاهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ - پس خدا ساختمانشان را از پایه‌ها برآورد! » (۲۶ / نحل) منظور از تمام این‌ها معنایی است که با ساحت قدس پروردگار سازگار باشد، مانند احاطه و نظیر آن و لو این‌که از نظر معنا مجازی باشد و بنابراین مراد از «اتیان = آمدن» در آیه مورد بحث، احاطه ذات احادیث است به آنان از نظر قضا در حقشان و اجرای آن.

آمدن، آن‌طور که ما می‌فهمیم این است که یک جسم، مسافتی را که بین خود و جسم دیگری دارد، با حرکت و نزدیک شدن به آن بپیماید این معنی هرگاه از خصوصیات مادی تحرید شود و از نقایصی که لازم اجسام است عاری گردد، همان معنای تزدیک شدن موجودی به موجود دیگر و برداشته شدن مواضع بین آن‌ها را افاده می‌کند. این

معنی را به طور حقیقت و بدون ارتکاب مجاز می‌توان به خدا نسبت داد. بنابراین معنای آمدن خدا برای یکسره کردن کار مردم این است: اموری که بین خدا و ایشان موجود است و مانع از قضاوت الهی می‌باشد، برداشته شود.

این حقیقتی از حقایق قرآنی است که بحث‌های استدلالی موفق به کشف آن نشده مگر بعد از سیرهای طولانی، و گذشتن از سخت و سست‌ها، و پیمودن فراز و نشیب‌ها و پی بردن به اصیل بودن وجود و تشکیکی بودن حقیقت آن.^(۱)

۱-المی زان ، ج: ۳ ص: ۱۴۴

تفاوت جنس ملائکه با جنس شیطان

«... ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَاجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...!» (۱۱ / اعراف)

در آیه فوق و همچنین در آیه «فَسَاجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (۳۰ / حجر) خدای تعالی خبر می‌دهد از سجده کردن تمامی فرشتگان مگر ابلیس، و در آیه «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَقَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» (۵۰ / کهف) علت سجده نکردن وی را این دانسته که وی از جنس فرشتگان نبوده، بلکه از طایفه جن بوده است. از آیه «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) هم استفاده می‌شود که اگر ابلیس از جنس فرشتگان می‌بود، چنین عصیانی را مرتکب نمی‌شد.

تفسرین در توجیه این استثنای اختلاف کردہ‌اند که آیا امری که به وی شده بود، همان امر به ملائکه بوده یا آن که ابلیس به امر دیگری مأمور به سجده شده بود. حقیقت مطلب این است که از ظاهر آیه استفاده می‌شود که ابلیس با ملائکه بوده و هیچ فرقی با آنان نداشته، او و همه فرشتگان در مقامی قرار داشتند که می‌توان آن را مقام قدس نامید، و امر به سجده هم متوجه این مقام بوده، نه به یک افرادی که در این مقام قرار داشته‌اند.

بنابراین معلوم می‌شود، ابلیس قبل از تمردش فرقی با ملائکه نداشته و پس از تمرد حسابش از آنان جدا شده، ملائکه به آن چه مقام و منزلتشان اقتضا می‌کرد، باقی ماندند و خضوع بندگی را از دست ندادند و لکن ابلیس بدیخت از آن مقام ساقط گردید، هم‌چنان که فرمود: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَقَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - چون از جنس جن بود نسبت به امر پروردگارش فسق ورزید،» (۵۰ / کهف) و زندگانی‌ای را اختیار کرد که جز خروج از کرامت الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود.

خلاصه بحث این شد که ابلیس موجودی است از آفریده‌های پروردگار که مانند

انسان دارای اراده و شعور بوده و بشر را دعوت به شر نموده و به سوی گناه سوق می‌دهد. این موجود قبل از این‌که انسانی به وجود آید، با ملائکه می‌زیسته و هیچ امتیازی از آنان نداشته است، پس از این‌که آدم علیه السلام پا به عرصه وجود گذاشت، وی از صفات شریکان خارج شده برخلاف آنان در راه شر و فساد افتاد، و سرانجام کارش به این‌جا رسید که تمامی انحراف‌ها و شقاوت‌ها و گمراهی‌ها و [اعمال] باطلی که در بنی نوح بشر به وقوع بپیوندد، همه به یک حساب مستند به وی شود، بر عکس ملائکه که هر فردی از افراد بشر به سوی غایت معارف و سرمنزل کمال و مقام قرب پروردگار راه یافته و می‌یابد، هدایتش به یک حساب مستند به آنهاست.^(۱)

۱-المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۲۹ و ۵۷.

تفاوت حرکت ملائکه با سایر جنبندگان

«وَلِلّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ...!» (۴۹ / نحل)

«دَابَّةٌ» به معنای هر چیزی است که تحرک و انتقال از جایی به جایی داشته باشد. عمومیت کلمه «دَابَّةٌ»، انسان و جن و هر دو را شامل می‌شود، چون خدا در کلام خود برای جن نیز دبیب (جنبیش) را که برای سایر جنبندگان از انسان و حیوان هست، اثبات می‌کند. و از این‌که ملائکه را جداگانه اسم برد، کاملاً می‌توان فهمید که هر چند ملائکه نیز آمد و شد و حرکت و انتقال از بالا به پایین و به عکس دارند، لکن حرکت آنان از نوع حرکت جنبندگان و انتقال مکانی آنان نیست.

این آیه دلالت دارد بر این‌که در غیر کره زمین از کرات آسمان نیز جنبندگانی هستند که در آن‌جا مسکن داشته و زندگی می‌کنند.^(۱)

۱-المیزان ، ج: ۲۴ ص: ۱۳۴.

تفاوت روح ملائکه با روح انسان

«...يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفَّا...!» (۳۸ / نباء)

روحی که متعلق به ملائکه است، از افاضه روح به اذن خدادست. اگر در مورد روح ملک تعبیر به تأیید و نفح نفرموده و در مورد انسان این دو تعبیر را آورده، در مورد ملائکه فرموده: «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا» (۱۷ / مریم) و یا فرموده: «قُلْ نَزَّلَ رُوحُ الْقُدْسِ» (۱۰۲ / نحل) و یا فرموده: «نَزَّلَ بِالرُّوحِ الْأَمِينِ» (۱۹۳ / شعراء) برای این بود

که ملائکه با همه اختلافی که در مراتب قرب و بعد از خدای تعالی دارند، روح محض آند، و اگر احياناً به صورت جسمی به چشم اشخاصی درمی‌آیند، تمثیلی است که به خود می‌گیرند، نه این که به راستی جسمی و سروپایی داشته باشند.

به خلاف انسان که روح محض نیست، بلکه موجودی است مرکب از جسمی مرده و روحی زنده، پس در مورد او مناسب همان است که تعبیر به نفح «دمیدن» بکند، همچنان که در مورد آدم فرمود: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي...!» (۲۹ / نحل) و همان‌طور که اختلاف روح در خلقت فرشته و انسان باعث شد تعبیر مختلف شود، و در مورد فرشته به نفح تعبیر نیاورد همچنان اختلافی که در اثر روح یعنی حیات هست که از نظر شرافت و خست مراتب مختلفی دارند، باعث شده که تعبیر از تعلق آن مختلف شود، یک‌جا تعبیر به نفح کند و در جای دیگر تعبیر به تأیید نماید، و روح را دارای مراتب مختلفی از نظر اختلاف اثرش بداند.^(۱)

.۴۴۶ ص: ۳۹ ج: المیزان ، ۱-

میزان علم ملائکه به غیب و شهادت

«مَنْ ذَا الَّذِي يَسْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا يَأْذِنُهُ يَعْلَمُ مَا يَبْيَنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَئٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شاءَ...!» (۲۵۵ / بقره)

علم خدا به پشت و روی امر شفیعان کنایه است از نهایت درجه احاطه او به ایشان، پس ایشان نمی‌توانند در ضمن شفاعتی که به اذن خدا می‌کنند، کاری که خدا نخواسته و راضی نیست در ملکش صورت بگیرد، انجام دهنند. دیگران هم نمی‌توانند از شفاعت آنان سوء استفاده نموده و در ملک خدای تعالی مداخله کنند و کاری صورت دهنند که خدا آن را مقدار نکرده است.

آیات کریمه زیر هم به همین معنا اشاره می‌کند که می‌فرماید: «وَ مَا نَنَزَّلَ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ - فرشتگان به پیامبر اسلام گفتند: ما جز به امر پروردگاری نازل نمی‌شویم، پشت و رو و ظاهر و باطن ما از آن اوست و پروردگار تو فراموشکار نیست.» (۶۴ / مریم)

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَخْدًا، إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ... - خداست دانای غیب، و غیب خود را برای کسی اظهار نمی‌کند مگر برای کسانی از رسولانش که شایسته‌شان بداند. تازه از پیش رو و پشت سر، سیاه زاغشان را چوب می‌زند و آنان را می‌پاید تا بداند رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ کردنده، و خدا به آن‌چه رسولان دارند آگاه است و شمار تمامی موجودات را شمرده دارد!» (۲۶ و ۲۷ / جن)

برای این که این آیات احاطه خدا به ملائکه و به انبیاء را بیان می‌کند تا از انبیاء عملی که او نخواسته سر نزنند، و ملائکه جز به امر او نازل نشوند، و انبیاء جز آن‌چه را که او خواسته ابلاغ نکنند، و بنابراین بیان، مراد از جمله «ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»، آن رفتاری است که از ملائکه و انبیاء مشهود و محسوس است، و مراد از جمله «وَ مَا خَلْفَهُمْ»، چیزهایی است که از انبیاء غایب و بعيد است، و حوادثی است که پس از ایشان رخ می‌دهد، پس برگشت این دو جمله به همان غیب و شهادت است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴ ص: ۲۲۷.

میزان دستری ملائکه به غیب

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ...» (۲۶ و ۲۷ / جن) ملائکه آن‌چه از وحی آسمان که قبل از نزولش حمل می‌کنند و هم‌چنین آن‌چه از عالم ملکوت مشاهده می‌کنند، نسبت به خود آنان مشهود است، نه غیب، هرچند که برای ما غیب باشد. پس ملائکه را نمی‌توان مشمول استثناء «إِلَّا» در آیه فوق دانست، هم‌چنین جمله «فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا» تنها شامل اهل دنیا می‌شود، که در روی زمین زندگی می‌کنند. اگر بنا باشد از سکنه زمین تجاوز کنیم تا شامل ملائکه هم باشد، باید مردگان را هم که امور آخرت را که به نص قرآن غیب این عالم است مشاهده می‌کنند، مشمول استثنای بدانیم و حال آن که قطعاً مشمول نیستند، برای این که اگر مردگان هم مشمول باشند، دیگر حتی یک نفر هم در تحت عموم «فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا»، باقی نمی‌ماند، چون هر انسان زمینی روزی از دنیا می‌رود و غیب عالم را می‌بیند، و در روز قیامت که «يَوْمَ مَجْمُوعَ لَهُ النَّاسُ»، (۱۰۳ / هود) و نیز «ذلِكَ يَوْمٌ مَسْهُودٌ»، (۱۰۳ / هود) درباره‌اش فرموده، تمامی مردم یک‌جا مبعوث می‌شوند و غیب عالم برای همه مشهود می‌گردد، پس همان‌طور که اموات مشمول استثنای نیستند، به خاطر این که عالم اموات غیر این عالم است، هم‌چنین ملائکه هم مشمول نیستند، برای این که عالمشان غیر این عالم است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۹ ص: ۲۲۴.

محدودیت علم ملائکه نسبت به غیب

«وَ عَلَمَ ادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمُلَائِكَةِ... قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْتَنَا... إِنَّكَ أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...!» (۳۱ تا ۳۳ / بقره)

کلمه «أسماء» جمعی است که افاده عموم می‌کند و کلمه «كُلَّهَا» این عمومیت را تأیید کرده است. در نتیجه مراد از آن تمامی اسمایی خواهد بود که ممکن است، نام

یک مسمّاً واقع بشود.

از سوی دیگر کلمه «عَرَضَهُمْ» - ایشان را به ملائکه عرضه کرد،» دلالت می‌کند بر این‌که هر یک از آن اسماء یعنی مسمّای به آن اسماء، موجودی دارای حیات و علم بوده‌اند و در عین این‌که علم و حیات داشته‌اند، در پس حجاب غیب، یعنی غیب آسمان‌ها و زمین قرار داشته‌اند.

اضافه غیب به آسمان‌ها و زمین، از آن‌جا که مقام آیه شریفه مقام اظهار تمام قدرت خدای تعالی، و تمامیت احاطه او، و عجز ملائکه و نقص ایشانست، اضافه ملکی است و در نتیجه افاده می‌کند: که اسماء نامبرده اموری بوده‌اند که از همه آسمان‌ها و زمین غایب بوده، و به کلی از محیط کون بیرون بوده‌اند.

وقتی این جهات را در نظر می‌گیریم یعنی عمومیت اسماء را، و این‌که مسمّاهای به آن اسماء دارای زندگی و علم بوده‌اند، و این‌که در غیب آسمان‌ها و زمین قرار داشته‌اند، آن وقت با کمال وضوح و روشی همان مطلبی از آیات موربدبخت استفاده می‌شود که آیه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَرَائِئُنَّهُ،» (۲۱ / حجر) در صدد بیان آن است. پس حاصل کلام این شد که این موجودات زنده و عاقلی که خدا بر ملائکه عرضه کرد، موجوداتی عالی و محفوظ نزد خدا بودند، که در پس حجاب‌های غیب محجوب بودند.

«وَأَعْلَمُ مَا تُبَدِّلُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ! » آن‌چه ملائکه اظهار بدارند و آن‌چه پنهان کنند، دو قسم از غیب نسبی است، یعنی بعضی از غیب‌های آسمان‌ها و زمین است، و به همین جهت در مقابل آن جمله «أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ!» قرار گرفت، تا شامل هر دو قسم غیب، یعنی غیب داخل در عالم ارضی و سماوی و غیب خارج از آن بشود.^(۱)

.۲۲۲ - المیزان ، ج: ۱ ص:

فصل سوم

عالیه ملکوت

مفهوم ملکوت و طرف ملکوتی اشیاء

«فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ!» (۸۳ / یس)

مراد از «ملکوت» آن طرف از دو طرف هر چیز است که رو به خداست. چون هر موجودی دو طرف دارد، یکی رو به خدا و یکی دیگر پشت به خدا. ملکوت هر چیز سمت رو به خدای آن چیز است، و ملک، سمت رو به خلق آن. ممکن هم هست بگوییم: ملکوت به معنای هر دو طرف هر موجود است، و آیات زیر هم بر همین معنا حمل می‌شود: «وَ كَذِلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - ما هر دو سوی آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم، برای این‌که چنین و چنان باشد، و نیز برای این‌که از یقین داران باشد!» (۷۵ / انعام) و آیه «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ - چرا به هر دو سوی آسمان‌ها و زمین نظر نمی‌کنند.» (۱۸۵ / اعراف) «فَلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ - بگو آن کیست که هر دو سوی هر چیز را به دست دارد؟!» (۸۸ / مؤمنون)

و اگر ملکوت هر چیزی به دست خداست، برای این است که دلالت کند بر این‌که خدای تعالی مسلط بر هر چیز است و غیرخدا کسی در این تسلط بهره و سهمی ندارد.^(۱)
۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۸۶.

ملکوت آسمان‌ها و زمین

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلْكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...؟» (۱۸۵ / اعراف)

ملکوت در عرف قرآن و به طوری که از آیه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلْكُوتُ كُلٌّ شَيْءٌ!» (۸۲ و ۸۳ / یس) استفاده می‌شود، عبارت است از باطن و آن طرف هر چیز که به سوی پروردگار متعال است، و نظر کردن به این طرف با یقین ملازم است، همچنان که از آیه «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلْكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لَيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (۷۵ / انعام) این تلازم به خوبی استفاده می‌شود.

پس غرض از این آیه توبیخ آنان در اعراض و انصراف از وجه ملکوتی اشیاء است که چرا فراموش کردند و در آن نظر نینداختند تا برایشان روشن شود، آن‌چه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی آن دعوتشان می‌کند حق است.

و این‌که فرمود: «وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ!» (۱۸۵ / اعراف) معنای آیه این است که «چرا در خلقت آسمان‌ها و زمین و هر چیز دیگری از مخلوقات خدا نظر نکردند؟» و باید نظر کنند، اما نه از آن طرف که برابر اشیاء است، و نتیجه تفکر در آن علم به خواص طبیعی آنهاست، بلکه از آن طرف که برابر خداست، و تفکر در آن آدمی را به این نتیجه می‌رساند که وجود این موجودات مستقل به ذات نیست، بلکه بسته به غیر و محتاج به پروردگاری است که امر هر چیزی را او اراده‌می‌کند و آن پروردگار رب العالمین است.^(۱)

.۱- المیزان ، ج: ۱۶ ص: ۲۵۹

چگونگی مشاهده ملکوت

«وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلْكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لَيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ!» (۷۵/انعام)

معنای آیه این می‌شود که ما ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم و همین معنا باعث شد که پی به گمراهی پدر و قوم خود برد و به احتجاج به آنان پردازد و ما هم پی در پی با همین ارائه ملکوت تأییدش کردیم تا آن‌که شب فارسید و چشمش به ستاره افتاد... .

و اما معنای ملکوت آسمان‌ها و زمین !

باید دانست که ملکوت مانند ملک به معنای قدرت بر تصرف است. چیزی که

هست این هیئت تأکید در معنا را هم افاده می‌کند. کلمه مزبور در قرآن نیز به همان معنای لغوی خود استعمال شده، و معنای جدایگانه‌ای ندارد. و لکن مصدق آن در قرآن غیر سایر مصادیق عرفی است، چه ملک و ملکوت که یک نوع سلطنت است، در ما آدمیان یک معنای فرضی و اعتباری است و واقعیت خارجی ندارد، بلکه مسأله احتیاج به اجتماع و احتیاج اجتماع به داشتن نظم در اعمال و افراد و برقرار داشتن امن و عدالت و نیروی اجتماعی ما را وادرار به قبول و معتبر شمردن آن کرده است و لذا می‌بینیم با بیع و هبه و غصب و امثال آن در هر لحظه از شخصی به شخص دیگری منتقل می‌شود. و این معنای اعتباری و قراردادی را گرچه می‌توان درباره خدای تعالی هم تصویر کرد، از این راه که حکم به حق در جامعه بشری ملک خداست، همچنان که خودش هم فرموده: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ،» (۵۷ / انعام) و نیز فرمود: «لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ - در دنیا و آخرت ستایش او راست و او راست حکم!» (۷۰ / قصص)

و لکن همین ملک اعتباری را اگر به تحلیل عقل ببریم خواهیم دید که در میان حقایق اصل و ریشه غیرقابل زوال و انتقالی دارد، زیرا می‌بینیم وقتی گفته می‌شود: «انسان مالک نفس خویش است،» معنایی جز این ندارد که انسان حاکم و مسلط و متصرف در چشم و گوش و سایر قوا و افعال خویش است. به این معنا که اگر گوش من چیزهایی را می‌شنود، و چشم من چیزهایی را می‌بیند، و سایر قوایم کارهایی را انجام می‌دهند، همه به پیروی از اراده و حکم من است نه اراده و حکم دیگران. و این معنا خود حقیقتی است که در تحقق غیرقابل زوال و انتقالش در ما هیچ شبهه و تردیدی نیست.

آری قوا و افعال و سایر آثار انسان همه از تبعات و فروعات وجود او و قائم به ذات اوست، مستقل و بینیاز از او و قائم به ذات خود نیست. چشم او به اذن او می‌بیند و گوشش به اذن خود او می‌شنود، چه اگر او نبود چشمی و دیدنی و گوشی و شنیدنی نبود، اوست که در این قوا مانند پادشاهی که افراد جامعه همه به اذن او کار می‌کنند حکومت دارد، و همچنان که اگر پادشاهی نبود که زمام تمامی امور در دست اوی گرد آمده، جامعه‌ای تشکیل نمی‌یافتد، همچنین اگر نفس انسان نبود قوایش نیز متشكل نمی‌شد.

و نیز همچنان که اگر پادشاهی، فردی را از تصرفی جلوگیری کند، نمی‌تواند سرپیچی نماید و دیگر حکمش در آن تصرف نافذ نیست. همچنین اگر انسان یکی از قوای خود را از عمل بازدارد، دیگر آن قوه نمی‌تواند در آن عمل به کار بیفت. مالکیت خدای تعالی هم از همین باب است، و نظیر مالکیت انسان نسبت به خانه و اثاث خانه خود اعتباری نیست، بلکه مانند مالکیت آدمی نسبت به قوا و افعالش واقعی و حقیقی

است، زیرا عالم و هرچه در آن است همه فعل خداوند است، و هیچ موجودی از خداوندی که عالم را آفریده و نظام آن را در دست دارد، نه در ذاتش و نه در توابع ذاتش و نه در قوا و نه در افعالش بی نیاز نیست، و در هیچ حال از خود استقلال ندارد، نه در حال انفرادش و نه در حالی که با سایر اجزاء عالم اجتماع و ارتباط داشته و از آن اجتماع و امتصاص این نظام عامی که می بینیم به وجود آمده است.

از آیه شریفه « قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ! » (۲۶ / آل عمران) و « وَلِلَّهِ الْمُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ! » (۱۸۹ / آل عمران) و « تَبَارَكَ الَّذِي بَيْدَهُ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، الَّذِي خَلَقَ الْمُوْتَ وَالْحَيَاةَ... الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا ! » (۱ تا ۳ / ملك) هم مالکیت آسمانها و زمین را تعلیل می کند به این که خداوند آنها را آفریده، استفاده می شود که اگر خدای تعالی را مالک آسمانها و زمین دانسته، برای این بوده که وجود واقعیت آن از خداوند است؛ و بنابراین باید گفت به همین جهت کسی شریک ملک خدا نیست، و مالکیتش قابل زوال و انتقال و واگذاری به غیر نبوده و معقول نیست کسی او را از مالکیتش عزل نموده و خود به جایش بنشیند.

آیه شریفه « إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بَيْدَهُ مَلْكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...! » (۸۲ و ۸۳ / یس) نیز به همین معنا تفسیر می شود، چه آیه دومی بیان می کند که ملکوت هر چیزی همان کلمه « کُنْ » است که خدای سبحان می گوید، و گفتن او عین فعل و ایجاد اوست، پس معلوم شد که ملکوت همان وجود اشیاء است از جهت انتسابی که به خدای سبحان داشته و قیامی که به ذات او دارند، و معلوم است که چنین امری قابل شرکت نبوده و ممکن نیست چیز دیگری با خداوند در آن شرکت داشته باشد، و بنابراین نظر در ملکوت اشیاء به طور قطع آدمی را به توحید هدایت می کند همچنان که فرمود: « أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلْكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ . آیا نظر نکردند در ملکوت آسمانها و زمین و آن چه که خداوند آفریده؟ » (۸۵ / اعراف) با در نظر گرفتن این مطالب اگر در جمله « وَ كَذِلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلْكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، » و همچنین سایر آیات مربوط به آن دقت شود، به خوبی معلوم می شود که مراد از نشان دادن ملکوت آسمانها و زمین همانا نشان دادن خداست، خود را به ابراهیم از مسیر مشاهده اشیاء، و از جهت استنادی که اشیاء به وی دارند، چه وقتی این استناد قابل شرکت نبود هر کسی که به موجودات عالم نظر کند، بی درنگ حکم می کند به این که هیچ یک از این موجودات مربی دیگران و مدبر نظام جاری در آنها نیست.

- « وَ لَيَكُونَ مِنَ الْمُؤْنِنِينَ! » (۷۵ / انعام)

« یقین » عبارت است از علم صد در صدی که به هیچ وجه شک و تردیدی در آن

رخنه نداشته باشد. و بعيد نیست غرض از ارائه ملکوت این بوده که ابراهیم علیه السلام به پایه یقین به آیات خدای بررسد به طوری که در جای دیگر فرمود: « وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدِيْنَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِإِيمَانٍ يُوقِنُونَ! » همان یقینی که نتیجه‌اش یقین به اسماء حسنی و صفات علیای خداوند است، و این مرحله همان مرحله‌ای است که درباره رسیدن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به آن پایه فرموده است: « سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيهِ مِنْ إِيمَانِنَا ! » (۱ / اسراء) و این یقین به آیات پروردگار منتها درجه‌ای است که انبیاء علیهم السلام در سیر تکاملی خود می‌توانند، به آن برسند. و اما ذات پروردگار، پس قرآن کریم ساحتش را عالی تر از آن دانسته که ادراکی به آن تعلق گیرد و احاطه کند و وجودش را امری مسلم دانسته است.

قرآن کریم برای علم یقینی به آیات خداوند آثاری برشمرده که یکی از آن آثار این است که پرده حواس از روی حقایق عالم کون کنار رفته و از آن‌چه در پس پرده محسوسات است، آن مقداری که خدا خواسته باشد ظاهر می‌شود، و در این باره فرموده است: « كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ، » (۵ و ۶ / تکاثر) نیز فرموده: « كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلْمٍ يَعْلَمُونَ، وَ مَا أَدْرِيكَ مَا عِلْمُهُ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَسْهَدُهُ الْمُقْرَبُونَ! » (۱۸ تا ۲۱ / مطففين)^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۱۳ ص: ۲۶۷

ملکوت و امر هر موجود

« وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيِ وَ مَا أُوتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا! » (۸۵ / اسراء)
امر الهی در هر چیز عبارت است از ملکوت آن چیز و فراموش نشود که ملکوت ابلغ از ملک است، بنابراین برای هر موجودی ملکوتی و امری است آن چنان که فرمود: « أَوَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلْكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ؟ » (۱۸۵ / اعراف) و نیز فرمود: « تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا يَأْذِنُ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ! » (۴ / قدر)

پس از آن‌چه گذشت، این معنی روشن‌گردید که امر خدا عبارت از کلمه ایجاد اوست و کلمه ایجاد او همان فعل مخصوص به اوست بدون این که اسباب کونی و مادی در آن دخالت داشته و با تأثیرات تدریجی خود در آن اثر بگذارد. این همان وجود مافوق نشئه مادی و ظرف زمان است، و روح وجودش از همین باب است یعنی از سخ امر و ملکوت است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۳۳۵.

حقایق عالم ملکوت و حفظ اسوار آن

«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَبْعَدَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ!» (۱۰ / صافات)

تفسرین برای این که مسئله استراق سمع شیطان‌ها در آسمان را تصویر کنند و نیز تصویر کنند که چگونه شیطان‌ها در این هنگام با شهاب‌ها تیراندازی می‌شوند، توجیهاتی ذکر کرده‌اند، که همه بر این اساس استوار است، که آسمان عبارت است از افلاکی که محیط به زمین هستند، و جماعت‌هایی از ملائکه در آن افلاک منزل دارند، و آن افلاک در و دیواری دارد، که هیچ چیز نمی‌تواند وارد آن شود، مگر چیزهایی که از خود آسمان باشد، و این که در آسمان اول، جماعتی از فرشتگان هستند، که شهاب‌ها به دست گرفته، و در کمین شیطان‌ها نشسته‌اند، که هر وقت نزدیک بیایند تا اخبار غیبی آسمان را استراق سمع کنند، با آن شهاب‌ها بر سر ایشان بکوبند، و دورشان سازند، و این معانی همه از ظاهر آیات و اخبار به ذهن می‌رسد.

و لکن امروز بطلان این حرف‌ها به خوبی روشن شده، لاجرم باید توجیه دیگری کرد، و آن توجیه به احتمال ما - و خدا داناتر است - این است که این بیاناتی که در کلام خدای تعالی دیده می‌شود، از باب مثال‌هایی است که به منظور تصویر حقایق خارج از حس زده شده، تا آن‌چه خارج از حس است به صورت محسوسات در افهام بگنجد: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ - این‌ها همه مثال‌هایی است که ما برای مردم (ظاهربین) می‌زنیم، و این مثال‌ها را نمی‌فهمند مگر مردم عاقل!» (۴۳ / عنکبوت) و این‌گونه مثال‌ها در کلام خدای تعالی بسیار است، از قبیل عرش، کرسی، لوح و کتاب.

و بنابراین اساس، مراد از آسمانی که ملائکه در آن منزل دارند، عالمی ملکوتی خواهد بود که افقی عالی‌تر از افق عالم ملک و محسوس دارد، همان‌طور که آسمان محسوس ما با اجرامی که در آن هست، عالی‌تر و بلندتر از زمین ما هستند.

مراد از نزدیک شدن شیطان‌ها، به آسمان، و استراق سمع کردن، و به دنبالش هدف شهاب‌ها قرار گرفتن، این است که شیطان‌ها می‌خواهند، به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سردرآورند، و ملائکه هم ایشان را با نوری از ملکوت که شیطان‌ها تاب تحمل آن را ندارند، دور می‌سازند. و یا مراد این است که شیطان‌ها خود را به حق نزدیک می‌کنند، تا آن را به تبلیس‌ها و نیرنگ‌های خود به صورت باطل جلوه دهند و یا باطل را به تبلیس و نیرنگ به صورت حق درآورند، و ملائکه رشته‌های ایشان را پنbe می‌کنند، و حق صریح را هویدا می‌سازند، تا همه به

تلبیس آن‌ها پی برده، حق را حق ببینند و باطل را باطل.

و همین که خدای سبحان، داستان استراق سمع شیاطین را و هدف شهاب قرار گرفتنشان را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطان‌ها ذکر کرده، تا اندازه‌ای گفتار ما را تأیید می‌کند، و در عین حال خدا داناتر است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۲۰۰.

مفهوم آسمان‌های ملکوت و آسمان دنیا

« فَقَضَيْنَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَئِنْ وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَاهَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ...! » (۱۲ / فصلت)

آن‌چه از ظاهر آیه استفاده می‌شود:

اول این است که آسمان دنیا از بین آسمان‌های هفتگانه عبارت است از آن فضایی که این ستارگان بالای سر ما در آن قرار دارند.

دوم این که این آسمان‌های هفتگانه نامبرده، همه جزو خلقت جسمانی‌اند، و خلاصه همه در داخل طبیعت و ماده هستند، نه ماورای طبیعت. چیزی که هست این عالم طبیعت هفت طبقه است، که هریک روی دیگری قرار گرفته، و از همه آن‌ها نزدیک‌تر به ما، آسمانی است که ستارگان و کواکب در آن جا قرار دارند، و اما آن شش آسمان دیگر، قرآن کریم هیچ حرفی درباره‌شان نزدیک، جز این‌که فرموده: روی هم قرار دارند.

سوم این‌که منظور از آسمان‌های هفتگانه، سیارات آسمان و یا خصوص بعضی از آن‌ها، از قبیل خورشید و ماه و غیر آن دو نیست.

چهارم این‌که اگر در آیات و روایات آمده که آسمان‌ها منزلگاه ملائکه است، و یا ملائکه از آسمان نازل می‌شوند، و امر خدای تعالی را با خود به زمین می‌آورند، و یا ملائکه با نامه اعمال بندگان به آسمان بالا می‌روند، و یا این‌که آسمان درهایی دارد، که برای کفار باز نمی‌شود، و یا این‌که ارزاق از آسمان نازل می‌شود، و یا مطالبی دیگر غیر این‌ها، که آیات و روایات متفرق بدان‌ها اشاره دارد بیش از این دلالت ندارد، که امور نامبرده نوعی تعلق و ارتباط با آسمان‌ها دارند. اما این‌که این تعلق و ارتباط نظیر ارتباطی است که مابین هر جسمی با مکان آن جسم می‌بینیم، بوده باشد، آیات و روایات هیچ دلالتی بر آن ندارد، و نمی‌تواند هم داشته باشد، چون جسمانیت مستلزم آن است که

محکوم به نظام مادی جاری در آن‌ها باشد، همان‌طور که عالم جسمانی محکوم به دگرگونی است، محکوم به تبدل و فنا، و سستی است، آن امور هم محکوم به این احکام بشود.

آری امروز این مسأله واضح و ضروری شده که کرات و اجرام آسمانی هرچه و هرجا که باشند، موجودی مادی و عنصری جسمانی هستند، که آن‌چه از احکام و آثار که در عالم زمینی ما جریان دارد، نظیرش در آن‌ها جریان دارد، و آن نظامی که در آیات شریفه قرآن برای آسمان و اهل آسمان ثابت شده، و آن اموری که در آن‌ها جریان می‌یابد، هیچ شباهتی به این نظام عنصری و محسوس در عالم زمینی ما ندارد، بلکه به کلی منافی با آن است.

پس ملائکه برای خود عالمی دیگر دارند. عالمی است ملکوتی که (نظیر عالم مادی ما) هفت مرتبه دارد، که هر مرتبه‌اش را آسمانی خوانده‌اند، و آثار و خواص آن مراتب را آثار و خواص آن آسمان‌ها خوانده‌اند، چون از نظر علو مرتبه و احاطه‌ای که به زمین دارند، شبیه به آسمان‌ند، که آن نیز نسبت به زمین بلند است، و از هر سو زمین را احاطه کرده. و این تشبيه را بدان جهت کرده‌اند که درکش تا حدی برای ساده‌دلان آسان شود.^(۱)

.۲۷۲ - المیزان ، ج: ۳۴ ص:

فصل چهارم

رابطه انسان و ملائکه

اختلاف وجودی انسان و ملائکه

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ... وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا!» (۷۰ / اسراء)

بعید نیست که مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنَا - کسانی که خلق کردیم،» انواع حیوانات دارای شعور و هم‌چنین جن باشد که قرآن آن را اثبات کرده. آری قرآن کریم انواع حیوانات را هم امتهای زمینی خوانده، مانند انسان که یک امت زمینی است، و آن‌ها را به منزله صاحبان عقل شمرده و فرمود: «وَ مَا مِنْ دَآبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طِينَارٍ يَطِيرُ بِجَنَاحِيهِ إِلَّا أُمُّهُ أَمْثَالُكُمْ...» (۳۸ / انعام) و این احتمال با معنای آیه مناسب‌تر است، چون می‌دانیم که غرض از آیه موردبحث بیان آن جهاتی است که خداوند با آن جهات، آدمی را تکریم کرده، و بر بسیاری از موجودات این عالم برتری داده، و این موجودات - تا آن‌جا که ما سراغ داریم - حیوان و جن هستند. و اما ملائکه از آن‌جایی که موجودات مادی و در تحت نظام حاکم بر عالم ماده، قرار ندارند، نمی‌توانیم آن‌ها را نیز مشمول آیه بگیریم.

بنابراین معنای آیه این می‌شود که ما بنی‌آدم را از بسیاری مخلوقاتمان که حیوان و جن بوده باشند، برتری دادیم. و اما بقیه موجودات که در مقابل کلمه «بسیار» قرار دارند یعنی ملائکه خارج از محل گفتارند، زیرا آن‌ها موجوداتی نوری و غیرمادی‌اند، و داخل در نظام جاری در این عالم نیستند. و آیه شریفه هرچند درباره انسان بحث می‌کند، و لکن از این نظر مورد بحث قرارش داده که یکی از موجودات عالم مادی است که او را به نعمت‌های نفسی و اضافی تکریم کرده

است.

این آیه ناظر به کمال انسانی از حیث وجود مادی است، و تکریم و تفضیلش در مقایسه با سایر موجودات مادی است، و بنابراین ملائکه به خاطر این‌که از تحت نظام کوئی و مادی این عالم خارجند، از محل کلام بیرونند، و خلاصه تفضیل و برتری دادن انسان از بسیاری موجودات تفضیل از غیر ملائکه از موجودات مادی این عالم است، و اما ملائکه اصولاً وجودشان غیر این وجود است، پس آیه هیچ نظری به برتری آدمی از ملائکه ندارد.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۲۶۸.

تفاوت کرامت ملائکه و انسان

«وَقَالُوا أَتَتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادُ مُكْرَمُونَ...!» (۲۶ / انبياء)
 خدای تعالیٰ حال ملائکه را در آیه فوق بیان کرده که بندگانی مکرمند. مراد از اکرام ملائکه اکرامشان به خاطر همان عبودیت بوده، نه به غیر آن. مراد از این‌که ملائکه را «عِبَاد» خواند، با این‌که تمامی موجودات دارای شعور، همه «عِبَاد» و بندگانند، خواست به آنان بفهماند که عبودیتی که دارند، خدا به ایشان کرامت کرده است و این موهبت، عطیه‌ای است الهی.

فرق میان کرامت ملائکه و کرامت بشر، هرچند که در هر دو موهبتی است، این است که این موهبت را به بشر از راه اکتساب می‌دهند، ولی به ملائکه بدون اکتساب.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۱۰۹.

برتری انسان بر ملائکه و عوامل آن

«وَلَقَدْ كَرَمْنَا بَنِي آدَمَ وَ... وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ خَلْقِنَا تَفْضِيلًا!» (۷۰ / اسراء)
 مسلمین اختلاف دارند، در این‌که از انسان و ملک کدامیک برترند؟ معروف این است که انسان افضل است و مراد از افضلیت انسان نه همه افراد انسان‌ها است، بلکه افراد مؤمن است، زیرا حتی دو نفر هم اختلاف ندارند، در این‌که پاره‌ای از افراد انسان از چهارپایان هم پستتر و گمراه‌ترند.

قوام ذات فرشتگان از قوام ذات انسان افضل و اعمال فرشته خالص‌تر و

خدایی‌تر از اعمال انسان است، اعمال فرشتگان همنگ ذات آنان و اعمال آدمی همنگ ذات اوست و کمالی که انسان آن را برای ذات خود هدف قرار داده و در پرتو اطاعت خدا جستجویش می‌کند، این کمال را ملائکه در ابتدای وجودشان دارا هستند.

البته این هم هست که ممکن است همین انسان که کمال ذاتی خود را به تدریج یا به سرعت و یا به کندی از راه به دست آوردن استعدادهای تازه کسب می‌کند در اثر آن استعدادهای حاصله به مقامی از قرب و به حدی از کمال برسد که مافوق حدی باشد که ملائکه با نور ذاتی‌اش در ابتدای وجودش به آن رسیده است. ظاهر کلام خدای تعالی هم این امکان را تأیید می‌کند.

برای این‌که در داستان خلق کردن خلیفه برای زمین، برتری انسان را برای ملائکه بیان کرده و فرمود: این موجود در تحمل علم به اسماء قدرتی دارد که شما ندارید، او می‌تواند علم به تمامی اسماء را تحمل کند، و همین تحمل مقامی است از کمال که مقام تسبیح ملائکه به حمد خدا و تقدیسشان به آن پایه نمی‌رسد، و مقامی است که باطن انسان را از فساد و سفك دماء پاک می‌کند و لذا می‌بینیم که ملائکه به این قانع شدند.

و نیز داستان مأمور شدن ملائکه به سجده کردن بر آدم و این‌که همه آنان وی را سجده کردند، یادآور شده و می‌فرماید: «فَسَجَدَ الْمُلَائِكَةُ لِكُلِّهِمْ أَجْمَعُونَ» (۳۰ / حجر) سجده ملائکه بر آدم از باب خضوع ایشان در برابر مقام کمال انسانی بوده و آدم جنبه قبله را برای ایشان داشته، وی با وجود خود، انسانیت را در برابر ایشان مجسم نموده بود، این بود آن‌چه که از ظاهر آیات موردبخت و سایر آیاتی که آوردیم، استفاده می‌شد.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۲۷۴

خدمت ملائکه در حرکت کمالی انسان

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمُلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً... فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ...!» (۲۹ و ۳۰ / حجر)

ملائکه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده کنند، نه بر شخص آدم، و خلاصه خصوصیات فردی آدم دخالتی در این امر نداشته، بلکه خصوصیات نوعی‌اش باعث این امر شده است. این سجده هم صرفا از باب تشریفات اجتماعی نبوده، نتیجه‌های حقیقی و واقعی باعث شده است و آن عبارت است از خضوع به حسب خلقت.

پس ملائکه بر حسب غرضی که در خلقشان بوده، خاضع برای انسانند، آن هم بر حسب غرضی که در خلقت انسان بوده، (یعنی نتیجه خلقت بشر اشرف از نتیجه خلقت ملائکه است)، و ملائکه مسخر برای بشر و در راه سعادت زندگی اوست و به عبارت دیگر انسان منزلتی از قرب و مرحله‌ای از کمال دارد که مافوق قرب و کمال ملائکه است.

پس این که می‌بینیم، همه ملائکه مأمور به سجده بر آدم شدند، می‌فهمیم همه آنان مسخر در راه به کمال رساندن سعادت بشرنده، و برای فوز و فلاح او کار می‌کنند، پس ملائکه اسبابی الهی و اعوانی برای انسانند که او را در راه رساندنش به سعادت و کمال یاری می‌کنند.

این جاست که برای کسانی که متدبّر و فطن باشند، روشن می‌گردد که امتناع ابلیس از سجده به خاطر استنكافی بود که از خضوع در برابر نوع بشر داشت، و او نمی‌خواست مانند ملائکه در راه سعادت بشر قدم بردارد و او را در رسیدنش به کمال مطلوبش کمک نماید، ولی ملائکه در این باب اظهار خضوع نمودند.^(۱)

۱- المیزان، ج: ۲۳ ص: ۲۳۲

سجده ملائکه به انسان در آفرینش

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةَ إِنِّي خَالقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدينَ!» (۲۱ و ۷۲ / ص)

این دو آیه کلام خدای تعالی است، که به زمان بگومگوی ملائکه اشاره می‌کند. جمله «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً!» (۳۰ / بقره) که خطاب دیگری است از خدا به ملائکه، و جمله «إِنِّي خَالقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ!» (۷۱ / ص) که آن نیز خطاب خدا به ملائکه است، دو جمله متقارن است، که در یک زمان و یک ظرف واقع شده‌اند.

- «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي، فَقَعُوا لَهُ سَاجِدينَ!»

تسویه انسان به معنای تعدیل اعضاء اوست، به این که اعضای بدنی او را با یکدیگر ترکیب و تکمیل کند، تا به صورت انسانی تمام عیار درآید، و دمیدن روح در آن، عبارت است از این که او را موجودی زنده قرار دهد، و اگر روح دمیده شده در انسان را به خود خدای تعالی نسبت داده، و فرموده: «از روح خودم در آن دمیدم!» به منظور شرافت دادن به آن روح است. و جمله «فَقَعُوا» امر است، و این امر نتیجه و فرع تسویه و نفح روح واقع شده، می‌فرماید حال که از روح خودم در آن دمیدم، شما ملائکه بر او سجده

کنید.

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، إِلَّا إِبْلِيسَ...!» (۷۳ و ۷۴ / ص) دلالت این جمله بر این که تمامی فرشتگان برای آدم سجده کردند و احدی از آن تخلف نکرده، روشن است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۳۷.

دانش انسان به علم الاسماء و جهل ملائکه

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... وَعَلَمَ ادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ...!» (۳۰ و ۳۱ / بقره)

ملائکه از کلام خدای تعالی که فرمود: «میخواهم در زمین خلیفه بگذارم!» چنین فهمیده بودند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین میشود، چون میدانستند که موجود زمینی به خاطر این که مادی است، باید مرکب از قوایی غضبی و شهوی باشد، و چون زمین دار تراحم و محدود الجهات است و بقا در آن به حد کمال نمیرسد، مگر با زندگی دسته جمعی و معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره به فساد و خونریزی منجر میشود.

در حالی که مقام خلافت همان طور که از نام آن پیداست، تمام نمیشود مگر به این که خلیفه نمایشگر مستخلف باشد و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدبیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدبیری که به خاطر تأمین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده است.

و این سخن فرشتگان پرسش از امری بوده که نسبت به آن جاهل بوده‌اند. خواسته‌اند اشکالی را که در مسأله خلافت یک موجود زمینی به ذهنیان رسیده، حل کنند، نه این که در کار خدای تعالی اعتراض و چون و چرا کرده باشند. به دلیل این اعتراضی که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده، که دنبال سؤال خود گفته‌اند: «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ - تنها دانای علی الاطلاق و حکیم علی الاطلاق تو هستی!» (۳۲ / بقره) چون این جمله با حرف «إن» آغاز شده، میفهماند که فرشتگان مفاد جمله را مسلم میدانسته‌اند.

«إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَعَلَمَ ادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا!» (۳۰ و ۳۱ / بقره)

خدای سبحان در رد پیشنهاد ملائکه، مسأله فساد در زمین و خونریزی در آن را از خلیفه زمینی نفى نکرد و نفرمود که نه، و نیز دعوی ملائکه را مبنی بر این که ما تسبیح و تقدیس تو میکنیم انکار نکرد، بلکه آنان را بر دعوی خود تقریر و تصدیق کرد.

در عوض مطلب دیگری عنوان نمود و آن، این بود که در این میان مصلحتی هست، که ملائکه قادر به ایفای آن نیستند و نمی‌توانند آن را تحمل کنند، ولی این خلیفه زمینی قادر بر تحمل و ایفای آن می‌باشد. آری انسان از خدای سبحان کمالاتی را نمایش می‌دهد، و اسراری را تحمل می‌کند، که در وسع و طاقت ملائکه نیست.

این مصلحت بسیار ارزنده و بزرگ است، به طوری که مفسده فساد و سفك دماء را جبران می‌کند. ابتدا در پاسخ ملائکه فرمود: «من می‌دانم آن‌چه را که شما نمی‌دانید!» و در نوبت دوم، به جای آن جواب، این طور جواب می‌دهد که: «آیا به شما نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را بهتر می‌دانم؟» و مراد از غیب، همان اسماء است نه علم آدم به آن اسماء. چون ملائکه اصلاً اطلاعی نداشتند، از این‌که در این میان اسمایی هست، که آنان علم بدان ندارند. ملائکه این را نمی‌دانستند، نه این‌که از وجود اسماء اطلاع داشته، و از علم آدم بدان‌ها بی‌اطلاع بوده‌اند، و گرنه جا نداشت خدای تعالی از ایشان از اسماء بپرسد، و این خود روشی است، که سؤال نامبرده به خاطر این بوده که ملائکه از وجود اسماء بی‌خبر بوده‌اند.

پس این سیاق به ما می‌فهماند: که ملائکه ادعای شایستگی برای مقام خلافت کرده، و اذعان کردند به این‌که آدم این شایستگی را ندارد، و چون لازمه این مقام آن است که خلیفه اسماء را بداند، خدای تعالی از ملائکه از اسماء پرسید، و آن‌ها اظهار بی‌اطلاعی کردند، و چون از آدم پرسید، و جواب داد، بدین وسیله لیاقت آدم برای حیات این مقام و عدم لیاقت فرشتگان ثابت گردید.

نکته دیگر که در این‌جا هست، این است که خدای سبحان دنبال سؤال خود، این جمله را اضافه فرمود: «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - اگر راستگو هستید؟» و این جمله اشعار دارد بر این‌که ادعای ملائکه ادعای صحیحی نبوده، چون چیزی را ادعا کرده‌اند که لازمه‌اش داشتن علم است.

- «وَ عَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلُّهَا، ثُمَّ عَرَضَهُمْ...» (۳۱ / بقره)

این جمله اشعار دارد بر این‌که اسماء نامبرده، و یا مسمای‌های آن‌ها موجودات زنده و دارای عقل بوده‌اند که در پس پرده غیب قرار داشته‌اند، و به همین جهت علم به آن‌ها غیر آن نحوه علمی است که ما به اسماء موجودات داریم، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آن‌که آدم به ملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم دانای به آن اسماء شده باشند، و در داشتن آن علم با او مساوی باشند، برای این‌که هرچند در این صورت آدم به آنان تعلیم داده، ولی خود آدم هم به تعلیم خدا آن را آموخته بود. پس دیگر نباید آدم اشرف از ملائکه باشد و خدا او را بیشتر گرامی بدارد.

و نیز اگر علم نامبرده از سنخ علم ما بود، نباید ملائکه به صرف این که آدم علم به اسماء دارد، قانع شده باشند و استدلالشان باطل شود. و سخن کوتاه، آن که معلوم می‌شود آن‌چه آدم از خدا گرفت و آن علمی که خدای به وی آموخت، غیر آن علمی بود که ملائکه از آدم آموختند. علمی که برای آدم دست داد، حقیقت علم به اسماء بود، که فraigرفتن آن برای آدم ممکن بود، و برای ملائکه ممکن نبود، و آدم اگر مستحق و لائق خلافت خدایی شد به خاطر همین علم به اسماء بود، نه به خاطر خبر دادن از آن و گرنه بعد از خبر داشتن ملائکه هم مانند او باخبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند ما علمی نداریم: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلِمْتَنَا...!»

پس، از آن‌چه گذشت، روشن شد که علم به اسماء آن مسمیات، باید طوری بوده باشد که از حقایق و اعیان وجودهای آن‌ها کشف کند، نه صرف نامهای، که اهل هر زبانی برای هر چیزی می‌گذارند.

پس معلوم شد که آن مسمیات و نامیدهای که برای آدم معلوم شد، حقایق و موجوداتی خارجی بوده‌اند، نه چون مفاهیم که ظرف وجودشان تنها ذهن است. و نیز موجوداتی بوده‌اند که در پس پرده غیب، یعنی غیب آسمان‌ها و زمین نهان بوده‌اند، و عالم شدن به آن موجودات غیبی، یعنی آن طوری که هستند، از یک سو تنها برای موجود زمینی ممکن بوده، نه فرشتگان آسمانی و از سوی دیگر آن علم در خلافت الهی دخالت داشته است.

اسماء نامبرده اموری بوده‌اند که از همه آسمان‌ها و زمین غایب بوده و به کلی از محیط کون بیرون بوده‌اند. وقتی عمومیت اسماء را در نظر بگیریم و این که مسمایهای به آن اسماء دارای زندگی و علم بوده‌اند، و این که در غیب آسمان‌ها و زمین قرار داشته‌اند، آن وقت با کمال وضوح و روشنی همان مطلبی از آیات موردبخت استفاده می‌شود که آیه زیر در صدد بیان آن است:

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُتَّلِكُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ - هیچ چیز نیست مگر آن که نزد ما خزینه‌های آن هست، و ما از آن خزینه‌ها نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه معلوم!» (۲۱ / حجر)

این موجودات زنده و عاقلی که خدا بر ملائکه عرضه کرد، موجوداتی عالی و محفوظ نزد خدا بودند، که در پس حجاب‌های غیب محجوب بودند و خداوند با خیر و برکت آن‌ها هر اسمی را که نازل کرد، در عالم نازل کرد و هرچه که در آسمان‌ها و زمین هست از نور و بهای آن‌ها مشتق شده است، و آن موجودات با این که بسیار و متعددند، در عین حال تعدد عددی ندارند، و این‌طور نیستند که اشخاص آن‌ها با هم متفاوت باشند،

بلکه کثرت و تعدد آن‌ها از باب مرتبه و درجه است، و نزول اسم از ناحیه آن‌ها نیز به این نحو نزول است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۱ ص: ۲۱۹

خضوع ملائکه در مقابل عالم بشریت

«...ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِإِدَمَ...!» (۱۱ / اعراف)

سجده ملائکه برای جمیع بني نوع بشر و در حقیقت خضوع برای عالم بشریت بوده، و اگر حضرت آدم علیه السلام قبله‌گاه سجده ملائکه شده، از جهت خصوصیت شخصی اش نبوده، بلکه از این باب بوده که آدم علیه السلام نمونه کامل انسانیت بوده، و در حقیقت از طرف تمام افراد انسان به منزله نماینده بوده است.

قضیه خلافتی که آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره بقره متعرض آن است، برمی‌آید که مأمور شدن ملائکه به سجده متفرع بر خلافت مزبور بوده، و خلافت مزبور مختص به آدم علیه السلام نبوده، بلکه در همه افراد بشر جاری است. پس سجده ملائکه هم سجده بر جمیع افراد انسان است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۲۶

خدمات عمومی و خصوصی ملائکه به انسان‌ها

«نَحْنُ أَوْلِياؤكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ!» (۲۱ / فصلت)

این که در آیه شریفه فوق ولایت ملائکه را ذکر کرده، نه ولایت خدا را، برای این بوده باشد که بین اولیای خدا و دشمنان او مقابله و مقایسه کند، چون در حق دشمنانش فرموده بود: « وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءِ!» (۲۵ / فصلت) و در آیه مورد بحث در مقابل آن قرین‌ها، از قول ملائکه‌اش می‌فرماید: «ما اولیای شما هستیم!»

و نتیجه این مقابله آن است که معلوم شود که مراد از ولایت ملائکه برای مؤمنین، تشدید و تأیید مؤمنین است، چون ملائکه مؤید آن‌ها بند که مختص به اهل ولایت خدایند. و امّا ملائکه‌ای که حارس و نگهبان خلقند، و یا آن‌هایی که موکل بر ارزاق و اجل‌های مردم و سایر شئون آن‌ها بند، اختصاصی به مؤمنین ندارند، بلکه مؤمن و کافر برایشان یکسان است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۳۰۵

رابطه تکوینی ملائکه با سعادت انسان

«ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِلَّادَمَ فَسَاجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ!» (۱۱ / اعراف)

امر به سجده در قصه خلقت آدم و همچنین امثال ملائکه و تمرد ابليس و رانده شدنش از بهشت در عین این که امر و امثال و تمرد و طرد تشریعی و معمولی بوده، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و انسان و ابليس هست حکایت می‌کند، و می‌فهماند که خلقت ملائکه و جن نسبت به سعادت و شقاوت انسان چنین رابطه‌ای دارد.

امر پروردگار به این که ملائکه بر آدم سجده کنند، برای احترام آدم و به خاطر قرب منزلتی بود که وی در درگاه پروردگار داشت.

خدای تعالی آدم را با نعمت خلافت و کرامت ولايت، شرافت و منزلتی داد که ملائکه در برابر آن منزلت ناگزیر از خضوع بودند، و اگر ابليس سر برتابت به خاطر ضدیتی بود که جوهره ذاتش با سعادت انسانی داشت، و لذا هرجا که با انسان برخورد کرده و می‌کند در صدد تباہی سعادت وی برمی‌آید، و به محضی که با او مساس پیدا می‌کند گمراهش می‌سازد، آری «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّهُ فَأَنَّهُ يُضْلِلُهُ وَ مَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ - قلم ازلی درباره شیطان چنین نوشته که هر که با او دوستی کند، او وی را به ضلالت افکنده و به سوی آتش سوزانش راهبر شود!» (۴ / حج) ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۳۴.

ولایت ملائکه

«ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِلَّادَمَ فَسَاجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ!» (۱۱ / اعراف)

معنی فریب شیطان خوردن و در تحت ولایت شیطان در آمدن، همین است که گمراه بشود و نداند چه کسی او را گمراه کرده: «إِنَّهُ يَرِيْكُمْ هُوَ وَ قَبِيلَهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ - او و گروه وی به طور مسلم شما را از آن جایی که خودتان احساس نکنید، می‌بینند. آری، ما شیطان‌ها را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند!» (۲۷ / اعراف)

قرآن کریم نظیر این ولایتی را که شیطان در گناه و ظلم بر آدمیان دارد، برای ملائکه در اطاعت و عبادت اثبات نموده، می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ، نَحْنُ أَوْلِياؤكُمْ

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا - کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و پای گفته خود هم ایستاده استقامت نمودند، فرشتگان بر آنان نازل شده، نوید می‌دهند که مترسید و غمگین مباشید، و به بھشتی که خدایتان وعده داده دلخوش باشید (و مطمئن بدانید که) ما در زندگی دنیا اولیای شما هستیم ! « (۳۰ و ۳۱ / سجده)

البته این دو نوع ولایت منافاتی با ولایت مطلقه پروردگار که آیه « لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ ! » (۵۱ / انعام) آن را اثبات می‌کند، ندارد. ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۵۵.

مهلت ملائکه تا آخرین روز زندگی بشر

« قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ، إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمُعْلُومِ ! » (۳۷ و ۳۸ / حجر)

اگر خدای تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است، خود بشر را هم به وسیله ملائکه - تا دنیا باقی است، باقی هستند - تأیید فرموده است. و لذا می‌بینیم در پاسخ ابلیس در آیات فوق نفرموده: « تو مهلت داده شده‌ای، » بلکه فرمود: « تو از زمرة مهلت داده شدگانی، » پس معلوم می‌شود، غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده‌اند.

مهلت دادن ابلیس تا روز وقت معلوم از باب تقديم مرجوح بر راجح و یا ابطال قانون علیت نیست، بلکه از باب آسان ساختن امر امتحان است و لذا می‌بینیم دو طرفی است و در مقابل ابلیس، ملائکه را هم مهلت داده است. ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۲۳۹.

دعای ملائکه در پذیرش توبه انسان‌ها

« الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ... وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ امْتُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ... ! » (۷ / مؤمن)

ملائکه حامل عرش از خدای سبحان می‌خواهند تا هر کس را که ایمان آورده، بیامرزد. جمله فوق حکایت متن استغفار ملائکه است. ملائکه قبل از درخواست خود نخست خدا را به سعه رحمت و علم ستوده‌اند. و اگر در بین صفات خداوندی، رحمت را نام برد و آن را با علم جفت کردند، بدین جهت بود که خدا با رحمت خود بر هر محتاجی انعام می‌کند، و با عمل خود احتیاج هر محتاج و مستعد رحمت را

تشخیص می‌دهد.

«...فَاغْفِرْ لِلّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِيمُ عَذَابَ الْجَحِيمِ!» (۷ / مؤمن)

این جمله فرع و نتیجه ثنایی است که ملائکه در جمله قبلی کرده، و خدا را به سعه علم و رحمت ستودند. مراد از سبیلی که مؤمنین پیروی آن کردند، همان دینی است که خدا برای آنان تشریع کرده، و آن دین اسلام است، و پیروی دین اسلام عبارت است از این‌که عمل خود را با آن تطبیق دهند، پس مراد از توبه این است که با ایمان آوردن به طرف خدا برگردند.

و معنای جمله این است که خدایا حال که رحمت و علم تو واسع است، پس کسانی را که با ایمان آوردن به یگانگی تو و با پیروی دین اسلام تو به سوی تو برگشتند، بیامرز، و از عذاب جحیم حفظشان فرما. و این همان غایت و غرض نهایی از مغفرت است.

- «رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنِي إِنَّ اللَّهَيْ وَعَدَهُمْ...!» (۸ / مؤمن)

در این آیه مجدداً ندای (ربنا) را تکرار کردند، تا عطوفت الهی را بیشتر برانگیزنند، و مراد از وعده‌ای که خدای تعالیٰ داده، وعده‌هایی است که به زبان انبیائش و در کتب آسمانی‌اش داده است.

- «وَمَنْ صَلَحَ مِنْ أَبَاهِئِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ...!» (۸ / مؤمن)

مراد از صلاحیت، صلاحیت برای داخل بهشت شدن است و معنای جمله چنین است: پروردگار، هرکس از ایشان و پدران و همسران و فرزندان ایشان را که صلاحیت داخل شدن بهشت دارند، داخل بهشت‌های عدن بفرما.

این نکته از سیاق آیات به خوبی معلوم است که: استغفار ملائکه برای عموم مؤمنین است، و نیز معلوم است که مؤمنین را دو قسمت کردن: یکی آن مؤمنینی که خودشان توبه کرده، و راه خدا را پیروی کردند، که خدا هم وعده جنت عدن به ایشان داده، و قسم دوم آن مؤمنینی که خودشان چنین نبوده‌اند، و لکن صلاحیت داخل شدن در بهشت را دارند، و ملائکه، قسم اول را متبع و قسم دوم را تابع آنان خوانند.

از این تقسیم برمی‌آید، طایفه اول اشخاصی هستند که در ایمان و عمل کاملند، چون مقتضای حقیقت معنای «لِلّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ»، (۷ / مؤمن) همین است، لذا اول این طایفه را ذکر کردند و از پروردگار خود خواستند تا ایشان را بیامرزد، و وعده بهشت عدنی که به ایشان داده در حقشان منجز فرماید.

و طائفه دوم در مقام و منزلت پایین‌تر از طایفه اولند، کسانی هستند که ایمان و عمل صالح خود را به حد کمال نرسانده‌اند، ایمانی ناقص و ضعیف دارند، و عملی رشت،

ولی با طائفه اول منسوبند، یا پدر و یا فرزند و یا همسرانشانند. از خدای تعالی درخواست کرده‌اند: که این طایفه را هم به طایفه اول و کاملین در ایمان ملحق نموده، در جنات عدن به ایشان برساند، و از بدی‌ها حفظشان فرماید. «... إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، وَقَبِيمُ السَّلَيْلَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّلَيْلَاتِ يَوْمَئِنِ فَقَدْ رَحْمَتَهُ!» (۸ و ۹ / مؤمن) ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۱۷۱.

دعای ملائکه در تشریع دین انسان‌ها

«وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ!» (۵ / سوری)

فرشتگان، خدای را از هرچه که لایق به ساحت قدسش نیست منزه داشته، و او را با شمردن کارهای جميلش ثنا می‌گویند، و یکی از چیزهایی که لایق ساحت قدس او نیست، همین است که امر بندگان خود را مهمل گذارد، و آنان را به سوی دینی که خود تشریع می‌کند، و از راه وحی ابلاغ می‌فرماید هدایت نکند، با این‌که این هدایت یکی از کارهایی است که انجام‌ش از ناحیه خدا جمیل و پسندیده است.

و از خدای سبحان درخواست می‌کنند که اهل زمین را بیامرزد، و معلوم است که حصول این آمرزش سببی دارد که قبلًا باید حاصل شده باشد، و آن سبب عبارت است از پیمودن طریق بندگی، و آن هم احتیاج به هدایت خود خدا دارد. پس برگشت درخواست مغفرت برای اهل زمین به این درخواست است که خدا برای آنان دینی تشریع کند، و آن‌گاه کسانی را که به آن دین می‌گروند، بیامرزد. پس معنای جمله موردبخت این می‌شود: که ملائکه از خدای سبحان درخواست می‌کنند که برای ساکنین زمین از طریق وحی دینی تشریع کند، و آن‌گاه به وسیله آن دین ایشان را بیامرزد.

البته معنا ندارد که ملائکه برای همه اهل زمین طلب مغفرت کنند، و از خدا بخواهند حتی مشرکین را که می‌گفتند «أَتَخَذَ الرَّحْمَنَ وَلَدًا»، بیامرزد، با این‌که قبلًا از خود ملائکه حکایت کرده بود که «يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ امْتُوا - برای خصوص مؤمنین استغفار می‌کنند.» (۷ / مؤمن) پس ناگزیر باید بگوییم منظور از طلب مغفرت، طلب وسیله و سبب مغفرت است، و آن همین است که نخست برای اهل زمین دینی تشریع کند، تا سپس متدينین به آن دین را بیامرزد. ^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۵ ص: ۱۸.

صلوات ملائکه به رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلِّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا!»

(۵۶/احزاب)

کلمه «صلوة» در اصل به معنای انعطاف بوده، صلوة خدا بر پیغمبر به معنای انعطاف او به وی است، به وسیله رحمتش، البته انعطافی مطلق، چون در آیه شریفه صلوة را مقید به قیدی نکرده است، و همچنین صلوة ملائکه او بر آن جناب انعطاف ایشان است بر وی، به این که او را تزکیه نموده، و برایش استغفار کنند، صلوة مؤمنین بر او انعطاف ایشان است، به وسیله درخواست رحمت برای او.

و در این که قبل از امر به مؤمنین که بر او صلوات بفرستید، نخست صلوة خود و ملائکه خود را ذکر کرد، دلالتی هست بر این که صلوات مؤمنین بر آن جناب پیروی خدای سبحان و متابعت ملائکه اوست.

از طریق شیعه و سنی هم روایت بسیار زیاد رسیده، در این که طریق صلوات فرستادن، مؤمنین بر آن جناب، این است که از خدا بخواهند،
بر او و آل او صلوات بفرستند.^(۱)

۱-المیزان ، ج: ۳۲ ص: ۲۲۱.

شرایط شفاعت ملائکه

«وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضِي!»
(۲۶/نجم)

فرق میان «اذن» و «رضاء» این است که رضا امری است باطنی، ولی اذن امر ظاهری است و اعلام صاحب اذن است.

این آیه در صدد این است که بفرماید ملائکه از ناحیه خود مالک هیچ شفاعتی نیستند، به طوری که در شفاعت کردن بینیاز از خدای سبحان باشند، آن طور که بتپرستان معتقدند، چون تمامی امور به دست خداست، پس اگر شفاعتی برای فرشته‌ای باشد، بعد از آن است که خدا به شفاعتش راضی باشد و اذنش داده باشد. بنابراین مراد از جمله «لِمَنْ يَشَاءُ» ملائکه است. و معنای آیه این است که چه بسیار از فرشته در آسمان‌ها هستند که شفاعتشان هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آن که خدای به هریک از ایشان که بخواهد و راضی باشد، اجازه شفاعت داده باشد.

به هر حال از این آیه این معنا به طور مسلم برمی‌آید که، برای ملائکه شفاعتی قایل است. چیزی که هست شفاعت ملائکه را مقید به اذن و رضای خدای سبحان کرده است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۷ ص: ۷۸

دانشمندان مورد لعن ملائکه

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَا تُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ!»
(۱۶۱ / بقره)

در آیه مورد بحث مراد از «الَّذِينَ كَفَرُوا»، کسانی است که حق را تکذیب می‌کنند و معاند هستند - و همان‌هائی هستند که در آیه قبل فرمود: آن‌چه را خدا نازل کرده کتمان مجازاتشان کرد، که این خود فرمانی است از خدای سبحان که هر لعنتی که از هر انسان و از هر ملکی سر بزند، متوجه ایشان بشود، بدون هیچ استثنای.

پس این گونه اشخاص سبیل و طریقه‌شان، طریقه شیطان است که خدا درباره‌اش فرمود: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ!» (۳۵ / حجر) چون در این جمله خدای تعالی تمامی لعنت‌ها را متوجه شیطان کرده. معلوم می‌شود این اشخاص هم (یعنی علمائی که علم خود را کتمان می‌کنند)، در این لعنت تمام شرکای شیطان، و شیطان‌های دیگری چون اویند.

و چه قدر لحن این آیه شدید و امر آن عظیم است !

«خالِدِينَ فِيهَا»، یعنی این علمای کتمانگر و این شیطان‌های انسی، در لعنت خدا و ملائکه جاودانند (و جمله عذاب از آن‌ها تخفیف نمی‌پذیرد و حتی مهلت هم داده نمی‌شوند!) که در آن عذاب در جای لعنت آمده، دلالت دارد بر این که لعنت خدا و ملائکه مبدل به عذاب می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۲ ص: ۳۳۶

کمال انسان و تبدیل باطن او به ملائکه

«وَ لَوْ نَشأْ لَجَعْلُنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ!» (۶۰ / زخرف)

ظاهر این آیه شریفه می‌خواهد این استبعاد را برطرف کند که چگونه ممکن

است یک فرد بشر دارای این همه کمالاتی که قرآن درباره عیسیٰ علیه السلام نقل می‌کند، بوده باشد؟ بتواند مرغ بیافریند، مردہ زنده کند، و در روزهایی که طفل گهواره است با مردم حرف بزند و خوارقی مثال این از خود بروز دهد، و خلاصه مانند ملائکه واسطه فیض در احیا و اماته و رزق و سایر انواع تدبیر باشد، و در عین حال عبد باشد، نه معبد، و مأله باشد، نه اله.

آری این گونه کمالات در نظر وثنیت مختص به ملائکه، و ملاک الوهیت آن‌هاست، که باید به خاطر داشتن آن‌ها پرستیده شوند، و کوتاه سخن این‌که از نظر وثنیت محال است، بشری پیدا شود که این نوع کمالاتی را که مختص ملائکه، است دara باشد.

آیه شریفه می‌خواهد این استبعاد را برطرف ساخته، و بفرماید خدای تعالی می‌تواند انسان را آن چنان تزکیه کند و باطنش را از لوث گناهان پاک سازد، که باطنش باطن ملائکه گردد، و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با سایر انسان‌های روی زمین زندگی کند، خودش از انسانی دیگر متولد شود، و انسانی دیگر از او متولد گردد، ولی باطنش باطن ملائکه باشد، و آن‌چه از ملائکه به ظهور می‌رسد از او نیز سربزند.

این کار انقلاب ماهیت نیست، که بگوئی فی نفسه امری است محال، و قابل آن نیست که از خدا سربزند، بلکه نوعی تکامل وجودی است، خدای تعالی انسانی را از حدی از کمال بیرون آورده، به حدی بالاتر از آن می‌برد که امکان و ثبوتش در جای خود ثابت و مسلم شده است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۳۵ ص: ۱۸۹.

ملائکه، جزئی از اجزاء ایمان بشری

«يَا أَهُمَا الَّذِينَ امْنَوْا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ... وَ مَنْ يَكُفُرُ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا!»
(النساء / ۱۳۶)

این آیه به مؤمنین امر می‌کند که دو مرتبه ایمان بیاورند. امر به آن است که مؤمنین، ایمان اجمالی خود را بر تفاصیل این حقایق بسط دهند، زیرا این‌ها معارفی است که هر کدام به دیگری مربوط هستند و مستلزم یکدیگرند.

ایمان به یکی از این حقایق جز به ایمان به همه آن‌ها بدون استثناء، تمام نیست. اگر به پاره‌ای از این حقایق ایمان آورند و پاره‌ای دیگر را رد کنند، اگر این معنی را ظاهر کنند، کفر و اگر کتمان و اخفا کنند نفاق است.

قسمت اول آیه مردم را دعوت می‌کند که بین همه چیزهایی که در آیه ذکر شده جمع کنند و این دعوت با این ادعاست که اجزای این مجموع به هم مربوطند و از یکدیگر جدا نیستند. معنی قسمت دوم آیه این است که: هرکس به خدا یا ملائکه خدا یا کتب خدا یا رسولان خدا یا روز بازپسین کافر شود، یعنی هرکس به هریک از اجزای ایمان کافر شود به گمراهی دوری افتاده است.

آیات قرآنی ناطق است که کسی که به هریک از آن‌چه در این آیه ذکر شده - به‌طور جدا - کافر باشد، به حقیقت کافر است.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۹ ص: ۱۷۵ .

ضرورت ایمان به ملائکه

«... وَ لِكُنَّ الْبَرَّ مَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةَ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّنَ وَ أَتَى الْمَالَ...»
(۱۷۷ / بقره)

جمله فوق تعریف ابرار و بیان حقیقت حال ایشان است که هم در مرتبه اعتقاد تعریف‌شان می‌کند و هم در مرتبه اعمال و هم اخلاق. درباره اعتقادشان می‌فرماید: «مَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ ! » و درباره اعمالشان می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا»، و درباره اخلاقشان می‌فرماید: «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ».

و در تعریف اولی که از ایشان کرده و فرموده: «کسانی هستند که ایمان به خدا و روز جزا و ملائکه و کتاب و انبیا دارند.» و این تعریف شامل تمامی معارف حقه‌ای است که خدای سبحان، ایمان به آنها را از بندگان خود خواسته است. مراد از ایمان، ایمان کاملی است، که اثرش هرگز از آن جدا نمی‌شود، و تخلف نمی‌کند، نه در قلب و نه در جوار.

در قلب تخلف نمی‌کند چون صاحب آن دچار شک و اضطراب و یا اعتراض و یا در پیش آمدی ناگوار دچار خشم نمی‌گردد، و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمی‌کند، (چون وقتی ایمان کامل در دل پیدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح می‌شود).^(۱)
۱- المیزان ، ج: ۲ ص: ۴۱۴ .

ایمان و تصدیق ملائکه

«أَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلُّ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ!»
(۲۸۵ / بقره)

این قسمت از آیه ایمان پیامبر و مؤمنین را تصدیق می‌کند، و اگر پیامبر را جدای از مؤمنین ذکر کرده بوده و فرمود: رسول بدان‌چه از ناحیه پروردگارش نازل شده ایمان دارد، و آنگاه مؤمنین را به آن جناب ملحق کرد، برای این بود که رعایت آن جناب را فرموده باشد. و این عادت قرآن است، که هر جا مناسبتی پیش آید، از آن جناب احترامی به عمل بیاورد، و او را جدای از دیگران ذکر نموده، سپس دیگران را به او ملحق سازد.

- «كُلُّ أَمَنٍ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ!»

این جمله تفصیل آن اجمالی است که جمله قبل بر آن دلالت می‌کرد، چون جمله قبل اجمالاً می‌گفت رسول و مؤمنین به آنچه نازل شده ایمان آوردن، و شرح نمی‌داد که آنچه نازل شده به چه چیز دعوت می‌کند. جمله موربدبحث شرح می‌دهد که کتاب نازل بر رسول خدا مردم را به سوی ایمان و تصدیق همه کتب آسمانی و همه رسولان و ملائکه خدا که بندگان محترم اویند دعوت می‌کند، هرگنس بدان‌چه بر پیامبر اسلام نازل شده ایمان داشته باشد، در حقیقت به صحیح همه مطالب نامبرده ایمان دارد.^(۱)

۱- المیزان ، ج: ۴ ص: ۴۳۹.

فصل پنجم

وظیفه ملائکه در حفظ انسان و اعمال و گفتار او

ملائکه محافظ انسان و اعمال او

«لَهُ مُعَقِّبٌ مِنْ يَيْنِ يَدِيهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ!»

«برای آدمی که به سوی پروردگارش برمی‌گردد، تعقیب کنندگانی است که از پیش رو و از پشت مراقب اویند.» (۱۱ / رعد)

از مشرب قرآن معلوم و پیداست که آدمی تنها این هیکل جسمانی و این بدن مادی محسوس نیست، بلکه موجودی است مرکب از بدن و نفس و شئون و امتیازات عمدہ او همه مربوط به نفس اوست، نفس اوست که اراده و شعور دارد، و به خاطر داشتن آن، مورد امر و نهی قرار می‌گیرد. هر چند نفس بدون کاری نمی‌کند و لکن بدن کاری نمی‌کند و لکن بدن جنبه آلت و ابزاری را دارد که نفس برای رسیدن به مقاصد و هدفهای خود آن را بکار می‌زند.

بنابر این جمله «مِنْ يَيْنِ يَدِيهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ» توسعه می‌یابد، هم امور مادی و جسمانی را شامل می‌شود، و هم امور روحی را، پس همه اجسام و جسمانیاتی که در طول حیات انسان به جسم او احاطه دارد، بعضی از آن‌ها در پیش سر او واقع شده‌اند، و همچنین جمیع مراحل نفسانی که آدمی در مسیرش به سوی پروردگارش می‌پیماید، و جمیع احوال روحی که به خود می‌گیرد، و قرب و بعدها و سعادت و شقاوتها و اعمال صالح و طالح و ثواب و عقابهایی که برای خود ذخیره می‌کند، همه آنها یا در پشت سر انسان قرار دارند، و یا در پیش رویش.

و این معقباتی که خداوند از آن‌ها خبر داده در اینگونه امور از نظر ارتباطش به انسانها دخل و تصریفهایی دارند، و این انسان که خداوند او را توصیف کرده به این که مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و بعث و نشور خود نیست و قدرت بر حفظ هیچیک از خود و

آثار خود را چه آن‌ها که حاضرند و چه آنها که غایبند ندارد، و این خدای سبحان است که او و آثار حاضر و غائب او را حفظ می‌کند، و در عین این که فرموده: «اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ - خداوند بر ایشان حافظ است!» (۶ / سوری) و نیز فرموده: «وَرِبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ - و پروردگارت بر هر چیزی نگهبان است!» (۲۱ / سیاء) در عین حال وسائلی را هم در این حفظ کردن اثبات نموده، می‌فرمایید: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ - به درستی بر شما نگهبانانی هست!» (۱۰ / انفطار)

پس اگر خدای تعالیٰ آثار حاضر و غائب انسانی را به وسیله این وسائل که گاهی آن‌ها را «حافظین» نامیده و گاهی «معقبات» خوانده، حفظ نمی‌فرمود، هر آینه فنا و نابودی از هر جهت آن‌ها را احاطه نموده، هلاکت از پیش رو و پشت سر به سویش می‌شافت. چیزی که هست همان‌طور که حفظ آن‌ها به امری از ناحیه خداست هم‌چنین فنای آن و فساد و هلاکتش به امر خداست.

و اگر ملائکه عملی می‌کنند، آن نیز به امر خداست. از همین جا معلوم می‌شود که این معقبات (نگهبانان) همان‌طور که آن‌چه حفظ می‌کنند به امر خدا می‌کنند، هم‌چنین از امر خدا حفظ می‌کنند، چون فنا و هلاکت و فساد هم امر خداست، همان‌طور که بقا و استقامت و صحت به امر خداست، پس هیچ مرکب جسمانی و مادی دوام نمی‌یابد مگر به امر خدا، و هیچ یک از آن‌ها ترکیب‌ش انحلال و فساد نمی‌یابد مگر به امر خدا، در معنویات هم حالت روحی و یا عمل و یا اثر علمی دوام نمی‌یابد مگر به امر خدا، و هیچ یک از آنها دچار حبط و زوال و فساد نمی‌شوند مگر باز به امر خدا. آری امر همه‌اش از خداست و همه‌اش به سوی خدا برگشت دارد.

آیه شریفه به طوری که سیاق می‌رساند - و خدا داناتر است - این معنا را افاده می‌کند که برای هر فردی از افراد به هر حال که بوده باشند معقب‌هایی هستند، که ایشان را در مسیری که به سوی خداوند دارند تعقیب نموده، و از پیش رو و از پشت‌سر در حال حاضر و درگذشته به امر خدا حفظشان می‌کنند، و نمی‌گذارند حالشان به هلاکت و فساد و یا شقاوت که خود امر دیگر خداست متغیر شود، و این امر دیگر که حال را تغییر می‌دهد وقتی اثر خود را می‌کند که مردم خود را تغییر دهند، در این هنگام است که خدا هم آنچه از نعمت که به ایشان داده تغییر می‌دهد، و بدی را برایشان می‌خواهد، و وقتی بدی را برای مردمی خواست دیگر جلوگیری از آن نیست. این‌که خدا حافظ است و او ملائکه‌ای دارد که متصدی حفظ بندگانند، خود یک حقیقت قرآنی است.^(۱)

ملائکه محافظ عمل و نیت انسان

«إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ!» (٤ / طارق)

معنای آیه این است که هیچ نفسی نیست، الا آین که نگهبانی بر او موکل است؛ و مراد از موکل شدن نگهبانی برای حفظ نفس این است که فرشتگانی اعمال خوب و بد هر کسی را می‌نویسد، و به همان نیت و نحوه‌ای که صادر شده می‌نویسد، تا بر طبق آن در قیامت حساب و جزا داده شوند، پس منظور از حافظ فرشته و منظور از محفوظ، عمل آدمی است. هم‌چنان که در جای دیگر فرموده: «و بهدرستی که بر هر یک از شما حافظانی موکلند، حافظانی بزرگوار و نویسنده، آنچه شما انجام دهید می‌دانند.»

و بعيد نیست که مراد از حفظ نفس حفظ خود نفس و اعمال آن باشد و منظور از حافظ جنس آن بوده باشد که در این صورت چنین افاده می‌کند که جان‌های انسان‌ها بعد از مردن نیز محفوظ است، و با مردن نابود و فاسد نمی‌شود، تا روزی که خدای سبحان بدن‌ها را دوباره زنده کند، در آن روز جان‌ها به کالبدها برگشته، دوباره انسان به عینه و شخصه همان انسان دنیا خواهد شد، آن‌گاه طبق آن‌چه اعمالش اقتضا دارد جزا داده خواهد شد، چون اعمال او نیز نزد خدا محفوظ است، چه خیرش و چه شرš .

بسیاری از آیات قرآن که دلالت بر حفظ اشیاء دارد این نظریه را تأیید می‌کند، مانند: «بَغُو مَلْكُ الْمَوْتَىٰ كَهْ مُوكَلٌ بِرَشْمَاسْتَ، شَمَا رَا تَحْوِيلٌ مِّيْ گِيرَد.» و «خداست که جانها را در حین مرگش می‌گیرد، و جانهایی را که هنوز نمرده و به خواب می‌رود می‌گیرد، اگر اجلش رسیده باشد دیگر به بدنش برنمی‌گردد، و نزد خود نگه می‌دارد.» ظاهر آیه‌ای که در سوره انفطار بود و می‌گفت وظیفه ملائکه حافظ، حفظ نامه‌های اعمال است، با این نظریه منافات ندارد، برای اینکه حفظ جان‌هاهم مصداقی از نوشتن نامه است، همچنانکه از آیه: «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسَخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (٢٩ / جاثیه) این معنا استفاده می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۷۱

ملائکه نویسنده و تشخیص کیفیت اعمال

«وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ!» (١٢ / انفطار)

این آیه شریفه اشاره دارد به این که اعمال انسان غیر از طریق یادآوری خود

صاحب عمل از طریقی دیگر محفوظ است، و آن محفوظ بودن اعمال با نوشتن ملائکه نویسنده اعمال است، که در طول زندگی هر انسانی موکل بر اوست، و بر معیار آن اعمال پاداش و کیفر می‌بیند، همچنان که فرمود: «وَنُخْرُجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ كِتَابًا يَلْقِيْهِ مَتَّشُورًا. إِقْرَا كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا . روز قیامت برایش نامه‌ای بیرون می‌آوریم که آنرا گشوده می‌بیند به او گفته می‌شود کتابت را بخوان که در امروز خودت برای حسابرسی علیه خودت کافی هستی.» (۱۴/۱۳ اسراء)

- «إِنَّ عَلَيْكَ مَلَحِظَيْنَ!»

یعنی از ناحیه ما حافظانی موکل بر شما هستند که اعمال شما را با نوشتن حفظ می‌کنند. این آن معنایی است که سیاق افاده‌اش می‌کند.

- «كِرَاماً كَاتِبِيْنَ!»

حافظانی که دارای کرامت و عزتی نزد خدای تعالیٰ اند، و این توصیف یعنی توصیف ملائکه به کرامت در قرآن کریم مکرر آمده، و بعيد نیست که با کمک سیاق بگوییم: مراد از این است که فرشتگان به حسب خلقت موجوداتی مصون از گناه و معصیتند، و مفظور بر عصمت، مؤید این احتمال آیه شریفه «بَلْ عِبَادٌ مُكَرَّمُونَ. لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ،» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) است که دلالت بر این دارد که ملائکه اراده نمی‌کنند، مگر آنچه را خدا اراده کرده باشد و انجام نمی‌دهند مگر آنچه که او دستور داده باشد، و همچنین آیه «كِرَامَ بَرَرَه!»

و مراد از کتاب در کلمه «کاتبین» نوشتن اعمال است، به شهادت این که می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ،» (۱۲ / انفطار) و «إِنَّا كُنَّا نَسْتَتْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ،» (۲۹ / جاثیه)

- «يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ!»

در این جمله می‌خواهد بفرماید: فرشتگان در تشخیص اعمال نیک از بد شما و تمیز حسنی آن دچار اشتباه نمی‌شوند، پس این ملائکه را منزه از خطای دارد، همچنانکه آیه قبلی آنان را منزه از گناه می‌داشت، بنابر این ملائکه به افعال بشر با همه جزئیات و صفات آن احاطه دارند، و آن را همان‌طور که هست حفظ می‌کنند.

در این آیات عده این ملائکه که مأمور نوشتن اعمال انسانند معین نشده، بله در آیه زیر که می‌فرماید: «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدُ،» (۱۷ / ق) استفاده می‌شود که برای هر یک انسان دو نفر از آن ملائکه موکلند، یکی از راست و یکی از چپ.

در تفسیر آیه «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» (۷۸ / اسراء) اخبار رسیده دلالت دارد بر اینکه نویسندگان اعمال هر روز بعد از غروب خورشید بالا می‌روند و نویسندگان دیگری نازل می‌شوند و اعمال شب را می‌نویسند تا صبح شود، و بعد از طلوع فجر صعود نموده مجدداً ملائکه روز نازل می‌شوند. در روایات آمده که فرشته طرف راست مأمور نوشتن حسنات و طرف چپ مأمور نوشتن گناهان است.

در آیه مورد بحث که می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»، دلالتی بر این معناست که نویسندگان دانای به نیات نیز هستند، چون می‌فرماید: آن‌چه انسان‌ها می‌کنند می‌دانند. و معلوم است که بدون علم به نیات نمی‌توانند به خصوصیات افعال و عناوین آن، و اینکه خیر است یا شرّ علم پیدا کنند. پس معلوم می‌شود ملائکه دانای به نیات نیز هستند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۰۵.

دو ملک مسئول ثبت و حفظ اعمال

«إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَّلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ». (۱۷ / ق)

مراد از «مُتَلَقِيَانِ» به طوری که از سیاق استفاده می‌شود دو فرشته‌ای است که موکل بر انسانند و عمل او را تحويل گرفته و آنرا با نوشتن حفظ می‌کنند و جمله «عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ»، یعنی دو فرشته‌ای که یکی از طرف دست راست نشسته، و یکی از طرف چپ نشسته، که منظور از دست راست و چپ، راست و چپ آدمی است.

این جمله می‌خواهد موقعیتی را که نسبت به انسان دارند تمثیل کند. دو طرف خیر و شر انسان را که حسنات و گناهان منسوب به دو جهت است، به راست و چپ محسوس انسان تشبيه کند، (و گرنه فرشتگان موجوداتی مجردند که در جهت قرار نمی‌گیرند).

«إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَّلَقِيَانِ»، یعنی به یادآور و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می‌گیرند. منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند، و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسانها به وسیله ملائکه، به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه‌ای دیگر نسبت به انسان دارد.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۲۳۵.

دو ملک مسئول ضبط الفاظ و گفتار

«ما يُلفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ!» (۱۸ / ق)

«هیچ سخنی در فضای دهان نمی‌آورد، مگر آن‌که در همان‌جا مراقبان آماده است!»
کلمه «رَقِيبٌ» به معنای محافظ و کلمه «عَتِيدٌ» به معنای کسی است که فراهم
کننده مقدمات آن ضبط و حفظ است: یکی مقدمات را برای دیگری فراهم می‌کند تا او
از نتیجه کار وی آگاه شود.

و این آیه شریفه بعد از جمله «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ»، که آن نیز درباره فرشتگان
موکل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته، با اینکه جمله اولی
تمامی کارهای انسان را شامل می‌شد، و جمله دوم تنها راجع تکلم انسان است.^(۱)
۱-المیزان ج: ۳۶، ص: ۲۳۶.

ملائکه محافظ انسان از حوادث

«وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً!» (۶۱ / انعام)

«حَفَظَةً» کارشان حفظ آدمی است از همه بلييات و مصايب، نه تنها بلای
خصوصی.

و جهت احتیاج آدمی به این حفظه این است که نشئه دنیوی نشئه اصطکاک و
مزاحمت و برخورد است، و هیچ موجودی در این نشئه نیست مگر این که موجودات
دیگری از هر طرف مزاحم آنند، آری اجزای این عالم همه و همه در صدد تکامل‌اند، و هر
کدام در این مقامند که سهم خود را از هستی بیشتر کنند. و پر واضح است که هیچ کدام
سهم بیشتری کسب نمی‌کنند، مگر اینکه به همان اندازه از سهم دیگران می‌کاهمند، به
همین جهت موجودات جهان همواره در حال تنازع و غلبه بر یکدیگرند.

یکی از این موجودات انسان است، که تا آنجا که ما سراغ داریم ترکیب وجودیش
از لطیفترین و دقیق‌ترین ترکیبات موجود در عالم صورت گرفته، و معلوم است که رقبا و
دشمنان چنین موجودی از رقبای هر موجود دیگری بیشتر خواهند بود، و لذا به طوری
که از روایات هم بر می‌آید خدای تعالی از ملائکه خود کسانی را مأمور کرده تا او را از
گزند حادث و از دستبرد بلایا و مصايب حفظ کنند، و حفظ هم می‌کنند، و از هلاکت
نگهش می‌دارند، تا اجلش فرا رسد. در آن لحظه‌ای که مرگش فرا می‌رسد، دست از او
برداشته او را به دست بلييات می‌سپارند تا هلاک شود.^(۱)

۱-المیزان ج: ۱۳، ص: ۲۰۷

نقش مراقبت ملائکه و تحول جوامع انسانی

«لَهُ مُعَقِّبٌ مِنْ يَيْنِ يَدِيهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ!» (۱۱ / رعد)

خدای تعالی محافظینی از ملائکه (معقبات) قرار داده و بر افراد بشر موکل کرده تا او را به امر خدا از امر خدا حفظ نمایند، و از این‌که هلاک شود، و یا از وضعی که دارد دگرگون گردد، نگهدارند. چون سنت خدا بر این جریان یافته که وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد مگر آن‌که خودشان حالات روحی خود را دگرگون سازند، مثلاً اگر شکرگزار بودند به کفران مبدل نمایند، و یا اگر مطیع بودند عصیان بورزنده، و یا اگر ایمان داشتند، به شرک بگرایند در این هنگام است که خدا هم نعمت خود را به نقمت، و هدایتش را به اضلال، و سعادت را به شقاوت مبدل می‌سازد. این جمله یعنی «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ» چکیده‌اش این است که خداوند چنین قضا رانده و قضایش را حتم کرده که نعمتها و موهبت‌هایی که به انسان می‌دهد مربوط به حالات نفسانی خود انسان باشد، که اگر آن حالات موافق با فطرتش جریان یافت، آن نعمتها و موهبت‌ها هم جریان داشته باشد. مثلاً اگر مردمی به خاطر استقامت به خدا ایمان آورده و عمل صالح کردند، دنبال ایمان و اعمالشان نعمتهای دنیا و آخرت به سویشان سرازیر شود.^(۱)

.۱- المیزان ج: ۲۲، ص: ۱۹۷

فصل ششم

وظیفه ملائکه در انزال وحی الهی

انحصار هدایت با وحی به وسیله ملائکه

«فُلَّ لُوكَانِ فِي الْأَرْضِ مَلَئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَنِنِينَ لَتَرْكُلَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً!»

(اسراء / ۹۵)

عنایت الهی چنین تعلق گرفت که اهل زمین را هدایت فرماید، و این صورت نمی‌گیرد مگر به وسیله وحی آسمانی، چون بشر از پیش خود هدایت نمی‌شود. پس انسان‌ها که در زمین زندگی می‌کنند، هیچ وقت بی نیاز از وحی آسمانی نیستند، به ناچار باید فرشته‌ای به عنوان رسول به یک دسته از ایشان که همان انبیا هستند نازل گردد.

و این خصیصه زندگی زمینی و عیش مادی است که به هدایت الهی نیازمند است و آن هم نمی‌شود مگر به وسیله نزول وحی از آسمان، حتی اگر فرضاً عده‌ای از فرشتگان هم در زمین زندگی کنند و محکوم به عیش مادی و زمینی شوند، بر آنان نیز فرشته‌ای نازل می‌کردیم تا وحی ما را به ایشان برساند. آری، این مسئله از خصایص زندگی زمینی است.

عنایت و نقطه اتکا در آیه شریفه به دو جهت است: یکی این که زندگی بشر زمینی و مادی است، و دوم این که هدایت که خدای تعالیٰ بر خود واجب کرده، تنها از راه وحی آسمانی و به وسیله یکی از فرشتگان عملی است و راه دیگری ندارد.

زندگی بشر زمینی و مادی است و وحی‌ای که از آسمان به ایشان می‌شود به وسیله فرشته‌ای آسمانی است، و این وحی هر چند برای بشر است و لکن همه افراد بشر

قابل دریافت آن نیستند. آری افراد نوع بشر از نظر سعادت و شقاوت و کمال و نقص و پاکی و ناپاکی باطن مختلفند، تنها از میان افراد این نوع آن عده محدودی می‌توانند حامل دریافت کننده آن باشند که مانند فرشته آورنده آن، پاک و از مسas شیطان منزه باشند، و آن عده محدود همان رسولان خدا و انبیاء هستند.

چون ملائکه واسطه‌های هر نوع برکت آسمانی اند، ناگزیر نزول دین بر بشر هم به وسیله ایشان صورت می‌گیرد، و این آمد و شد ملائکه عبارت است از رسالت، و آن شخصی هم که گیرنده وحی و دین خداست (که البته به خاطر اینکه باید دارای طهارت باطنی و روحی از امر خدا باشد افرادی از بشر خواهند بود، نه همگی ایشان) نبی و پیغمبر است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۳۴۸

همراهی ملائکه و روح در نزول وحی

«يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ!» (۲ / نحل)

معنای «روح» عبارت است از چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد.

و اما حقیقت آن چیست؟ می‌توان بطور اجمال از آیات کریمه قرآن استفاده نمود که روح حقیقی و موجودی مستقل است، و موجودی است دارای حیات و علم و قدرت، نه این که از مقوله صفات و احوال بوده، آن‌طور که بعضی پنداشته‌اند قائم موجودی دیگر باشد. قرآن کریم از سوی دیگر روح را معرفی می‌کند: «امر او جز این نیست که وقتی چیزی را سپس امر پروردگار را چنین معرفی می‌کند: «امر خدا همان ایجاد» است خدای سبحان هر چیزی را با آن ایجاد می‌فرماید، و به عبارت دیگر امر خدای سبحان همان وجودی است که به اشیاء افاضه می‌فرماید، اما نه وجود از هر جهت، بلکه امر خدا عبارت است از وجود از این جهت که مستند به خدای تعالی است، و آمیخته با ماده و زمان و مکان نیست، آنجا که می‌فرماید: «و امر ما نیست جز واحد چشم بر هم زدن!»

پس این که فرمود: «يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» (۵۰ / قمر) تنزیل ملائکه با مصاحبی و همراهی روح عبارت از القای آن در قلب پیامبر، تا قلب وی با داشتن آن روح

آماده گرفتن معارف الهی بگردد. و به تفسیر دیگر نیز تنزیل ملائکه به سبب روح به همین معناست، چون کلمه خدای تعالیٰ که همان کلمه حیات باشد در ملائکه اثر گذاشته و آنان را مانند انسانها زنده می‌کند، و معنای آیات این است که: خدای تعالیٰ منزه و متعالی از شرک ورزیدن و از شریکی که مشرکین برایش گرفته‌اند، می‌باشد. و به خاطر همین تعالیٰ و تنزه از شریک است که ملائکه را با همراهی روح که از سخ امر اوست و از کلمه وی است - و یا به سبب امر او و کلمه اوست - بر قلب هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می‌کند تا او بشر را انذار کند که معبودی جز من نیست و زنhar از گرفتن معبود دیگر بپرهیزید.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۳۸.

القای روح و نزول وحی

«يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ!» (۱۵ / مؤمن)

این جمله اشاره دارد به امر رسالت، که یکی از شئون آن انذار است، و اگر روح را به قید «منْ أَمْرِهِ» مقید کرد، برای این بود که دلالت کند بر این که مراد از روح همان روحی است که در آیه «فُلِّ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَّبِّي»، (اسراء/ ۸۵) آمده، و همان روحی است که در آیه «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُوَا - ملائکه با معیت روح که از امر اوست بر هر کس که او بخواهد نازل می‌شوند، و به او این مأموریت را ابلاغ می‌کنند که باید انذار کنید». (۲ / نحل) بدان اشاره فرموده است.

در نتیجه مراد از القای روح بر هر کس که خدا بخواهد، نازل کردن ملائکه وحی است بر آن کس، و مراد از جمله «مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»، رسولانی هستند که خدا ایشان را برای رسالت خود برگزیده، و در معنای روح القاء شده به رسول صلی الله علیه و آله اقوال دیگری هست، که قابل اعتراف نیستند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۱۸۷

ملائکه وحی و اقسام تکلم خدا

«وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوَحِّيَ بِأَذْنِهِ مَا يَشَاءُ!» (۵۱ / سوری)

«وحی»، و دو قسم بعد از آن، یعنی «تکلم از وراء حجاب» و «ارسال رسول» هر سه از مصادیق تکلم خدادست، البته مصدق اعم از حقیقی و مجازی. پس هر سه

نوع تکلمی که در این آیه ذکر شده، یعنی وحی و تکلم از وراء حجاب، و ارسال رسول نوعی از تکلم با بشر است.

معنای آیه این است که هیچ بشری در این مقام قرار نمی‌گیرد، که خدا با او تکلم کند به نوعی از انواع تکلم کردن، مگر به یکی از این سه نوع، اول این که به نوعی به او وحی کند، دوم این که از ورای حجاب با او سخن گوید، و سوم این که رسولی بفرستند، و به اذن خود هر چه می‌خواهد، وحی کند.

نکته دیگری که در این آیه هست، این است که این سه قسم را با کلمه «او» عطف به یکدیگر کرده، و ظاهر این کلمه آن است که سه قسم نامبرده با هم فرق دارند، و باید هم همین طور باشد، چون می‌بینیم دو قسم اخیر را مقید به قیدی کرده، یکی را مقید به حجاب و دومی را به رسول کرده، ولی اولی را به هیچ قیدی مقید ننموده است. ظاهر این مقابله آن است که مراد از قسم اول تکلیم خفی باشد، تکلیمی که هیچ واسطه‌ای بین خدا و طرف مقابلش نباشد، و اما دو قسم دیگر به خاطر این که قیدی زاید در آن آمده، که یا حجاب است و یا رسولی که به وی وحی می‌شود، تکلیمی است که با واسطه انجام می‌شود. چیزی که هست در یکی واسطه رسول است که وحی را از مبدأ وحی گرفته به پیامبر می‌رساند، و در دیگری آن واسطه حجاب است، که خودش رسانده وحی نیست، ولی وحی از مواری آن صورت می‌گیرد.

قسم سوم یعنی «أَوْ يُرْسِلُ رَسُولًا فَيُوحِي بِإِذْنِهِ مَا يَشاءُ» (۵۱ / سوری) عبارت است از وحی به توسط رسول که همان فرشته وحی باشد، پیام خدا نخست به او داده می‌شود، و او هر چه را خدای سبحان اذن داده باشد، به پیامبر وحی می‌کند، همچنان که قرآن کریم در این باره فرموده: «تَرَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ - روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد.» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعر) و نیز فرموده: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ - بگو هر کس که دشمن جبرئیل است باید بداند که همو قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل می‌کند.» (۹۷ / بقره) در عین حال وحی کننده خدای سبحان است، همچنانکه فرمود: «بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ - ما داستان یوسف را به وسیله این قرآن که به تو وحی کردیم برایت بسرودیم.» (۳ / یوسف)

(۱) ۱۱۹- المیزان ج: ۳۵، ص:

برگزیدگان و رسولان از ملائکه و انسان

«اللَّهُ يَصُطُّفُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ.» (۷۵/حج)

کلمه «اصطلفاء» به معنای خلاصه‌گیری از هر چیز است یا گرفتن صافی و خالص

هر چیزی. «اِصْطِفَاء» خدا از ملائکه و از مردم رسولانی، به معنای انتخاب و اختیار رسولانی از میان آنان است، که آن رسول صافی و خالص و صالح برای رسالت باشد. این آیه و آیه بعدیش دو حقیقت را بیان می‌کند، یکی این‌که مسئله قرار دادن رسولان برای بشر، بر خدا واجب است، و یکی هم این‌که واجب است که این رسولان معصوم باشند، و این مطلب آیه شریفه را به آیه قبل، که آن نیز از مسئله رسالت بحث می‌کرد و می‌فرمود: «لِكُلٌّ أَمَّةٌ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ»، (۶۷/حج) تا اندازه‌ای متصل و مربوط می‌سازد.

همان‌طور که اشاره شد، این آیه از دو مطلب خبر می‌دهد، یکی این‌که خدای را پیامبرانی است از جنس بشر، و رسولانی است از ملک، دوم این‌که این رسالت بدون قید و شرط نیست که هر جور شد بشود، و هر کس رسول شد بشود، بلکه در تحت نظام «اِصْطِفَاء» قرار دارد، و آن کسی را انتخاب می‌کند که صالح برای این کار باشد.

جمله «أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»، اصل ارسال رسول را تعلیل می‌کند، که اصلاً چرا باید رسولانی مبعوث شوند، و بیانش این است که نوع بشر بطور فطری محتاج به این هستند، که خدا به سوی سعادتشان و کمالشان هدایت فرماید، همان کمالی که برای آن خلق شده‌اند همان‌طور که سایر انواع موجودات را هدایت کرده است. پس مسئله احتیاج به هدایت حاجتی است عمومی، و ظهور حاجت در آن‌هاست. به عبارتی دیگر اظهار حاجت از ایشان همان سئوال و درخواست رفع حاجت است، و خدای سبحان شنواز سئوال فطری، و (زبان حال) ایشان، و بصیر و بینای به احتیاج فطری ایشان به هدایت است. پس مقتضای سمیع و بصیر بودن او این است که رسولی بفرستد تا ایشان را به‌سوی سعادت و کمالشان هدایت کند، چون همه مردم که شایستگی اتصال به عالم قدس را ندارند، زیرا اگر یکی از ایشان پاک است دهها ناپاکند، و اگر یکی صالح باشد، صدها طالح در آن‌هاست، پس باید یکی را خودش برگزیند، و این رسول دو نوع است یکی از جنس فرشته تا وحی را از ناحیه خدا گرفته، به رسول از قسم دوم که بشری است برساند. قسم دوم رسول انسانی است که وحی را از رسول فرشته‌ای گرفته، به انسان‌ها می‌رساند.^(۱)

عمومیت رسالت ملائکه

«قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِينَ لَنَرَلَنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولاً!»
(اسراء / ۹۵)

آیه اشاره می‌کند به عمومیت رسالت ملائکه و می‌فهماند که در حقیقت ملائکه به شخص پیامبر نازل نشده، بلکه بر عموم انسان نازل شده است. چیزی که هست تلقی و گرفتن وحی مخصوص به یک فرد از ایشان است، و اگر دیگران از آن محرومند به خاطر قصوری است که در خود ایشان است، و گرنه فیض خدای سبحان عمومی است، هر چند که مستفیض از آن اشخاص مخصوصی باشند.

هم‌چنان که فرمود: «وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً - عطای پروردگارت ممنوع نیست!» (اسراء / ۲۰) و نیز فرموده: «قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رَسُولُ اللَّهِ الَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ - گفتند: ایمان نمی‌آوریم تا هم به ما داده شود آنچه که رسولان خدا داده شده، خداوند بهتر می‌داند رسالت خود را کجا قرار دهد.»
(۱۲۴/اعلام)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۳۵۲

شکافته شدن آسمانها با وحی و عبور ملائکه

«تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرُنَ مِنْ فَوْقِنَ وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَيِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ!» (۵ / سوری)

آنچه از سیاق آیه و نظم کلام که درباره بیان حقیقت وحی و آثار و نتایج آن است به دست می‌آید این است که مراد از پاره شدن آسمان‌ها از بالای سر مردم، شکافتن آن‌هاست به وسیله وحیی که از ناحیه خدای علی عظیم نازل می‌شود، و فرشتگان آن وحی را از همه آسمان‌ها عبور می‌دهند، تا به زمین نازل کنند. چون مبدأ وحی خدای سبحان است و آسمان‌ها به حکم آیه «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائقَ» (۱۷/مؤمنون) راههایی است به‌سوی زمین.

اما این که چرا جمله «یَتَفَطَّرُنَ» را مقید کرد به جمله «مِنْ فَوْقِهِنَّ» وجهش روشن است، برای این‌که وحی از مافق و بالای سر نازل می‌شود، چون از ناحیه خدایی نازل می‌شود که ما فوق هر چیز است، و علوی مطلق و عظمتی مطلق دارد، چهرا اگر

آسمان‌ها شکافته شوند، از بالا شکافته می‌شوند.

و نیز می‌خواهد امر وحی را بزرگ بدارد، از این جهت که وحی کلام کسی است که علی و عظیم است، پس از این جهت که کلام خدائی است دارای عظمت مطلقه، آسمان‌ها در هنگام نزول آن نزدیک به پاره شدن می‌شود، و از این جهت که کلام خدائی است علی و دارای علو. اگر آسمان‌ها پاره شوند، از بالا پاره می‌شوند. پس آیه شریفه در مقام بزرگداشت کلام خداست، از این جهت که در هنگام نزولش از آسمانها عبور می‌کند، نظیر آیه شریفه «**حَتَّىٰ إِذَا فُرِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا أَلْهَقَ رَبُّكُمْ مَا ذَادَ عَلَيْهِ حَقٌّ وَ هُوَ أَعْلَىٰ الْكَبِيرُ**

- تا آن‌که ترس از دل‌های ملائکه زایل شود، آن وقت از فرشتگان وحی می‌پرسند: پروردگارتان چه وحی کرده بود؟ می‌گویند: حق را، و او علی و کبیر است!» (۲۳ / سباء) در مقام بزرگداشت وحی است، نه از حیث نزول، از حیث ملائکه حامل آن به سوی زمین.

نظیر آیه شریفه «**لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّقاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ** - اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، آن وقت می‌دیدی که چگونه خاشع می‌شد، و از ترس خدا متلاشی می‌گشت،» (۲۱ / حشر) که در مقام بزرگداشت وحی است، بر فرضی که بر کوهی نازل شود.

نیز نظیر آیه شریفه «**إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** - به زودی سخنی سنگین بر تو القاء می‌کنیم،» (۵ / مزمول) که در مقام بزرگداشت وحی از نظر سنگینی و صعوبت عمل آن است. این آن مطلبی است که سیاق آنرا دست می‌دهد. ^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۱۶.

سرعت حرکت در نزول ملائکه

«**وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفَا، فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً، وَ النَّاثِرَاتِ نَثْرَا، فَالْفَارِقاتِ فَرْقاً، فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرَا، عُذْرَا أَوْ نُذْرَا، إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوْاقِعٌ!**» (۱۷ / مرسلات)

آیات ششگانه فوق سوگنهایی است از خدای تعالی، به اموری که از آن امور تعبیر کرده به مرسلات - عاصفات - ناشرات - فارقات - ملقيات ذکرا عذرآ او نذرا. «**وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفَا !** » - سوگند می‌خورم به جماعات ملائکه وحی، که روانه می‌شوند.

«**فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً !** » - سوگند می‌خورم به ملائکه‌ای که پشت سر هم روانه می‌شوند، و ایشان با سرعت سیری که دارند، مانند بادهای تند مأموریت خود را

انجام می‌دهند.

«وَالنَّاشراتِ نَشْرًا ! » - این جمله سوگندی دیگر است و نشر صحیفه و کتاب و جامعه و امثال آن، به معنای گشودن آن است، و مراد از نشر، گشودن صحف وحی است. معنای آیه این است که سوگند می‌خورم به ملائکه‌ای که صحیفه‌های آسمانی را باز می‌کنند، صحیفه‌هایی که وحی الهی بر آن نوشته شده تا پیغمبر آن را تلقی کند.

«فَالْفَارِقاتِ فَرْقًا ! » - مراد از فارقات فرقه‌ای است که بین حق و باطل، و حلال و حرام است. و فرق نامبرده صفتی است که بر نشر نامبرده متفرع می‌شود.

«فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا عَذْرًا أَوْ نُذْرًا ! » - مراد از ذکر قرآن است که او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواند. و ممکن هم هست وحی نازل بر انبیا باشد، که بر آنان خوانده می‌شد، و صفات سه گانه‌ای که اخیراً ذکر شده، یعنی نشر و فرق و القاء سه صفت است که مترتب بر یکدیگرند، یعنی اول باید صحف آسمانی نشر بشود، تا فرق میانه حق و باطل و حلال و حرام محقق شود، پس با نشر است که فرق تحقق خود را آغاز می‌کند، و با القای تحقیقش تمام می‌شود، پس فرق مرتبه‌ای از وجود نشر است، که بر آن مترتب می‌شود، و القاء مرتبه دیگری است که بر وجود آن مترتب می‌شود، و وجود نشر را تمام می‌کند. حاصل معنای آیه این است که فرشتگان ذکر را القاء می‌کنند تا حجت بر تکذیب گران تمام شود، و تهدیدی برای غیر ایشان باشد.

«إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ ! » - این جمله جواب از آن چند سوگند است و معنای جمله این است که چیزی که خدا شما را بدان وعده داده، یعنی مسئله بعث و ثواب، خواه و ناخواه واقع خواهد شد.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۹، ص ۳۹۱

نقش ملائکه در صیانت از وحی تا ابلاغ

«عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَلَمَّا يَسْلُكُ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدَا!» (۲۶ و ۲۷/جن)

آیه شریفه راه رسیدن پیام غیبی یعنی آن رسالت‌هایی که به رسول وحی می‌شود، وصف می‌کند. معنای آیه این است که «احدی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند، مگر رسولی را که پسندیده باشد، که چنین رسولی را بر غیب خود مسلط می‌کند، چون او نگهبانی از ملائکه بین رسول و مردم دارد، و نگهبانانی هم بین رسول و خودش گمارده است!» البته این را می‌دانیم که سلوک رصد در پیش رو و در پشت سر رسول برای

حفظ وحی از هر تخلیط و تغییر دادن، یعنی کم و زیاد کردن است، که ممکن است از ناحیه شیطان‌ها با واسطه و یا بی‌واسطه صورت بگیرد.

جمله «**أَنْ قَدْ أَبَلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ !**» علت سلوک رصد در پیش رو و پشت سر رسول را بیان می‌کند، و می‌فرماید: برای این رصد می‌گماریم، تا محقق شود که رسولان رسالت پروردگارشان را به مردم ابلاغ کرده‌اند و بدون تغییر و تبدیل ابلاغ کرده‌اند.

جمله «**وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ**»، به طرف دل رسول اشاره می‌کند و این‌که خدای تعالی احاطه علمی به دل رسول دارد، در نتیجه آیه شریفه می‌فهماند که وحی خدا از مصدر وحی گرفته تا نفس رسول و از رسول گرفته تا مردم از هر گونه تغییر و تبدیلی ایمن است.

جمله «**فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ**» تا آخر دو آیه دلالت دارد بر این که وحی الهی از آن لحظه که از مصدر وحی صادر می‌شود تا زمانی که به مردم می‌رسد و همچنین در طریق نزولش تا وقتی که به شخص مورد وحی برسد، از هر دستبرد و تغییری محفوظ است.

و اما مصونیت وحی در آن حال که رسول آنرا از فرشته وحی دریافت می‌کند، دلیلش جمله «**لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبَلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ**» است، که از آن می‌فهمیم رسول طوری وحی الهی را دریافت می‌کند که در گرفتن اشتباہ رخ نمی‌دهد، و ذهنش آن را فراموش نمی‌کند، و شیطان در دل او دست نمی‌اندازد، در نتیجه وحی خدا دچار تغییر و تبدیل نمی‌گردد، و نیز در رسانندن وحی به مردم نیز این مصونیت هست، و شیطان در این مرحله هم کاری نمی‌تواند بکند، جمله نامبرده بر همه این مصونیتها دلالت دارد، چون می‌فرماید: غرض از گماردن رصد این است که بداند انبیاء رسالت پروردگار خود را رسانند، یعنی این ابلاغ در خارج محقق شود، و لازمه آن، مصونیت وحی در همه مراحل و رسیدن آن به مردم است. و اگر رسول در جهات سه گانه بالا - یعنی گرفتن و حفظ کردن و رساندن - مصونیت نداشته باشد، غرض خدای تعالی حاصل نمی‌شود، و این کاملاً روشن است، و چون خدای تعالی برای حاصل شدن این غرض غیر از مسئله سلوک رصد طریقه دیگری ذکر نکرده، می‌فهمیم که وحی آن زمان هم که به دست رسول رسیده، به وسیله ملائکه حراست می‌شود، همینطور که در طریق رسیدنش به رسول به وسیله آنان حراست می‌شد، و جمله «**وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ**»، این دلالتها را تأیید می‌کند.

آیه شریفه دلالت دارد براین که آن چه خدا از دین خودش بر مردم و از طریق رسالت و وحی نازل می‌کند، مصون در همه مراحل است، تا به دست مردم برسد، و یکی از آن مراحل مرحله گرفتن وحی و دوم مرحله حفظ آن و سوم مرحله تبلیغ آن به مردم

است. و تبلیغ رسالت به مردم تنها به زبان نیست بلکه تبلیغ عملی هم تبلیغ است پس رسول باید در مرحله عمل از هر معصیت و ارتکاب هر گناه و ترک واجب دینی معصوم باشد، چون اگر نباشد نقیض و ضد دین را تبلیغ خصوصیت عصمت مانند رسول کرده است، پس پیغمبر از ارتکاب معصیت معصوم است، همچنانکه از خطأ در گرفتن وحی هم معصوم است، و هم چنانکه از فراموش کردن آن و از خطای زبانی در رساندنش به مردم معصوم است.^(۱)

۱-المی——زان ج: ۳۹، ص ۲۱۹.

ملائکه مأمور نزول و مراقبت وحی

«وَالصَّافَاتِ صَفَا فَالْزَّاجِرَاتِ رَجْنَرَا فَالْتَّالِيَاتِ ذِكْرًا...!» (۱ / صفات)

ما احتمال می‌دهیم - و خدا داناتر است که: مراد از هر سه طایفه یعنی صفات و زجرات و تالیات، سه طایفه از ملائکه باشند که مأمور نازل کردن وحی باشند، و راه این کار را از مداخله شیطان‌ها ایمن کنند، و آنرا به پیغمبران و یا خصوص پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله برسانند. و این معنا از آیه: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَخَدَا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنَّ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّيْمَ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ»، (۲۶ تا ۲۸ / جن) نیز استفاده می‌شود، چه در این آیه می‌فرماید: خدای دانای غیب است. احدي را بر غیب خود مسلط نمی‌کند. مگر تنها کسی را از رسولان که شایسته این کار بدانند، چون او همراه آن فرشته رسول و بعد از او جاسوسانی می‌فرستد تا معلوم کنند آیا آن فرشتگان و رسولان رسالت پروردگار خود را ابلاغ کردند یا نه؟ و به آنچه که می‌کنند احاطه یابد.

و بنابر این احتمال، معنای آیات مورد بحث این می‌شود که - «سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در سر راه وحی صفت‌هایند، و سوگند به فرشتگانی که شیطان‌ها را از این که در کار وحی مداخله و دست اندازی کنند زجر می‌دهند، و سوگند به فرشتگانی که وحی را بر پیغمبر می‌خوانند». و همان‌طور که گفتیم مراد از این پیغمبر و وحی یا عموم وحی‌هایی است که به عموم پیامبران می‌شده، و یا خصوص وحی است که به پیامبر اسلام می‌شده، و عبارت است از قرآن؛ و مؤید این احتمال دوم است که از آن تعبیر فرموده به تلاوت ذکر، چون در قرآن کریم کلمه ذکر اصطلاحی است برای قرآن.

ملائکه صفات و زجرات و تالیات اعوان جبرئیلند. اگر بگوییم این سه طایفه وحی را نازل می‌کنند، باز در حقیقت جبرئیل نازل کرده، همچنان که خود قرآن در جای دیگر

فرموده: «فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ فِي صُحْفٍ مُّكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَّةٍ - قرآن در صحیفه‌هایی مورد احترام، و بلند پایه و پاک، به دست سفیرانی بزرگوار، و نیک سرشت نازل شد.» (۱۳ - ۱۶ / عبس) و نیز از همان فرشتگان حکایت می‌کند که گفتند: «وَ مَا تَنَزَّلَ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ - ما به وحی نازل نمی‌شویم مگر به امر پروردگارت!» (۶۴ / مریم) پس معلوم می‌شود متتصدی آوردن وحی یک نفر نیست، و نیز گفتند: «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ - مائیم که همواره در صفیم، و مائیم که همیشه در تسبیح هستیم!» (۱۶۵ - ۱۶۶ / صفات) و این که یک جا وحی را تنها به جبرئیل نسبت می‌دهد، و در مواردی دیگر به جماعتی از ملائکه، منافات ندارد و نظیر این است که یک جا قبض ارواح را به خصوص ملک الموت نسبت می‌دهد و در جایی دیگر به فرشتگانی فرستاده از ناحیه خودش و این بدان جهت است که اینان اعوان ملک الموتند و ملک الموت رئیس ایشان است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۳، ص ۱۹۴.

کیفیت محافظت اخبار غیبی حوادث زمین

«وَ حُفِظَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمُلَائِكَةِ الْأَعْلَى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ!»
(۷ و ۸ صفات)

مراد از «شیطان» افراد شریر از جن، و مراد از «مارد» آن فرد خبیثی است که عاری از خیر باشد. و این که فرمود: «شیطان‌های خبیث نمی‌توانند به آنچه در ملأ اعلا می‌گذرد گوش دهند»، کنایه است از این که آن‌ها ممنوع از نزدیکی بدانجا هستند، و به همین عنایت است که عبارت نامبرده صفت همه شیطان‌ها شده است. ملأ اعلی همان‌هایی هستند که شیطان‌ها می‌خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند، و منظور ملائکه مکرمی هستند که سکنه آسمان‌های بالا را تشکیل می‌دهند، به دلیل این آیه که می‌فرمایند: «لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا - هر آینه از آسمان فرشته‌ای نازل می‌کردیم تا رسول برایشان باشد.» (۹۵ / اسراء) مقصود شیطان‌ها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که بر اخبار غیبی که از عالم ارضی پوشیده است، اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می‌دهد، و اسرار پنهانی که آیه: «وَ مَا تَنَزَّلْتُ بِهِ الشَّيَاطِينُ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِعُونَ، إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ - شیطان‌ها نمی‌توانند قرآن را نازل کنند، و سزاوار نیستند، چون ایشان از شنیدن ممنوع‌اند،» (۲۱۰ و ۲۱۲) بدان اشاره دارد. همچنین آیه: «وَ آنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَكَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهْبَا وَ آنَا كُنَّا نَقْعُدُ

مِنْهَا مَقَاعِدٌ لِّلْسَمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعُ إِلَّا نَّيِّجِدُ لَهُ شَهَابًا رَّصَدا - ما شیطانها آسمان را لمس کردیم (بدان نزدیک شدیم) دیدیم که پر از نگهبانان قهرمان، و پر است از تیرها، با این که ما قبل از بعثت این پیامبر هم‌واره در آسمان‌ها به گوش می‌نشستیم، ولی الان هر کسی به صدارس آسمان نزدیک شده خواهد دید که تیرها در آن کمین کرده‌اند.» (۸ و ۹ / جن)

- «دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبْ .إِلَّا مَنْ حَطَّفَ الْخَطْفَةَ فَأَتَبْعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ!»

معنای آیات پنج گانه مورد بحث این است که ما آسمان دنیا را یعنی نزدیک‌ترین آسمان‌ها به شما - و یا پائین‌تر آسمان‌ها را - با زینتی بیاراستیم، و آن همان ستارگان بود که در آسمان قرار دادیم، و همان آسمان را از هر شیطانی خبیث و عاری از خیر حفظ کردیم، و حتی از این‌که سخنان ساکنین آسمان را بشنوند، منع‌شان نمودیم، تا از اخبار غیبی که ساکنان ملاً اعلیٰ بین خود گفتگو می‌کنند اطلاع نیابند، و به همین منظور از هر طرف تیر باران‌می‌شوند، در حالی که مطرود و رانده هستند، و عذابی واجب دارند، که هرگز از ایشان جدا شدنی نیست.

پس کسی از جن نمی‌تواند، به اخبار غیبی که در آسمان دنیا بین ملائکه رد و بدل می‌شود اطلاع یابد، مگر آنکه از راه اختلاس و قاچاق چیزی از آن به دست بیاورد که در این صورت مورد تعقیب شهاب ثاقب واقع می‌شود، تیر شهابی که هرگز از هدف خطان نمی‌رود. ^(۱)

.۹۹۸ - المیزان ج: ۳۳، ص

پرتاب شهاب جهت حفظ اخبار آسمان

«وَلَقْدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَاهَا لِلنَّاظِرِينَ . وَ حَفَظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ . إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتَبْعَهُ شَهَابٌ مُّبِينٌ .» (۱۸۱ / حجر)

مقصود از زینت دادن آسمان برای ناظرین همین بهجت و جمالی است که می‌بینیم، با ستارگان درخشندۀ و کواكب فروزانش، که اندازه‌های مختلف و لمعات متنوعی دارند، و عقلها را حیران می‌سازند. در قرآن کریم این معنا در چند جا تکرار شده، و همین تکرار کشف می‌کند از این که خدای سبحان عنایت بیشتری به یادآوری آن دارد، یکجا می‌فرماید: «وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ - زینت دادیم آسمان دنیا را به چراغ‌ها،» (۱۲ / فصلت) و جای دیگر می‌فرماید: «زینت دادیم آسمان دنیا را به زینتی که هر یک کوکبی است، و هم حفظ است از هر شیطان رانده شده، هر وقت

بخواهند از عالم بالا خبردار شوند، از هر طرف تیر باران و رانده می‌شوند و مر ایشان راست عذابی متعاقب و دائم، مگر آن‌ها به طور قاچاق نزدیک شوند که شهاب ثاقب دنبالشان می‌کندا»

استراق سمع به معنای خبرگیری در پنهانی است، مانند کسی که در گوش‌های پنهان شده گفتگوی محترمانه دیگران را گوش می‌دهد و استراق سمع از شیطان‌ها به طوری که از آیات سوره صفات بر می‌آید، عبارت از این است که در صدد برآیند از گفتگوی ملائکه خبردار شوند.

کلمه شهاب به معنای شعله‌ای است که از آتش بیرون می‌آید، اجرام روشی هم که در جو دیده می‌شوند از این جهت شهاب گفته‌اند که گویا ستاره‌ای که ناگهان از یک نقطه آسمان بیرون آمد، به سرعت می‌رود و پس از لحظه‌ای خاموش می‌گردد.

بنابر این ظاهر آیات این می‌شود که - ما در آسمان (که عبارت از جهت بالای زمین است) برج‌ها و قصرها که همان منزل‌های آفتاب و ماه است، قرار دادیم، و آن را یعنی آسمان را برای بینندگان به زینتی آراستیم، و آن زینت همانا نجوم و کواکب است، و نیز ما آن را یعنی آسمان را از هر شیطان رانده شده، حفظ کردیم که شیطان‌ها از آنچه که در مملکوت عالم است خبردار نشوند: مگر آن شیطانی که برای استراق سمع نزدیک شود، تا گفتگوی ملائکه را درباره امور غیبی و حوادث آینده، و امثال آن را بشنود، که به محض نزدیک شدن شهابی مبین دنبالش می‌کند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۳، ص ۳۰۲.

مواقبت الهی از وحی نزد ملائکه و بعد از آن

«أَللّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النَّاسِ. يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ!» (۷۶ / حج)
از ظاهر سیاق برミ‌آید که ضمیر جمع در هر دو کلمه «أَيْدِيهِمْ» و «خَلْفَهُمْ» به رسولانی از ملک و انس برگردد، و آیاتی دیگر هست که شهادت می‌دهد بر این که چنین تعییری درباره رسولان شده است.

منظور از این که خدای تعالی مراقب روش انبیای خویش است که مبادا دچار اختلالی گردد، نه فی نفسه دچار فراموشی یا تغییر و یا به وسیله کیدهای شیطانی و تسویلات او دستخوش فساد و نه میانه وحی و مردم اختلالی رخ دهد، همه این‌ها بدین جهت است که فلان وحی در برابر چشم و علم او هستند، می‌داند آنچه پیش

روی آن‌هاست و آن‌چه دنبال آن‌هاست و آنان همه در گذر کمین گاه خدا قرار دارند. از همین جا روش می‌شود که مراد از «**مَابِينَ آيْدِيهِمْ**»، ما بین ایشان و آن کسی که وحی را به او می‌دهند، پس «**مَا بَيْنَ اِيْدِي**» رسول ملکی ما بین او و بین رسول انسانی که وحی به او می‌دهد، و ما بین ایدی رسول انسانی عبارت است از ما بین او و بین مردم که رسول انسانی وحی را به ایشان می‌رساند، و مراد از ما خلف ملائکه و خداست که همه آنان از جانب خدابه سوی مردم روانند، پس وحی از روزی که از ساحت عظمت و کبیرایی حق صادر می‌شود در مأمونی محکم است تا روزی که به مردم برسد و لازمه آن این است که پیغمبران نیز مانند ملائکه معصوم باشند، معصوم در گرفتن وحی و معصوم در حفظ آن، و معصوم در ابلاغ آن به مردم.

جمله «**وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ**» در مقام تعلیل علم خدا به ما بین ایدی ملائکه و ما خلف ایشان است و معنایش این است که چگونه ما بین ایدی ملائکه و مخالف ایشان بر خدا پوشیده می‌ماند؟ و حال آن که بازگشت همه امور به سوی اوست؟ چون این بازگشت، بازگشت زمانی نیست تا بگوید خداوند قبل از بازگشت امور به آن‌ها علمی ندارد بلکه بازگشت ذاتی است، چون همه مملوک خدا هستند و از وجود خدا مستقل نیستند، در نتیجه پس برای خدا در خفا نخواهند بود. (دقیق فرمایید!)^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۸، ص ۳۰۱

شهادت خدا و ملائکه در صحت نزول وحی

«لَكِنَ اللَّهُ يَشْهُدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمٍ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهُدُونَ!» (۱۶۶/نساء)

آنچه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و وحی از طرف پروردگار خود آورده از نظر نوع با وحی‌های دیگری که سایر پیغمبران آورده‌اند، فرقی نمی‌کند. پس هر کس ادعا دارد که به آن‌چه آنان آورده‌اند ایمان دارد، باید به هر چه پیغمبر اسلام هم آورده - بدون هیچ فرقی - ایمان آورد و بعد خداوند استدرآک می‌کند و می‌فرماید که مع الوصف، خدا شاهد چیزهایی است که بر پیغمبرش فرو فرستاده و ملائکه نیز شاهدند و خدا برای شهادت کافی است و متن شهادت خدا همین جمله «**أَنَّزَلَهُ بِعِلْمٍ**»، است زیرا مجرد نزول، در مدعی کافی نیست چه آنکه یکی از اقسام نزول، نزول از طریق وحی شیاطین است که شیطان، امر هدایت الهی را فاسد کند و به جای راه حق خدا، راه باطلی گذارد یا مخلوط کند و مقداری از باطل را داخل وحی حق الهی کند و حق و باطل را به هم آمیزد. به

طوری که آیه ذیل، اشاره به نفی چنین چیزی دارد: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْكُنُ مِنْ بَيْنَ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحْاطَ بِمَا لَدُهُمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا - خدا عالم غیب است و بر غیب خود، کسی را مطلع نمی‌کند مگر رسولی را که می‌پسندد و پیش رو و پشت سر او دستگاه نگهداری قرار می‌دهد برای این که بداند رسالت‌های پروردگارشان را تبلیغ کرده‌اند و خدا به آنچه که نزدشان است احاطه دارد و عدد هر چیزی را می‌شمارد!» (۲۶ تا ۲۸ / جن) و در جای دیگر فرماید: «وَإِنَّ الشَّيْطَنَ لَيُوْحُونَ إِلَى أُولَائِنِهِمْ - شیاطین به دوستان خود وحی می‌کنند.» (۱۲۱ / انعام)

خلاصه: شهادت بر مجرد نزول یا انزل، دعوا را از حال ابهام خارج نمی‌کند ولی مقید کردن آن به کلمه «بِعِلْمِه» مراد را به طور کامل واضح می‌کند و افاده این معنی را می‌کند که خدای سبحان قرآن را بر رسول خود نازل کرده و خودش می‌داند که چه چیز را نازل کرده و به آن احاطه دارد و از کید شیاطین حفظش می‌کند.

«انزال وحی» به وسیله ملائکه است و خدا در وصف این فرشته گرامی (که حامل وحی است - یعنی جبرئیل) چنین می‌فرماید: «قرآن قول رسول بزرگواری است که نیرومند است و به نزد صاحب عرش جای دارد و مطاع و در آنجا امین است!» این آیه دلالت دارد که ملائکه دیگری تحت امر این ملک مقرب یعنی جبرئیل هستند. در این آیه خدا از این ملائکه یاد می‌کند: «این طور نیست که شما فکر می‌کنید، قرآن برای یادآوری است هر که خواهد از آن پند گیرد. قرآن در صحیفه‌های گرامی و بلند و پاکی به دست سفیرانی گرامی و نیکوست!» و خلاصه چون ملائکه واسطه اanzال وحی اند، پس آنان هم شاهدند چنان که خدا شاهد است و او برای شهادت کافی است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۹، ص ۲۱۹.

تشخیص تکلم ملائکه با رسول و نبی و محدث

«وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَيْكِ... إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكُلِّمَةٍ مِنْهُ....!» (۴۲/آل عمران)

آن قسم وحیی که عبارت از سخن گفتن خداوند با بنداش باشد، ذاتاً موجب علم یقینی است، به طوری که حاجت و نیازی به دلیل و حجتی ندارد، می‌توان گفت: مثُل او در القائنات الهی، مثُل علوم بدیهی است که در حصولشان برای آدمی به سبب تصدیقی - چون قیاس و مانند آن - ندارد.

اما موضوع «منام» یعنی خوابی که شخص «تبی» در آن وحی الهی را درک می‌کند، چنانکه از روایات روشن می‌شود، غیر از رؤیایی است که برای افراد انسان در خوابهای شبانه روزی شان پیش می‌آید، زیرا ملاحظه می‌کنید که در روایات آن را شبیه به حالات اغما و بیهوده معرفی کرده است، پس آن حالتی است که در آن حال حواس شخص نبی سکونت پیدا کرده و چنانکه ما در بیداری چیزهایی مشاهده می‌کنیم، او هم در آن حال مطالبی را مشاهده و درک می‌کند، خداوند متعال هم طوری او را به جانب حق و صواب ارشاد می‌کند که به طور یقین می‌فهمد: آنچه به او وحی شده از جانب خداوند بوده، از تصرفات شیطانی نیست.

اما حدیث شنیدن شخص «مُحَدَّث» عبارت از شنیدن صوت ملک می‌باشد، لیکن شنیدن قلبی نه حسی، همچنین از قبیل خطور ذهنی - که به آن جز نحوی از مجاز بعید «شنیدن صوت» نمی‌گویند - نیست، لذا ملاحظه می‌کنید که در روایات بین «شنیدن صوت» و «القاء شدن در قلب» جمع نموده، با این وصف آن را «تحديث» و «تكلیم» هم نامیده است. پس شخص «محدث» صوت ملک را می‌شنود، و با گوش خود آن را نگاهداری می‌نماید، چنانکه ما و خود او کلام عادی و اصواتی که در عالم ماده قابل شنیدن است می‌شنویم لیکن شنیدن کلام ملک مخصوص به خود «محدث» است و مانند شنیدن صوت مادی، و افراد عادی در آن شرکتی ندارند و لذا یک امر قلبی است.

این معنای «محدث» بود. اما کیفیت علم پیدا کردنش به این که آنچه شنیده کلام ملک است نه وسوسه شیطان، باید گفت با تأیید الهی و ارشاد و راهنمایی اوست، چنانکه در روایتی از «محمد بن مسلم» است که «به طوری طمأنینه و وقار به او می‌بخشد که می‌داند ملک است.» وسوسه شیطانی اگر موضوع باطلی باشد که در همان صورت باطلش به انسان مؤمن القاء شود، پر واضح است که مؤمن آن را حدیث ملائکه محسوب نخواهد داشت، زیرا او می‌داند ملائکه بندگان مکرمی هستند که معصیت الهی را نخواهند نمود و به باطلی دستور نخواهند داد، و اگر موضوع باطلی باشد که در ابتدا به صورت حق القا شده و بعداً باطلی در دنبال خواهد داشت، در آن صورت نور هدایت الهی که ملازم بندۀ مؤمن است حال آن را روشن خواهد نمود، همان نور هدایتی که در این آیه «أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيِيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ - آیا کسی که مرده (جهل و ضلالت) بود پس او را زنده کردیم و به او نور ایمانی بخشیدیم که به آن نور میان مردم راه رود...» (۱۲۲ / انعام) به آن تصریح شده است. علاوه بر این خود این وسوسه و دعوت شیطانی، خالی از اضطراب نفسانی و تنزیل قلبی نیست: «ذِلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أُولَيَاءَهُ !» (۱۷۵ / آل عمران) چنانکه در نقطه مقابل «ذکر خدا» و حدیث الهی هم ملازم وقار و

طمأنینه باطنی می‌باشد: «**أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ**» - هان، که به یاد خدا دلها آرام می‌گیرند!» (۲۸ / رعد) و «**إِنَّ الَّذِينَ اتَّقُوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ**» - چون اهل تقوی را از شیطان، وسوسه و خیالی به دل افتاد همان دم خدا را به یاد آرند و همان لحظه بصیرت و بینایی پیدا کنند!» (۲۰۱ / اعراف) پس هر حدیث و خاطره‌ای که به انسان القا شد و همراهش طمأنینه و وقار بود، خود دلیل رحمانی بودن آن و بالعکس اگر اضطراب و تزلزلی همراه داشت دلیل شیطانی بودنش می‌شود، چنانکه همراه داشتن عجله و جزع یا بالعکس سبکی و خفت نیز دلیل آن می‌گردد.

ولی آنچه در روایات ذکر شده - که شخص «محدث» صوت ملک را می‌شنوند، لیکن خود ملک را بالعیان نمی‌بیند - محمول بر جهت است، نه آنکه دلالت بر تماعن بین دو معنی نماید. به عبارت ساده‌تر: ملاک اصلی «محدث» بودن آن است که صوت ملک را بشنود، و دیدن خود ملک لازم نیست، و اگر برای کسی اتفاق افتاد که در حین شنیدن صوت، ملک را هم مشاهده کند، آن از جهت محدث بودنش نیست. چگونه مانع بین آن دو باشد با این‌که قرآن شریف صریحاً برای بعضی از محدثین در حین شنیدن صوت ملک، رؤیت خود ملک را هم بیان داشته است.

منظور از نفی رؤیت ملک (که در برخی جاها ذکر شده) نفی دیدن حقیقت ملک است نه در صورتی که با آن متمثل شده باشد، زیرا آیات مربوطه بیشتر از معاینه و دیدن ملک را به صورت مثال، چیز دیگری را ثابت نمی‌کنند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۶، ص ۵۳

مفهوم محدثه بودن مریم و تکلم ملک

«وَإِذْ قَالَتِ الْمَلائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَيْكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَيْكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرِبِّكِ!» (۴۳ و ۴۲ / آل عمران)

آیه شریفه دلیل بر آن است که مریم علیه السلام محدثه بوده و کلام ملائکه را می‌شنیده است. چون «ندا» موجب التفات پیدا کردن «طرف ندا» به «ندا کننده» است. تکرار نمودن «ندا» در مورد کلام به منزله آن است که به مریم گفته باشند «برای تو نزد ما خبر بعد از خبری است. اکنون آن‌ها را استماع بکن: یکی کرامات‌هایی است که خدا برتو ارزانی داشته و به آن واسطه نزد خدا گرامی شده‌ای، دیگر موضوعی است که رعایتش در برابر لطف خداوند بر تو لازم است، و آن انجام دادن وظیفه بندگی است، و سپاس آن منزلتی است که در پیشگاهش یافته‌ای. پس آیه «یا مَرْيَمُ اقْنُتِي...!» به منزله

تغیریع بر آیه اول: «يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَيْكِ...» می باشد، یعنی بیان می دارد که اکنون که خدا چنین مقامی به تو کرامت کرده، تو هم قنوت و سجده و رکوع برای خداوند را ترک ننمای! و بعيد نیست که هر یک از این سه نحوه عمل به ترتیب در برابر یکی از آن سه منزلتی است که خدایش ارزانی داشته و متفرع بر آن است. یعنی چون خدایت برگزید، ملازم عبودیت و بندگیش باش و چون پاکت گردانید، سجده اش کن، و چون بر زنان جهان برتری داد، با راکعان رکوعش کن!

از این که ملائکه و روح با مریم تکلم نموده اند، روشن می شود که مریم «محدثه» بوده، بلکه از آیه شریفه «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا - پس ما روح خود را بر او فرستادیم که به صورت بشر کاملی برای او مجسم شد،» (۱۷ / مریم) استفاده می شود که زیادتر از صوت ملک، خود آن را هم مشاهده نموده است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۶، ص ۲.

تکلم ملائکه با القای معانی در انسان

«قَالَ كَذِلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ. قَالَ أَيْتُكَ أَلَا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً!»

(۳۹ و ۴۰ / آل عمران)

الفاظ موضوع برای معانی است، اما به لحاظ مشتمل بودن بر اغراض مقصوده از آن. و صوت را نیز «قول و کلام» گویند برای آنکه مفید معنای مقصودی است که بر آن سکوت صحیح باشد، پس هر چه افاده همان معنای مقصود تمام را نماید «کلام و قول» می باشد - اعم از این که مفید آن، صوت واحد، یا صوت های متعدد، و یا غیر آن مانند «ایما» و «رمز» باشد - نوع مردم هم به صوتی که مفید همان معنی است «کلام» گویند اگر چه از دو لب خارج نشود، و همچنین به «ایماء و رمز» قول اطلاق کنند اگر چه مشتمل بر صوتی نباشد.

قرآن شریف هم معنی هایی را که شیطان در «قلوب مردم» القاء می کند، کلام و قول شیطان محسوب داشته است، چنان که از آیات ذیل استفاده می شود:

« وَلَا مَرَّهُمْ فَلَيَبَتَّكُنَّ اذَانَ الْأَنْعَامِ - به آنها دستور دهم تا گوش حیوانات را

ببرند.» (۱۱۹ / نساء)

« كَمَثَلُ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْأَنْسَانِ أَكُفُرْ - اینان در مثل چون شیطانند که انسان را گفت: کافر شو! » (۱۶ / حشر)

« يُوْسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ - در دلهای مردم وسوسه و اندیشه بد افکند. » (۵ / ناس)

«يُوحى بِعَضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ - برخی بر برخی دیگر سخنان فریبینده اظهار کنند.»

(۱۱۲ / انعام)

پر واضح است آن‌چه در این آیات ذکر شده، همان خاطرات واردہ در قلوب است که به شیطان منسوب شده است و به نام‌های «امر، قول، وسوسه، وحی، وعد» نامیده شده، و همه آن‌ها هم «قول و کلام» می‌باشد، با این که نه زبانی برایش به حرکت افتاده، نه از دهانی خارج شده است.

آنچه آیه «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا»، (۲۶۸ / بقره) مشتمل آن بود، و عده خداوندی را راجع به «مغفرت و فضلش» بیان می‌داشت، آن همانا «کلام ملکی» است، و در قبال «وسوسه» که «کلام شیطانی» می‌باشد. چنان‌که مقصود از «نور» در آیه «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ»، (۲۸ / حديد) و «سکینه» در آیه «هُوَالَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ...»، (۴/فتح) و «شرح صدر» در آیه «فَمَنْ يُرِدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرُحْ صَدْرَهُ لِلأَسْلَمِ»، (۱۲۵ / انعام) همان «کلام ملکی» است.

از تمام آیات فوق روشن می‌شود که «شیاطین» و «ملائکه» هر یک با القاء نمودن معانی مربوطه به خود در قلوب افراد انسانی، با آنان تکلم می‌کنند.

این یک رقم از تکلم است و قسم دیگری هم برای آن وجود دارد که مخصوص خداوند متعال است. چنان‌که در آیه شریفه «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ»، (۵۱ / سوری) آن را بیان‌داشته و برایش هم دو قسم شرح داده است:

- ۱ - سخن‌گفتنی که بدون حجاب باشد، که آنرا در آیه شریفه «وحی» نامیده است.

۲ - سخن‌گفتنی که از پشت حجاب باشد.

این‌ها اقسام کلامی است که آیات گذشته برای خدای متعال و ملائکه و همچنین «شیطان» ثابت نموده است.

اما آن قسم کلام الهی که نامش را «وحی» گویند، ذاتا مشخص و معین است و هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن پیش نمی‌آید، زیرا در آن صورت حجابی بین بندۀ و پروردگار نیست، و وقوع اشتباه در آن از محالات است. لیکن قسم دیگر آن که از پشت حجاب تحقق پیدا می‌کند، البته احتیاج به ممیزی دارد که راه اشتباه را در آن مسدود نماید و آن به ناچار باید به «وحی» منتهی شود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۵، ص ۳۲۴.

گفتار یا القای خاطرات ملکی

«قَالَ كَذِيلَكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ!» (٤٠ / آل عمران)

فاعل «قالَ» گر چه خدای متعال می‌باشد، و واسطه بودن ملائکه و یا عدم آن مانع نسبتش به خداوند نیست، لیکن آن‌چه از ظاهر آن کلام استفاده می‌شود آن است که به‌واسطه ملک می‌باشد و نسبتش به خداوند از آن است که به امر او صورت گرفته، دلیل آن که قائل «ملک» است: «قَالَ كَذِيلَكَ قَالَ رَبِّكَ هُوَ عَلَىٰ هَيْنَ وَ قَدْ خَلَقْتَكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَلْكُ شَيْئًا». (٩ / مریم) که در همین قسمت ایرادش می‌باشد.

از این‌جا روشن می‌شود که اولاً: زکریا صورت قائل را از همان‌جا که اول شنیده بود، دوباره شنیده است، و ثانیاً قول قائل که گفت «كَذِيلَكَ»، یعنی آن‌چه به تو بشارت دادم از موهبت‌هایی است که حتماً واقع می‌شود، در آن اشاره شده که موضوع مورد نظر از قضایای محتمومی است که بدون شک واقع خواهد شد. چنانکه نظیر آن را در پاسخی که «روح القدس» به «مریم» داده مشاهده می‌کنید: «قَالَ كَذِيلَكَ قَالَ رَبِّكَ هُوَ عَلَىٰ هَيْنَ» - تا آن‌جا که می‌فرماید: «وَ كَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا!» (٢١ / مریم)^(١)

۱- المیزان ج: ۵، ص ۳۱۹.

تشخیص القای ملائکه و القای شیطان

«قَالَ كَذِيلَكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ. قَالَ أَيْتُكَ أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ تَلَائِةً أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً.» (٤٠ / آل عمران)

منظور خواستن زکریا علیه السلام از خداوند متعال آیه و علامت را چه بوده؟ آیا می‌خواسته به آن وسیله راستی بشارت را و این‌که از طرف خداوندی است روشن سازد و به عبارت ساده‌تر: یقین کند که خطاب، خطاب ملکی بوده، نه شیطانی؟

درست است که انبیا به واسطه «عصمت» نباید برایشان کلام ملک با وسوسه شیطانی اشتباه شود، لیکن سخن در آن است که: شناختن آنان، کلام ملک را از وسوسه شیطان، به واسطه شناساندن خداست، نه آن که خود در آن استقلالی داشته باشند.

شیطان گرچه می‌تواند انبیا را در ناحیه جسم، و یا در ناحیه تخریب و از بین بردن نتایج تبلیغاتشان مسّ نماید، و رواج دین و استقبال مردم را به آن از بین برد، لکن توانایی تعرض و مسّ نمودن انبیا در ناحیه نفووس شریف‌شان قطعاً ندارد، زیرا عصمت آنان مانع چنان تصرفی است و شیطان در ناحیه جانشان نمی‌تواند مداخله نماید. اتفاقاً آنچه را خدای متعال آیت و علامت برای «زکریا» قرار داد همان تصرف در

نفس زکریا - به قدرت نداشتن بر تکلم تا سه روز و بسته بودن زبانشان جز از ذکر و تسبیح خدا - بوده و این خود یک نشانه و آیتی است که بر نفس شریف و زبانش واقع شده و یک تصرف خاصی است که شیطان از نظر عصمت انبیا و منزه بودنشان از تصرفات شیطانی بر آن توانایی و قدرت نداشته و چون حضرت زکریا از وجود آن علامت، با دانستن این‌که شیطان در نفووس انبیا تصرف نمی‌تواند نماید، رحمانی بودن بشارت را درک نمود.

امتیاز «کلام ملکی» را از «کلام شیطانی» می‌توان از خصوصیاتی که در آیات گذشته به آن تصریح شده به دست آورد، زیرا خاطر ملکی ملازم با «شرح صدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهی دعوت و بالاخره منتهی به چیزی می‌شود که مطابق دین - یعنی معارف مذکور در قرآن و سنت نبوی - می‌باشد. از طرف دیگر خاطر شیطانی، ملازم «ضيق صدر» می‌باشد و به «متابع هواي نفس» دعوت می‌کند، و بالاخره منتهی به چیزی می‌شود که مخالف دین و معارف آن، و همچنین مخالف فطرت انسانی باشد.

انبیای الهی و کسانی که مانند آنان از مقربین الهی محسوب اند. بعضاً ممکن است ملک و شیطان را مشاهده کنند و آن‌ها را هم در عین مشاهده بشناسند، چنان که خدای متعال از آدم، ابراهیم، لوط علیهم السلام همین معنا را حکایت فرموده و روشن است که اینان در آن موقع احتیاجی به ممیز ندارند، زیرا در عین دیدن ملک یا شیطان و شناختن آن‌ها راه شک و اشتباهی در حقشان معنی ندارد، اما در غیر صورت مشاهده ملک و شیطان - مانند سایر مؤمنین - احتیاج و نیاز به ممیز است، که بالاخره به «وحی» منتهی می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۵، ص ۳۲۰.

تأثیر ملک یا شیطان در رؤیا و حدیث نفس

«وَ يُعْلِمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...!» (۶ / یوسف)

«تأویل»، آن پیش آمدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش آید و خواب را تعبیر کند، و آن حادثه‌ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای رؤیا مجسم شده در شکل و صورتی مناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمایی می‌کند.

کلمه «آحادیث» جمع حدیث است و بسیار می‌شود که این کلمه را می‌گویند و از آن رؤیاها را اراده می‌کنند، چون در حقیقت رؤیا هم حدیث نفس است، چه در عالم خواب امور به صورت‌هایی در برابر نفس انسان مجسم می‌شود، همان‌طور که در بیداری

هر گوینده‌ای مطالب خود را برای گوش شنونده‌اش مجسم می‌کند، پس رؤیا هم مانند بیداری حدیث است.

این که گفته شده «خواب صادق حدیث و گفتگوی ملائکه است و رؤیای کاذبه گفتگوی شیطان است،» صحیح نیست. زیرا بسیاری از رؤیاها هست که نه مستند به ملائکه است و نه به شیطان، مانند، رؤیاهایی که از حالت مزاجی شخص بیننده ناشی می‌شود.

منظور از حدیث فرشته یا شیطان، حدیث به معنای تکلم نیست و بلکه مراد این است که خواب، قصه و یا حادثه‌ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می‌سازد، همان‌طور که در بیداری گوینده‌ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ در آورده و شنونده از آن به اصل مراد پی برد و نیز حدیث ملک و شیطان نظیر این است که درباره شخصی که تصمیم دارد کاری بکند و یا آن را ترک کند می‌گوییم: نفس او وی را حدیث کرد که فلان کار را بکند و یا ترک کند. معنای این حرف این است که او تصور کردن یا نکردن آن عمل را نمود، مثل این که نفس او به او گفت که بر تو لازم است این کار را بکنی، و یا جایز نیست بکنی.

معنای این که رؤیا از احادیث باشد این است که رؤیا برای نائم از قبیل تصور امور است، و عیناً مانند تصوری است که از اخبار و داستان‌ها در موقع شنیدن آن می‌کند، پس رؤیا نیز حدیث است، حالا یا از فرشته و یا از شیطان و یا از نفس خود انسان. این است مقصود آن‌هایی که می‌گویند رؤیا حدیث فرشته و یا شیطان است و لکن حق مطلب همان است که ما گفتیم که رؤیا حدیث خود نفس است، به مباشرت و بدون واسطه ملک و یا شیطان.^(۱)

.۱-المیزان ج: ۲۱، ص ۱۲۹

فصل هفتم

جبرئیل و ملائکه و حی

روح الامین

«نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ!» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعراء)

مراد از «روح الامین» جبرئیل عليه السلام است، که فرشته وحی میباشد به دلیل آیه «مَنْ كَانَ عَدُوا لِجَبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ - کسانی که با جبرئیل دشمنی میکنند، باید بدانند که اوست که این قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل کرد!» (۹۷ / بقره) در جای دیگر او را «روح القدس» خوانده و فرمود: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدْسِ مِنْ رِتَكَ بِالْحَقِّ - بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگار بر من به حق نازل کردا!» (۱۰۲ / نحل)

اگر جبرئیل را «امین» خوانده، برای این بود که دلالت بر این که او مورد اعتماد خدای تعالی و امین در رساندن رسالت او به پیامبر اوست، نه چیزی از پیام او را تغییر میدهد و نه جا به جا و تحریف میکند، نه عملاً و سهوا، و نه دچار فراموشی میگردد، همچنان که توصیف او در جای دیگر به روح القدس نیز به این معانی اشاره دارد، چون او را منزه از این گونه منقصت‌ها معرفی میکند.

ضمیر در «نَزَّلَ بِهِ» به قرآن برمی‌گردد، بدان جهت که کلامی است ترکیب شده از الفاظی، و البته آن الفاظ هم دارای معانی حقهای هست، نه این که به قول بعضی از مفسرین آنچه جبرئیل آورده تنها معانی قرآن بوده باشد و رسول خدا صلی الله عليه و آله آن معانی را در قالب الفاظ ریخته باشد، البته الفاظی که درست آن را معانی را حکایت کند.

زیرا همان طور که معانی از ناحیه خدا نازل شده، الفاظ هم از ناحیه نازل شده است، به شهادت آیات زیر، که به روشنی این معنا را می‌رسانند، از آن جمله فرموده: «فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ - چون آن را می‌خوانیم تو نیز خواندن تابع خواندن ما باشد، یعنی آن طور بخوان!» (۱۸ / قیامت) و نیز فرموده: «تَلَكَ آیاتُ اللَّهِ تَنْتَلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ . این‌ها آیات خدایندکه ما به حق بر تو می‌خوانیم!» (۲۵۲/بقره) و نیز آیاتی دیگر، و پر واضح است که الفاظ خواندنی و تلاوت کردنی است نه معانی.

مراد از قلب در کلام خدای تعالی هر جا که به کار رفته، آن حقیقتی است از انسان که ادراک و شعور را به آن نسبت می‌دهند، نه قلب صنوبری شکل، که در سمت چپ سینه آویزان است.

در سوره احزاب قلب را عبارت دانسته از آن چیزی که در هنگام مرگ به گلوگاه می‌رسد: «وَ قُلُوبُهَا مَرْسَدٌ بِهِ حَنْجَرَهُهَا»، که معلوم است مراد از آن جان آدمی است. در سوره بقره آن را عبارت دانسته از چیزی که متصف به گناه و ثواب می‌شود: «چَنِينَ كَسَى قَلْبِشُ گَنَاهَكَارٌ أَسْتُ»، و معلوم است که عضو صنوبری شکل نمی‌کند، پس مراد از آن همان جان و نفس آدمی است.

شاید وجه این که در جمله «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ» پای قلب را به میان آورد اشاره به این باشد که رسول خدا چگونه وحی و قرآن نازل را تلقی می‌کرده؟ و از آن جناب آن چیزی که وحی را از روح می‌گرفته نفس او بوده، نه مثلاً دست او، یا سایر حواس ظاهریش، که در امور جزئی به کار بسته می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۰، ص ۲۰۳

جبئیل - روح القدس، روح الامین

«قُلْ نَزَّلَ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رِتَكَ بِالْحَقِّ لِيُنَبِّئَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدَى وَ بُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ!» (۱۰۲ / نحل)

«قدس» به معنای طهارت و پاکی است و ظاهراً اضافه روح به قدس به منظور اختصاص باشد، یعنی روحی که از قادرتهای مادی ظاهر، و از خطا و غلط منزه است. و همین روح القدس در جای دیگر از قرآن به روح الامین تعبیر شده و در جایی دیگر به جبرئیل که یکی از ملائکه است:

- «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَى قَلْبِكَ - روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرده است.»
(۱۹۴ و ۱۹۳ / شعراء)

. «مَنْ كَانَ عَذُوًا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ - هر که با جبرئیل دشمن

است باید بداند که جبرئیل آن را به اذن خدابر قلب تو نازل کرده است.» (۹۷ / بقره) ^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص ۲۷۰.

نفی ملک بودن روح

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيْتُ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا!» (۸۵ / اسراء)

کلمه «روح» در آیات بسیاری از سوره‌های مکی و مدنی تکرار شده، و در همه جا به این معنایی که در جانداران می‌یابیم و مبدأ حیات و منشأ احساس و حرکت ارادی است نیامده، مثلاً یکجا فرمود: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفَا - روزی که روح و ملائکه به صف می‌ایستند.» (۳۸ / نبأ) و نیز فرموده: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ - ملائکه و روح در آن شب به امر پروردگارشان هر چیزی را نازل می‌کنند.» (۴ / قدر) که بدون تردید مراد به آن در این دو آیه غیر روح حیوانی و غیر ملائکه است. روایتی هم از علی علیه السلام نقل شده که آن جناب به آیه: «يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبَادِهِ،» (۲ / نحل) استدلال فرموده بود بر این که روح غیر ملائکه است.

و این روح هر چند غیر ملائکه است، الا این که در امر وحی و تبلیغ همچنان که از آیه فوق استفاده می‌شود همراه ملائکه است.

خدای تعالی یکجا آورنده قرآن را به نام جبرئیل معرفی نموده و می‌فرماید:

«مَنْ كَانَ عَذُوًا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ!» جای دیگر همین جبرئیل را روح الامین خوانده و آورنده قرآنش نامیده و فرموده: «نَزَّلْتُ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ،» و نیز فرموده: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ - بگو روح القدس از ناحیه پروردگارت آورده،» و روح را که به وجهی غیرملائکه است به جای جبرئیل که خود از ملائکه است آورنده قرآن دانسته است، پس معلوم می‌شود جبرئیل آورنده روح است و روح حامل این قرآن خواندنی است.

از همین جا آن گرهی که در آیه: «وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا،» بود گشوده می‌شود، و معلوم می‌شود که مراد از وحی روح در آیه مذبور آوردن و نازل کردن روح القدس است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و نازل کردن روح القدس برای همان وحی قرآن است به او، چون همان طور که بیان شد حامل قرآن روح القدس است. ^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص ۳۳۲.

جبرئیل حامل روح، و روح حامل قرآن

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيِ!» (اسراء / ۸۵)

خدای تعالیٰ یک جا آورنده قرآن را به نام جبرئیل معرفی کرده و می‌فرماید: «مَنْ كَانَ عَذُوفًا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَرَّالٌ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ،» و در جای دیگر همین جبرئیل را روح الامین خوانده و آورنده قرآن‌ش نامیده و فرموده: «نَرَّلِ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ،» و نیز فرموده: «قُلْ نَرَّالٌ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ - بَغْ روح القدس از ناحیه پروردگارت آورده،» و روح را که به وجهی غیر ملائکه است به جای جبرئیل که خود از ملائکه است آورنده قرآن دانسته است، پس معلوم می‌شود جبرئیل آورنده روح است و روح حامل این قرآن خواندنی است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص ۳۳۲.

روح القدس، و تأیید انبیاء

«وَاتَّئْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ.» (بقره / ۲۵۳)

اگر در آیه فوق از میان همه انبیاء تنها نام عیسیٰ علیه السلام را ذکر کرده علت‌ش این است که هر چند آن‌چه از جهات فضیلت در اینجا برای عیسیٰ علیه السلام ذکر کرده، یعنی دادن بیانات و تأیید به روح القدس، اموری است که به حکم آیه «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْبِنَاتٍ»، و آیه «يُنَزَّلُ الْمُلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا...!» اختصاص به عیسیٰ بن مریم علیهم السلام ندارد، بلکه مشترک میان همه رسول است، ولکن در خصوص عیسیٰ علیه السلام به نحوی خاص است، چون تمامی آیات بیانات آن جناب از قبیل مرده زنده کردنش، و با نفخه مرغ آفریدنش، و بهبودی دادن پیسی و کوریش، و از غیب خبر دادنش، اموری بوده متکی بر حیات، و ترشحی است از روح.

علاوه بر این که در اسم عیسیٰ خصوصیت دیگری هست و در آیتی روشن وجود دارد، و آن این که وی پسر مریم است که بدون پدر از او متولد شد، هم چنان که آیه «وَجَعَلْنَاهَا وَأَنْهَا أَيَّةً لِلْعَالَمِينَ!» نبودن پدر برای عیسیٰ و نبودن همسر برای مریم را آیتی برای همه عالمیان دانسته، پس مجموع پسر و مادر آیت الهیه روشنی، و فضیلت اختصاصی دیگری است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۴، ص ۲۰۳.

شش ویژگی جبرئیل

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٌ ثُمَّ أَمِينٌ» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر) در این مقام جبرئیل را به شش صفت توصیف کرده است:

- ۱ - رسالت: او را «رسول» خوانده، که می‌فهماند او قرآن را به رسول خدا صلی الله علیه وآل‌ه و حی می‌کند.
 - ۲ - کرامت: او را «کریم» خوانده، که می‌رساند نزد خدای تعالیٰ کرامت و احترام دارد، و به اعزاز او عزیز شده است.
 - ۳ - قوت: او را «ذی قُوَّةٍ» خوانده، که می‌فهماند او دارای قوت و قدرت و شدت بالغه‌ای است.
 - ۴ - منزلت: او را نزد خدای صاحب عرش، «مَكِينٌ» خواند، یعنی دارای مقام و منزلت است.
 - ۵ - ریاست: او را «مُطَاعٌ» خوانده، که دلالت دارد بر این که جبرئیل در آنجا یعنی نزد خدا دستور دهنده‌ای است که زیر دستانش دستورات او را به کار می‌بنندند. معلوم می‌شود در آنجا ملائکه‌ای هستند که جبرئیل به آنان امر می‌کند و ایشان اطاعت‌ش می‌کنند، از همین جا معلوم می‌شود که جبرئیل در کار خودش یاورانی هم دارد.
 - ۶ - امانت: او را «أَمِينٌ» خواند که می‌رساند جبرئیل خدا را در دستوراتی که می‌دهد و در رساندن وحی و رسالت، خیانت و دخل و تصرفی نمی‌کند.^(۱)
- ۱- المیزان ج: ۴۰، ص ۸۹.

شدید القوی بودن جبرئیل

«مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى. عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَّى. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى!» (۵ / نجم)

مراد از کلمه «شَدِيدُ الْقُوَّى» به طوری که گفته‌اند، جبرئیل است، چون خدای سبحان او را در کلام محیدش به این صفت یاد کرده و فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ - این قرآن سخن فرستاده‌ای است کریم و دارای نیرو، که نزد خدای ذی العرش منزلتی دارد.» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)

«ذُو مَرَّةٍ فَاسْتَوِي»

آن‌هایی که آیه را وصف جبرئیل دانسته‌اند در نتیجه این طور معنایش کردند همان جبرئیلی که در راه خدا شدت به خرج می‌دهد، یا آن جبرئیلی که عقلی پخته دارد، یا آن جبرئیلی که به نوعی از رسول خدا علیه السلام مرور و عبور می‌کند، با این‌که خودش در هواست.

«فَاسْتَوِي» این کلمه به معنای استقامت و مسلط شدن بر کار است و فاعل این فعل جبرئیل است، و ضمیر فاعل آن به وی برمی‌گردد، و معنایش این است که جبرئیل به همین صورت اصلی‌اش که به آن صورت خلق شده در آمد، و تنها دو نوبت به صورت اصلیش خود را به آن جناب نشان داد. ممکن هم هست معنایش این باشد که جبرئیل با قوت خود مسلط شد بر آنچه مأمور انجامش شده بود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۷، ص ۵۵.

دستیاران جبرئیل - نگارش و حمل وحی

«فِي صُحْفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِاِيْنِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَّةٍ!» (۱۶ تا ۱۳/ عبس)

معنای این چند آیه این است که، قرآن تذکره‌ای است که در صحف متعددهای نوشته شده بود، صحفي معظم، و رفیع القدر، و پاکیزه از هر پلیدی، و از هر باطل و لغو و شک و تناقض، و بدست سفیرانی نوشته شده که ذاتا نزد پروردگارشان بزرگوار، و در عمل هم نیکوکارند.

از این آیات بر می‌آید که برای وحی ملائکه مخصوصی است، که متصدی حمل صحف آن و نیز رساندن آن به پیامبرند. پس می‌توان گفت این ملائکه اعوان و یاران جبرئیلند، و تحت امر او کار می‌کنند، و اگر نسبت القای وحی را به ایشان داده، منافات ندارد با این که در جای دیگر آن را به جبرئیل نسبت دهد و بفرماید: «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ - روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد!»

در جای دیگر در تعریف جبرئیل می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ - این قرآن قول رسولی است کریم، و دارای قوت که نزد صاحب عرش مکانتی دارد و دستوراتش مطاع و در آن‌جا امین خوانده می‌شود.» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)

همین آیه مؤید مطلب ماست که می‌فرماید دستوراتش مطاع است، معلوم می‌شود جبرئیل برای رساندن وحی به انبیاء کارکنانی از ملائکه تحت فرمان دارد، پس

رساندن آن ملائکه، هم وحی رساندن است، هم چنان که عمل جبرئیل و اعوانش رو بر هم فعل خدای تعالیٰ نیز هست.^(۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص ۵۶.

نفی حاجز بین جبرئیل و خدا و رسول «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفْقِ الْمُبِينِ!» (۲۳ / تکویر)

نزول قرآن به رسالت فرشته‌ای آسمانی و جلیل القدر و عظیم المنزلت و امین در وحی یعنی جبرئیل صورت گرفته، که بین او و خدای عزّو جلّ هیچ حاجزی، و بین او و رسول خدا هیچ واسطه‌ای نیست، و نه از ناحیه خودش، و نه از ناحیه هیچ کس دیگر، انگیزه‌ای که نگذارد وحی را بگیرد، و اگر گرفت نگذارد حفظش کند، و یا اگر حفظش هم کرده، نگذارد به رسول الله صلی الله علیه وآلہ برساند، وجود ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه وآلہ، فرشته حامل وحی را به چشم خود دیده، و وحی را از او گرفته و خودش هم چیزی از وحی را کتمان نکرده، و نمی‌کند، و آن را تغییر نمی‌دهند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص ۹۳.

چگونگی مشاهده جبرئیل به وسیله رسول خدا صلی الله علیه وآلہ «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفْقِ الْمُبِينِ!» (۲۳/ تکویر)

کلمه «افق مبین» به معنای ناحیه ظاهر است و ظاهراً اشاره باشد به آیه «وَهُوَ بِالْأُفْقِ الْأَعْلَى!» و معنای آن این است که سوگند می‌خورم که رسول الله صلی الله علیه وآلہ جبرئیل را قبلًا هم دیده بود، و جبرئیل آن زمان در افق مبین، و ناحیه ظاهر قرار داشت، و آن همان افق اعلی است، و افقی که بلندتر از سایر افق‌هاست، البته بلندی به آن معنایی که مناسب با عالم ملائکه است.

بعضی گفته‌اند: معناش این است که رسول خدا صلی الله علیه وآلہ، جبرئیل را به صورت اصلی‌اش در آن جاکه خورشید طلوع می‌کند که همان افق اعلا از ناحیه شرق است دیده بود. لکن این حرف درست نیست، به دلیل این که از لفظ آیه دلیلی که دلالت کند بر این که جبرئیل را به صورت اصلی‌اش دیده ندارد، حال جبرئیل به هر صورتی که تمثیل کرده باشد، صورت اصلی نبوده بلکه به‌این‌شکل درآمده است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص ۹۱.

چگونگی شنیدن صدای جبرئیل به وسیله رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ

«نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ. بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ!» (۱۹۳ / شعراء) رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ در حینی که به وی وحی می شد، هم می دید و هم می شنید، اما بدون این که دو حس بینائی و شنواییش به کار بیفتاد، هم چنان که در روایات آمده، که حالتی شبیه بیهوشی به آن جناب دست می داد که آن را به «خراءالوحی» نام نهاده بودند.

پس آن جناب همان طوری که ما شخصی را می بینیم و صدایش را می شنویم، فرشته وحی را می دید و صدایش را می شنید، اما بدون این که دو حاسته بینائی و شنوایی مادی خود را چون ما به کار گیرد.

و اگر رؤیت او و شنیدنش در حال وحی عین دیدن و شنیدن ما می بود، بایستی آن چه می دیده و می شنیده میان او و سایر مردم مشترک باشد، و خلاصه اصحابش هم فرشته وحی را ببیند و صدایش را بشنود و حال آن که نقل قطعی این معنا را تکذیب کرده و حالت وحی، بسیاری از آن جناب سراغ داده که در بین جمعیت به وی دست داده، و جمعیتی که پیرامونش بوده‌اند، هیچ چیزی احساس نمی کرده‌اند، نه صدای پائی، نه شخصی، نه سخنی، که به وی القاء می شده است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۰، ص ۲۰۵

نفی تصرف جبرئیل در قلب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ!» (۹۷ / بقره)

خدای سبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در دو آیه سخن گفته است. می فرماید جبرئیل از پیش خود قرآن نمی آورد، بلکه به اذن خدا بر قلب تو نازل می کند. جبرئیل فرشته‌ای از فرشتگان خداست و جز امثال دستورات خدای سبحان کاری ندارد، مثل میکائیل و سایر ملائکه، که همگی بندگان مکرم خدایند و خدا را در آن چه امر می کند، نافرمانی نمی کنند، و هر دستوری بددهد انجام می دهند. - «فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ!»

قرآن، همان طور که جبرئیل در نازل کردنش هیچ استقلالی ندارد و تنها مأموری است مطیع، همچنین در گرفتن آن و رساندنش به رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ استقلالی ندارد، بلکه قلب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ خودش ظرف وحی خداست، نه این که

جبرئیل در آن قلب دخل و تصرفی کرده باشد و خلاصه جبرئیل صرفاً مأمور رساندن است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲، ص ۱۸.

رؤیت حضور جبرئیل در افق اعلیٰ

«وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى. ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّ. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى!»
(۸) تا ۱۱ / نجم)

کلمه «افق» به معنای ناحیه است و ظاهراً مراد از آن افق اعلای آسمان است، بدون اعتبار این‌که طرف شرقی آن باشد. ضمیر «هو» در این آیه به جبرئیل و یا به رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ بر می‌گردد.

کلمه «دُنْوٰ» به معنای نزدیکی است و کلمه «تَدَلَّی» به معنای بسته شدن و آویزان گشتن به چیزی است ولی به طور کنایه در شدت نزدیکی استعمال می‌شود. و معنای آیه بنابر این که هر دو ضمیر به جبرئیل برگردد این است که جبرئیل سپس نزدیک رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ شد، و به دامن وی دست آویخت، تا با آن جناب به آسمان‌ها عروج کند، و بعضی گفته‌اند: معنایش این است که جبرئیل از افق اعلیٰ پائین آمد و به رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ نزدیک شد، تا آن جناب را به معراج ببرد.

- «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى!»

معنای این جمله این است که دوری او به قدر دو قوس و یا دو ذراع و یا کمتر از آن بود.

- «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى!»

ضمیر در هر دو «أَوْحَى» به جبرئیل بر می‌گردد، البته این در آن فرضی است که ضمیرهای گذشته هم به او برگردد. آن وقت معنای جمله چنین می‌شود: که جبرئیل وحی برد نزد بندۀ خدا که همان رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ باشد، آن چه را که وحی برد.

- «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى!»

در جمله فوق از قلب نفی کذب کرده و معنایش این است که فؤاد در آن چه دیده بود دروغ نگفت. فؤاد رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ دروغ نگفت به رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ آن چه را که دیده بود، و خلاصه رؤیت فؤاد رسول خدا صلی الله علیہ وآلله در آن چه که دید رؤیتی صادق بود.

و این تازگی ندارد که رؤیت را که در اصل به معنای دیدن چشم است به فؤاد نسبت داده شود، چون برای انسان یک نوع ادراک شهودی هست، که ورای ادراک‌هایی است که با یکی از حواس ظاهری و یا باطنی خود دارد، ادراکی است که نه چشم و گوش و سایر حواس ظاهری واسطه‌اند، و نه تخیل و فکر و سایر قوای باطنی، این که مشاهده می‌کنیم که ما موجودی هستیم که می‌بینیم که در این درک عیانی و شهودی نه چشم ما واسطه است و نه فکر ما.

آری ما همان طور که محسوسات یکی از این حواس ظاهری و باطنی را درک می‌کنیم این را هم درک می‌کنیم که فلان محسوس را با فلان حس درک می‌کنیم، و این درک ربطی به آن حس ندارد، بلکه کار نفس است، که قرآن کریم از آن تعبیر به فؤاد فرموده است.

و در آیه شریفه هیچ دلیلی که دلالت کند بر این که متعلق رؤیت خدای سبحان است، و خدا بوده که مرئی برای آن جناب واقع شده، نیست بلکه آن چه مرئی آن جناب واقع شده همان افق اعلی و دنو و تدلی و نیز این بوده که آن چه به وی وحی می‌شود خدا وحی کرده، و این نام برده‌ها همان‌هایی هستند که در آیات قبلی آمده بود، همه‌اش از سنخ آیات خدائی برای آن جناب بوده است. مؤید این گفتار ما آیه شریفه «ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ لَقَدْ رَأَى مِنْ أَيَّاتِ رَبِّهِ الْكَبِيرِ!» است که می‌فرماید آن چه دیده بود از آیات کبرای پروردگارش بود. اگر هم فرض کنیم که منظور دیدن خود خدای تعالی است باز اشکالی ندارد چون دیدن خدا را به قلب نسبت داده و دیدن قلب غیر از دیدن چشم است که تنها مربوط به اجسام است و تعلقش به خدای تعالی محال است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۷، ص ۵۶

رؤیت مجدد جبرئیل در سفر معراج

«وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى...!» (۱۳ / نجم)

از این آیه به بعد می‌خواهد از یک نزول دیگر غیر آن نزولی که در آیات سابق بود خبر دهد. با در نظر داشتن این که مفسرین فاعل (رآه) را رسول خدا صلی الله علیه و آله دانسته و ضمیر مفعولی در آن را به جبرئیل برگردانده‌اند، قهرا منظور از «نَزْلَةً» نازل شدن جبرئیل بر آن جناب خواهد بود، نازل شدنش برای این که آن جناب را به معراج ببرد، و جمله «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى»، ظرف برای رؤیت است، نه برای نازل شدن، و مراد از رؤیت آن جناب جبرئیل است، به صورت اصلی‌اش، و معنای جمله این است که جبرئیل یک بار دیگر به صورت اصلی‌اش در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد، تا به

معراجش ببرد، و این جریان کنار سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى واقع شد.

پس از آن چه گذشت صحت این نظریه هم روشن شد که بگوییم ضمیر مفعولی به خدای تعالی برگردد، و مراد از رؤیت هم رؤیت هم قلبی، و مراد به نزله اخیری هم نازل شدن رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ در معراج به کنار سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى باشد، آن وقت معنای آیه چنین می‌شود: که رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ یک بار دیگر نزد سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى نازل شد، و این وقتی بود که به معراج می‌رفت، و در آن نزله خدا را مانند نزله اول با قلب خود دیدار کرد.

- «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى!»

کلمه «سِدْرَةٌ» به معنای یک درخت سدر است، و کلمه «الْمُنْتَهَى» گویا نام مکانی باشد و شاید مراد از منتهای آسمان‌ها باشد به دلیل این که جنت مأوى در آسمان‌ها است، چون در آیه «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقٌ كُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ!» فرموده: هم رزق شما در آسمان است، و هم آن بهشتی که وعده داده شده‌اید.

و اما این که این درخت سدره چه درختی است؟ در کلام خدای تعالی چیزی که تفسیرش کرده باشد نیافتیم، و مثل این که بنای خدای تعالی در اینجا بر این است که به‌طور مبهم و با اشاره سخن بگویید، مؤید این معنا جمله «إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى»، است، که در آن سخن از مستوری رفته است.

- «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى!»

یعنی بهشتی که مؤمنین برای همیشه در آن منزل می‌کنند. چون بهشت دیگری هست موقت، و آن بهشت بربخ است، که مدتیش تا روز قیامت تمام می‌شود، و جنات مأوى بعد از قیامت است هم چنان که فرمود: «فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - مؤمنین جنت مأوى دارند و به پاداش کارهای نیکی که می‌کرده‌اند در آنجا نازل می‌شوند،» و نیز فرموده: «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامِةُ الْكُبِيرِ - تا آن‌جا که می‌فرماید: «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى . چون قیامت بباید چنین و چنان می‌شود، پس به درستی که جنت منزلگاه خواهد بود.» و این جنت المأوى به طوری که آیه ۲۲ سوره ذاریات دلالت می‌کرد در آسمان واقع است.

- «إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى!»

معنای آیه این است که آن زمان که احاطه می‌یابد به سدره آن چه احاطه می‌یابد. در این‌جا هم خدای تعالی مطلب را مبهم گذاشته نفرموده چه چیز به سدره احاطه می‌یابد، چون گفتیم بنای خدای تعالی بر ابهام است.

- «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى!»

«زیغ بصر» به این معناست که چشم آدمی چیزی را به آن صورت که هست نبیند و طوری دیگر ببیند، و طغيان بصر به اين معنى است که چیزی را ببیند که اصلاً حقیقت ندارد و منظور از بصر چشم رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ وسَلَّمَ است.

و معنای آيه اين است که چشم رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ وسَلَّمَ آن چه را که دید بر غیر صفت حقیقی اش ندید، و چیزی را هم که حقیقت ندارد ندید، بلکه هر چه دید درست دید، و مراد به این دیدن رؤیت قلبی است، نه رؤیت با دیده سر. چون می دانیم منظور از دیدن همان حقیقتی است که در آیه «وَلَقَدْ رَأَهُ نَزْلَةً أُخْرَى»، منظور است. چون صریحاً می فرماید: رؤیت در این نزله که نزله دومی است مثل رؤیت در نزله اولی بود، و رؤیت نزله دومی رؤیت با فؤاد بود، که درباره اش فرمود:

«ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. أَفَمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى؟»

«لَقَدْ رَأَى مِنْ أَيَّاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى!»

معنای آيه اين است که سوگند می خورم که بعضی از آيات پروردگارش را بدید، و با دیدن آنها مشاهده پروردگارش برایش تمام شد، چون مشاهده خدا به قلب با مشاهده آیات او دست می دهد، زیرا آیت بدان جهت که آیت است به جز صاحب آیت را حکایت نمی کند، و از خودش هیچ حکایتی ندارد، و گرنه از جهت خودش اگر حکایت کند دیگر آیت نمی شود.

هم چنان که خودش فرمود: «وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا - به هیچ وجه به او احاطه علمی نمی یابند.»^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۷، ص ۶۲

حمایت خدا و جبرئیل از رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ وسَلَّمَ

«إِنْ تَظَاهِرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَيُهُ وَجَبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ!»
(۴ / تحريم)

آیه فوق می خواهد بفهماند خدای سبحان عنایت خاصه ای به رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسَلَّمَ دارد و به همین جهت بدون هیچ واسطه ای از مخلوقاتش خود او وی را یاری می کند و متولی امور او می شود. کلمه «مولی» به معنای ولی و سرپرستی است که عهده دار متولی علیه باشد و او را در هر خطروی که تهدیدش کند یاری نماید.

- «وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ!»

این جمله می‌خواهد بفهماند ملائکه در پشتیبانی پیامبر متحده و متفقند، گوئی در صف واحدی قرار دارند و مثل تن واحدند. اگر فرمود: ملائکه بعد از خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین پشتیبان اویند، برای این بود که پشتیبانی ملائکه را بزرگ جلوه دهد، تو گوئی نامبردگان در اول آیه یک طرف و ملائکه به تنهایی یک طرف قرار دارند.^(۱)

۱- المیزان ج : ۳۸، ص ۳۱۱.

عقاید باطل و دشمنی یهود در مورد جبرئیل

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَذَرَهُ عَلَى قَلْبِكَ!» (۹۷ / بقره)

سیاق آیه دلالت دارد بر این که آیه شریفه در پاسخ از سخنی نازل شده که یهود گفته بودند، و آن این بود که ایمان نیاوردن خود بر آن چه به رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده تعلیل کردند به این که ما با جبرئیل که برای او وحی می‌آورد دشمنیم، شاهد بر این که یهود چنین حرفی زده بودند این است که خدای سبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در این دو آیه سخن گفته است. روایاتی هم که در شأن نزول آیه وارد شده این را تأیید می‌کند.

و اما آیات مورد بحث در پاسخ از این که گفتند: ما به قرآن ایمان نمی‌آوریم برای این که با جبرئیل که قرآن را نازل می‌کند دشمنیم می‌فرماید: اولاً - جبرئیل از پیش از خود قرآن را نمی‌آورد بلکه به اذن خدا بر قلب تو نازل می‌کند. پس دشمنی یهود با جبرئیل نباید باعث شود که از کلامی که به اذن خدا می‌آورد اعراض کنند. و ثانیا - قرآن کتاب‌های بر حق و آسمانی قبل از خودش را تصدیق می‌کند و معنا ندارد که کسی به کتابی ایمان بیاورد، و به کتابی که آن را تصدیق می‌کند ایمان نیاورد. و ثالثا - قرآن مایه هدایت کسانی است که به وی ایمان بیاورند. و رابعا - قرآن بشرط است، و چگونه ممکن است شخص عاقل از هدایت چشم پوشیده، بشرط‌های آن را به خاطر این که دشمن آن را آورده، نادیده بگیرد؟

و از بهانه دوّمشان که گفتند: ما با جبرئیل دشمنیم جواب می‌دهد به این که جبرئیل فرشته‌ای از فرشتگان خداست، و جز امثال دستورات خدای سبحان کاری ندارد، مثل میکائیل و سایر ملائکه، که همگی بندگان مکرم خدایند، و خدا آن چه امر کند، نافرمانی نمی‌کند و هر دستوری بدهد انجام می‌دهند.

و هم‌چنین رسولان خدا از ناحیه خود کارهای نیستند و هر چه دارند به وسیله خدا و از ناحیه اوست. خشمشان و دشمنی‌هایشان برای خداست، پس هر کس با خدا و

ملائکه او، و پیامبرانش، و جبرئیلش و میکائیلش دشمنی کند خدا دشمن اوست. این بود آن دو جوابی که دو آیه موردبحث بدان اشاره دارد.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲، ص ۱۸.

فصل هشتم

ملک الموت و وظیفه تحويل گیرندگان جان

تحويل انسان به ملک مسئول قبض روح

«اللهُ يَتَوَفَّ الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمُوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى!» (۴۲ / زمر)

- خداست آن کسی که جانها را در دم مرگ و هم از کسانی که نمردهاند ولی به خواب رفته‌اند می‌گیرند، آن گاه آن که قضای مرگش رانده شده نگه می‌دارد، و آن دیگران را رها می‌کند.

چون کلمه «توفی» و «استیفا» به معنای گرفتن حق به تمام و کمال است و مضمون این آیه از گرفتن، و رها کردن ظاهر در این است که میان نفس و بدن دوئیت و فرق است.

باز از آن جمله این است: «وَقَالُوا إِذَا ضَلَّنَا فِي الْأَرْضِ أَئْنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِإِلْقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّكُمْ مَلَكُ الْمُوْتَ الَّذِي وُكِلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ - وَ گفتند آیا بعد از آن که در زمین گم شدیم و دوباره به خلقت جدیدی در می‌آئیم؟ این سخن از ایشان صرف استبعاد است و دلیلی بر آن ندارند، بلکه علت آن است که ایمانی به دیدار پروردگارشان ندارند، بگو در دم مرگ آن فرشته مرگی که موکل بر شماست شما را به تمام و کمال می‌گیرد و سپس به سوی پروردگارتان برمی‌گردید!»

که خدای سبحان یکی از شباهه‌های کفار منکر معاد را ذکر می‌کند و آن این است که بعد از مردن و جدائی اجزای بدن (از آب و خاک و معدنی‌هایش) و جدائی اعضای آن، از دست و پا و چشم و گوشش، و نابودی همان اجزاء عضویش و دگرگون

شدن صورت‌ها و گم گشتن در زمین، به طوری که دیگر هیچ با شعوری نتواند ما را از خاک دیگران تشخیص دهد، دوباره خلقت جدیدی به خود می‌گیریم؟

و این شباهه هیچ اساسی به غیر استبعاد ندارد، و خدای تعالی پاسخ آن را به رسول گرامی‌اش یاد می‌دهد و می‌فرماید: بگو شما بعد از مردن گم نمی‌شوید، و اجزای شما ناپدید و درهم و بر هم نمی‌گردد، چون فرشته‌ای که موکل به شماست، شما را به تمامی و کمال تحويل می‌گیرد و نمی‌گذارد گم شوید، بلکه در قبضه و حفاظت او هستید. آنچه از شما گم و درهم و برهم می‌شود، بدن‌های شماست، نه نفس شما و یا به‌گونه آن کسی که یک عمر می‌گفت «من» و به او می‌گفتند «تو».^(۱)

۱- المیزان ج: ۲، ص ۲۵۶.

ملک الموت و کارکنان او

«وَلُوْتَرَىٰ أَذْيَتَوْفَى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُلَكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَرَهُمْ!» (۵۰ / انفال)

کلمه «توّقی» به معنای گرفتن تمامی حق است، و بیشتر در کلام الهی به معنای قبض روح استعمال می‌شود، و در این آیه آن را به ملائکه نسبت داده، و در برخی آیات آن را به ملکوت منسوب کرده، مانند آیه: «قُلْ يَتَوَفَّكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِلَ بِكُمْ» و در برخی دیگر به خدای سبحان نسبت داده و فرموده: «اللَّهُ يَتَوَفَّ إِلَّا نُفْسَنَ حِينَ مَوْتِهَا - خداوند جان‌ها را در هنگام مردنش می‌گیرد».

این خود دلیل بر این است که قبض روح کار ملک‌الموت است و ملک‌الموت کارکنانی دارد که به اذن او و به امرش جان‌ها را می‌گیرند، و خود او به اذن خدا و به امر او عمل می‌کند و به همین جهت، هم صحیح است گرفتن ارواح را به ملائکه نسبت داد و هم به ملک‌الموت منسوب کرد و هم به خدای سبحان.

۱- المیزان ج: ۱۷، ص ۱۵۷.

مأموریت حساس زیر دستان ملک الموت

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمُؤْتُ تَوْقَنَهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ!» (۶۱ / انعام)

خدای سبحان از طرفی ملائکه خود را چنین توصیف کرده که «یَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ - هر چه را که مأمور شوند انجام می‌دهند»، و از طرف دیگر فرموده هر امتی گروگان احل خویش است، وقتی اجلشان فرا رسد حتی برای یک ساعت

نمی‌توانند آن را پس و پیش کنند.

از آن دو بیان استفاده می‌شود که ملائکه مأمور قبض ارواح نیز از حدود مأموریت خود تجاوز نکرده و در انجام آن کوتاهی نمی‌کنند. وقتی معلومشان شد که فلان شخص بایستی در فلان ساعت و در تحت فلان شرایط قبض روح شود حتی یک لحظه او را مهلت نمی‌دهند. این آن معنایی است که از آیه استفاده می‌شود.

به هر حال باید دانست که این رسول همانا کارکنان و اعوان ملک الموتند، به دلیل این که در آیه «**قُلْ يَتَوَفَّكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِلَ بِكُمْ**» نسبت قبض ارواح را تنها به ملک الموت می‌دهد و هیچ منافاتی هم ندارد که یک جا نسبت آن را به ملک الموت داده و در جای دیگر یعنی آیه مورد بحث به رسول و در مورد دیگر یعنی آیه «**اللَّهُ يَتَوَفَّ الْأَنْفُسَ**»، به پروردگار داده باشد چه این خود یک نحوه تفنن در مراتب نسبت است، از نظر این که هر امری به خدای سبحان منتهی می‌شود و او مالک و متصرف علی‌الاطلاق است، قبض ارواح را نیز به او نسبت می‌دهد. از نظر این که ملک الموت مأمور خداوند است به او نسبت می‌دهد و از نظر این که اعوان او اسباب کار اویند به آنان نیز منتب می‌کند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۱۳، ص ۲۰۸.

وجود سلسله مراتب در ملائکه مأمور اخذ روح

«قُلْ يَتَوَفَّكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرَجَّعُونَ!» (۱۱ / سجده)

کلمه «تَوَفَّی» به معنای این است که چیزی را به طور کامل دریافت کنی. اگر در این آیه قبض روح و توفی را به ملک الموت و در آیه «**اللَّهُ يَتَوَفَّ الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا**» خدا جان‌ها را هنگام مردنش می‌گیرد، به خدا نسبت داده، و در آیه: «**حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتُهُ رُسُلُنَا**» - تا آن که مرگ یکی شان برسد فرستادگان ما او را می‌میراند، به فرستادگان، و در آیه «**الَّذِينَ تَتَوَفَّهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمًا أَنْفُسَهُمْ**». آنان که در حالی ملائکه قبض روحشان می‌کنند که ستمگر به خویشنده، به ملائکه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است، سبب نزدیکتر به میت ملائکه است، که از طرف ملک الموت فرستاده می‌شوند، و سبب دورتر از آنان خود مک الموت است، که مافق آنان است، و امر خدای تعالی را نخست او اجرا می‌کند، و به ایشان دستور می‌دهد، خدای تعالی هم ما فوق همه آنان و محیط بر آنان، و سبب اعلای میراندن و مسبب‌الاسباب است، و اگر بخواهیم این جریان را با مثلی مجسم سازیم، نظیر عمل کتابت است که هم به قلم

نسبت می‌دهیم، و می‌گوئیم قلم خوب می‌نویسد، و هم به دست و انگشتان نسبت می‌دهیم، و می‌گوئیم دست فلانی به نوشتن روان است و هم به انسان نسبت می‌دهیم و می‌گوئیم فلانی خوب می‌نویسد.

- «ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ!»

این رجوع همان است که در آیه قبلی از آن به لقای خدا تعبیر کرده بود، و موطن و جای آن روز قیامت است، که باید بعد از توفی و مردن انجام شود، و برای فهماندن این بعدیت تعبیر به «ثُمَّ» کرد، که تراخی و بعدیت را می‌رساند.

- حقیقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نیست و شما انسان‌ها در زمین گم نمی‌شوید، بلکه ملک‌الموت شما را بدون این که چیزی از شما کم شود بلکه به طور کامل می‌گیرد و شما را از بدن‌هایتان بیرون می‌کشد، به آن معنا که علاقه شما را از بدن‌هایتان قطع می‌کند.

چون تمام حقیقت شما ارواح شمامست، پس شما یعنی همان کسی که کلمه (شما) خطاب به ایشان است، (و یک عمر می‌گفتید من و شما)، بعد از مردن هم محفوظ و زنده‌اید، و چیزی از شما گم نمی‌شود، آن چه گم می‌شود و از حالی به حالی تغییر می‌یابد، و از اول خلقتش دائماً در تحول و دستخوش تغییر بود، بدن‌های شما بود، نه شما، و شما بعد از مردن بدن‌ها محفوظ می‌مانید، یا به سوی پروردگاری‌تان مبعوث گشته، دوباره به بدن‌هایتان بر می‌گردید.

این آیه از روشن‌ترین آیات قرآنی است که دلالت بر تجرد نفس می‌کند و می‌فهماند که نفس غیر از بدن است، نه جزء آن است، و نه حالی از حالات آن.^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۲، ص ۸۵

خطاب ملائکه در لحظه مرگ متقین

«الَّذِينَ تَتَوَفَّهُمُ الْمُلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اذْهَلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!»

(۲۲/ نحل)

معنای «طیب» بودن متقین در حال توفی و مرگ، خلوص آنان از خبث ظلم است، در مقابل مستکبرین، که ایشان را به ظلم در حال مرگ توصیف کرده و فرموده است: «الَّذِينَ تَتَوَفَّهُمُ الْمُلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ!»

معنای آیه چنین می‌شود: «متقین کسانی هستند که ملائکه آنان را قبض روح

می‌کنند، در حالی که از خبث ظلم - شرك و معاصی - عاریند، و به ایشان می‌گویند سلام عليکم - که تأمین قولی آنان است به ایشان - به جنت درآئید، به پاداش آن چه می‌کردید، و به این سخن ایشان را به سوی بهشت راهنمائی می‌کنند.»

پس این آیه همان طور که ملاحظه می‌فرمایید متقین را به پاکی و تخلص از آلودگی به ظلم وصف نموده، ایشان را وعده امنیت و راهنمائی به سوی بهشت می‌دهد، پس در نتیجه برگشت معنایش به این آیه است که می‌فرماید: «الَّذِينَ ءامَنُوا وَلَمْ يَلِسُوا ايمَّهُم بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ: کسانی که ایمان آوردن و ایمان خود را مشوب به ظلم نکردن، چنان کسانی دارای امنیت، و راه یافتگانند.»^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص ۸۵.

خطاب ملائکه در لحظه مرگ کفار

«الَّذِينَ تَتَوَفَّهُمُ الْمُلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ فَالْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ!»

(۲۸) / نحل)

کافران که ملائکه جان‌هایشان را می‌گیرند در حالی که سرگرم ظلم و کفر خویشنده‌اند ناگهان تسلیم گشته خضوع و انقیاد پیش می‌گیرند، و چنین وانمود می‌کنند که هیچ کار زشتی نکرده‌اند، ولی در همان حالت مرگ، گفتارشان را رد می‌کنند و تکذیب‌شان می‌کنند و به ایشان گفته می‌شود آری شما چنین و چنان کردید و خدا به آن چه می‌کردید قبل از این که به این ورطه بیفتید به وصف‌تان آگاه بود.

«فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ!» خطاب در این آیه

مانند خطاب در آیه: «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ،» و در «الَّذِينَ تَتَوَفَّهُمُ الْمُلَائِكَةُ،» به مجموع کافرین است، نه یک یک آنان. بنابراین، برگشت معنای آیه نظری‌تر این می‌شود که گفته شود: «تا یک‌یک شما از درهای جهنّم که مناسب اعمال‌تان است وارد شوید.»^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص ۸۲.

خطاب ملائکه در لحظه مرگ مستضعفین

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّهُمُ الْمُلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ. قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعِفِينَ فِي الْأَرْضِ....» (۹۷ و ۹۸ نساء) مراد از «ظلم» در آیه بالا، ظلم به نفس است. کسانی که آیه درباره شان سخن

می‌گوید به واسطه آن که در شهرهای شرک قرار گرفته و در بین کفار زندگی می‌کرده‌اند و وسیله‌ای نداشته‌اند که به وسیله آن معارف دین را بیاموزند و وظایف بندگی و عبودیت را که دین به سوی آن فرا می‌خواند، بر پا دارند و از این رو اعراض کرده و اقامه شعائر دینی نکرده‌اند.

خداؤند هر گاه ظالمین را به طور مطلق ذکر کرده، ظلم را به اعراض از دین خدا و جستجوی دین کج و تحریف شده، تفسیر کرده است. این آیه اجمالاً دلالت دارد بر همان معنایی که اخبار، آن را «سئوال قبر» یعنی سئوال ملائکه از دین می‌ت بعد از فرا رسیدن مرگ نامیده است.

سئوال ملائکه این بود: «فَيَمْ كُنْتُمْ - در چه دینی بودید؟» این سئوال از دینی است که اینان در زندگی داشتند. اینان که مورد سئوال قرار گرفته‌اند دارای یک حال عادی معتبره و مورد توجهی نبوده‌اند و لذا در جواب گفتند که «در سرزمینی زندگی می‌کرده‌اند که نمی‌توانسته‌اند در آنجا متلبس به دین گردند، زیرا اهالی آن سرزمین قوی و مشرك و زورمند بودند و با ایشان به طوری که با افراد ضعیف معامله می‌شود، معامله کردند و نگذاشتند که ایشان شرایع دین را اخذ کرده و بدان عمل کنند.» این استضعفانی که از آن یاد کرده‌اند اگر در این گفته صادق باشند، از آن جهت برایشان پیش آمده که برای همیشه در سرزمین شرک باقی مانده و مشرکین بر سرزمین نام برده تسلط پیدا کرده بودند ولی این مشرکین بر سرزمین‌های دیگر تسلطی نداشتند بنابر این، مستضعفین در هر حال مستضعف نبودند بلکه در حالی مستضعف بودند که می‌توانسته‌اند آن حال را به واسطه خروج و مسافت تغییر بدهند و روی این اصل، ملائکه دعوای استضعف آنان را به این بیان تکذیب کردند که زمین، زمین خداست. زمین، وسیع‌تر از آن محلی بوده که اینان در آن واقع شده و ملازم آن شده‌اند و برای اینان ممکن بود که مهاجرت کرده و از حومه استضعف خارج شوند، و بنابر این حقیقتاً مستضعف نبوده‌اند چون قدرت داشتند از قید و بند استضعف خارج شوند ولی به واسطه سوء اختيار خود این حال را اختیار کردند.

ملائکه، کلمه «أَرْضٌ» را به کلمه «الْأَللَّهُ» اضافه کردند و گفتند: «أَرْضُ اللَّهِ». این اضافه خالی از این ايماء نیست به این که خداوند اولاً در زمین خود وسعتی فراهم فرموده و سپس مردم را دعوت به ایمان و عمل کرده است همان طور که پس از دو آیه دیگر اشعار بر همین معنی هست: «وَ مَنْ هُمْ أَحْرَرُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَعْدُ فِي الْأَرْضِ مُرَاغِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً!» (۱۰۰ / نساء) «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفَينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا!» (۹۸ / نساء)

این آیه دلالت دارد بر این که ستمکاران نام برده در آیه قبلی، مستضعف نبوده‌اند زیرا می‌توانسته‌اند که قید و بند استضعف را از خود بردارند و استضعف تنها صفت عده‌ای است که در این آیه ذکر شده است و معنی آیه این است که:

- «مَگَرْ آنَّ هَايِيَ كَهْ اسْتَطَاعَتْ وْ تَمْكَنَ نَدَارَنَدْ كَهْ بِرَأِيِ دَفَعَ اسْتَضْعَافَيِ كَهْ ازْ نَاحِيَهِ مَشْرِكِيَنْ مَتَوَجِّهَ آنَّانَ اسْتَ بَيْنِدِيَشَنَدْ وْ رَاهِيَ هَمْ پِيدَا نَمِيَ كَنَنَدْ كَهْ بَهْ وَسِيلَهِ آنَّ ازْ شَرِ مَشْرِكِيَنْ خَلاصَ گَرَدَنَدْ.»^(۱)

۱- الْمَي—زان ج: ۹ ، ص ۷۷.

زمان روئیت ملائکه به وسیله کفار

«وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرِيَ رَبَّنَا لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَّوْا عُتُّوًّا كَبِيرًا. يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا!»
(۲۱ و ۲۲ / فرقان)

کلمه «حِجْرًا مَحْجُورًا» اصطلاحی بود که از مشرکین که هنگام دیدن کسی که از او ترسی داشتند به زبان می‌آوردند، و قرآن کریم در این آیه می‌فرماید کفار وقتی ملائکه را ببینند آن وقت هم این کلمه را می‌گویند، و خیال می‌کنند آن فایده‌ای برایشان دارد.

معنای این آیه این است که روزی مجرمین که امیدوار لقای خدا نیستند ملائکه را ببینند، در آن موقع هیچگونه بشارتی برای عموم مجرمین که اینان طائفه‌ای از آنانند نخواهد بود.

این آیه در موضع جواب از گفتار مشرکین است که گفتند: «چرا ملائکه به ما نازل نمی‌شوند؟» و اما از این اعتراضات که «چرا پروردگار را نمی‌بینیم؟» جواب نداد، برای این که دیدنی که آن‌ها منظورشان بوده، دیدن به چشم سر بوده، که مستلزم جسمانیت و تجسم است، و خدا منزه از آن است، و اما روئیت به چشم یقین که همان روئیت قلبی است، آن‌ها آن را سرشان نمی‌شد، و به فرض هم که سرشان می‌شد منظورشان از «أَوْ نَرِيَ رَبَّنَا» آن قسمت نبود.

و اما توضیح جواب از مسئله انزال ملائکه و روئیت آنان، این است که اصل دیدن ملائکه را مسلم گرفته، که روزی هست که کفار ملائکه را ببینند، و درباره آن هیچ حرفی نزدیک نمایند، و به جای آن از حال و وضع کفار در روز دیدن ملائکه خبر داده، تا به این معنا اشاره

کرده باشد که در خواست دیدن ملائکه به نفعشان تمام نمی‌شود چون ملائکه را نخواهند دید مگر در روزی که با عذاب آتش رو به رو شده باشند، و این وقتی است که نشهه دنیوی مبدل به نشهه اخروی شود، هم چنان که در جای دیگر نیز به این حقیقت اشاره نموده و فرموده: «**مَا نَزَّلْتُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ** - ملائکه را جز به حق نازل نمی‌کنیم، و وقتی نازل کنیم دیگر مهلت داده نمی‌شوند.» (۸ / حجر) پس کفار در حقیقت در این درخواست خود استعجال در عذاب کرده‌اند، در حالی که خود خیال می‌کنند که با این درخواست خود خدا و رسول او را عاجز و ناتوان می‌کنند.

و اما این که این روزی که آیه «**يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ**»، بدان اشاره دارد چه روزی است؟ مفسرین گفته‌اند: روز قیامت است، و لکن آن چه از سیاق به کمک سایر آیات راجع به اوصاف روز مرگ، و بعد از مرگ بر می‌آید، این است که مراد روز مرگ است. مثلاً یکی از آیات راجع به مرگ آیه: «**وَ لَوْ تَرَى أَإِذَا الظَّلَمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمُوْتِ وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوهَا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُوْنِ** - اگر ببینی زمانی را که ستمگران در سکرات مرگ قرار می‌گیرند و ملائکه دست دراز کرده، که جان خود بیرون دهید، امروز به عذاب خواری کیفر خواهید شد!» (۹۳/انعام) می‌باشد. و یکی دیگر آیه «**الَّذِينَ تَتَوَفَّهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَالِبِي أَنْفُسِهِمْ** - کسانی که ملائکه جانشان رامی‌گیرند، در حالی که به خود ستم کرده‌اند، ملائکه به‌ایشان می‌گویند: در دنیا در چه کار بودید؟ می‌گویند در زمین زیر دست دیگران بودیم! می‌پرسند: مگر زمین فراخ نبود که در آن هجرت کنید؟» (۲۸ / نحل) و آیاتی دیگر.

و همین مشاهدات دم مرگ است که قرآن آن را برزخ خوانده، چون در آیات قرآنی دلالت قطعی هست بر این که بعد از مرگ و قبل از قیامت ملائکه را می‌بینند و با آنان گفتگو می‌کنند.

و از سوی دیگر در مقام مخاصمه در پاسخ کسی که دیدن ملائکه را انکار می‌کند طبعاً باید اولین روزی را که ملائکه را می‌بینند به رخش کشید، و آن روز مرگ است که کفار با دیدن ملائکه بدحال می‌شوند. پس ظاهر امر این است که آیه و دو آیه بعدش نظر به حال برزخ دارد، و رؤیت کفار ملائکه را در آن روز خاطرنشان می‌سازد، و حبط اعمال هم مربوط به آن عالم و حال اهل بهشت هم باز مربوط به آن عالم است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۹، ص ۲۸۶

نحوه شکنجه و اخذ جان مرتدین به وسیله ملائکه

«فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّهُمُ الْمُلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ!» (۲۷ / محمد)

این آیه نتیجه‌گیری از مطالب آیه ۲۵ همین سوره «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ،» درباره مرتدین است و معناش چنین است: «این است که در امروز که بعد از روشن شدن هدایت باز هر چه می‌خواهد می‌کنند، حال بین در هنگامی که ملائکه جانشان را می‌گیرند و به صورت و پشتاشان می‌کوبند چه حالی دارند!»

- «ذَلِكَ إِنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهُ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ!» (۲۸ / محمد)

که اشاره «ذلک» به مطالب در آیه قبل است، که از عذاب ملائکه در هنگام گرفتن جان آنان سخن می‌گفت. سبب عقاب آنان این است که اعمالشان را به خاطر پیروی هر آن چه مایه خشم خداست، و کراحتشان از خشنودی خدا حبط شده، چون دیگر عمل صالحی برایشان نمانده و قهرها با عذاب خدا بدخت و شقی می‌شوند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ۷۲

سلط ملائکه به کفار در جنگهای صدر اسلام

«وَ لَوْ تَرَى أَذْ يَتَوَقَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُلَائِكَةُ. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَالٍ لِلْعَبِيدِ!» (۵۰ و ۵۱ / افال)

«تَوَقُّى» به معنی گرفتن تمامی حق است. بیشتر در کلام الهی به معنای قبض روح استعمال می‌شود، و در آیه آن را به ملائکه نسبت داده است. از ظاهر جمله «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ،» برمی‌آید که ملائکه هم از جلو کفار را می‌زندند و هم از پشت سر، و آن کنایه است از احاطه و سلط ملائکه و این که ایشان را از همه طرف می‌زندند.

ملائکه به ایشان گفتند: «ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ - عذاب سوزان را بچشید،» و مراد به آن عذاب آتش است.

«ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيكُمْ!» این جمله تتمه گفتاری است که خداوند از ملائکه حکایت کرده، و یا اشاره به مجموع گفتار و کرداری است که ملائکه با مشرکین کردند، و معناش این است که، این عذاب سوزان را به شما می‌چشانیم به خاطر آن رفتاری که می‌کردید، و یا این است که، از همه طرف شما را می‌زنیم و عذاب حریق را هم به شما می‌چشانیم به خاطر آن رفتاری که می‌کردید.

«وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَمٍ لِّلْعَبِيدِ!» معنایش این است که خداوند احدهی از بندگان خود را ظلم نمی‌کند، چه خدای تعالیٰ صراتش مستقیم، و در فعلش تخلف و اختلاف نیست، اگر یک نفر را ظلم کند همه را ظلم می‌کند و اگر ظالم باشد ظلام (بسیار ستمگر) هم خواهد بود (دقت فرمائید!)

سیاق آیات دلالت دارد بر این که مراد از آن‌هایی که خداوند سبحان در توصیفشان فرموده که ملائکه جان‌هایشان را می‌گیرند و عذابشان می‌کنند همان مشرکینی هستند که در جنگ بدر کشته شدند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۱۵۷.

فصل نهم

نقش ملائکه در قیامت

وضع ملائکه بعد از به هم پیچیدن آسمان‌ها

«وَتَرَى الْمُلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...!» (۷۵ / زمر)

کلمه «حافین» به معنای احاطه کردن و حلقه زدن دور چیزی است. و کلمه «عرش» عبارت است از آن مقامی که فرامین و اوامر الهی از آن مقام صادر می‌شود، فرامین الهی‌ای که با آن امر عالم را تدبیر می‌کند، و ملائکه عبارتند از مجریان مشیت خدا، و عاملان به اوامر او، و دیدن ملائکه به این حال کنایه است از این که بعد از درهم پیچیده شدن آسمان‌ها، ملائکه را به این صورت و حال می‌بینی.

و معنای آیه این است که تو در آن روز ملائکه را می‌بینی، در حالی که دور عرش حلقه زده، و پیرامون آن طوف می‌کنند، تا اوامر صادره را اجرا کنند و نیز می‌بینی که سرگرم تسبیح خدا با حمد اویند. ^(۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۱۵۶.

زمان شکافت آسمان و نزول ملائکه ساکن آن

«وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمُلَائِكَةُ تَنْزِيلًا!» (۲۵ / فرقان)

مراد از «یوْم = روز» روز قیامت است. «تشقق» به معنای باز شدن است، و غمام نام ابر است و اگر ابر را غمام خوانده‌اند، چون نور آفتاب را می‌پوشاند، مانند غم که به معنای پرده است.

ظاهر آیه این است که روز قیامت آسمان شکافته می‌شود، و ابرهای هم که روی آن را پوشانده نیز باز می‌شود، و ملائکه که ساکنان آسمانند نازل می‌شوند، و کفار ایشان را می‌بینند، پس آیه قریب المعنای با آیه «وَإِنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهَيْ يَوْمَئِنِ وَاهِيَةً. وَالْمُلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا - آسمان شکافته شد پس آن در امروز سست است و فرشته بر کناره‌های آن است.»

و بعید نیست که این طرز سخن کنایه باشد از پاره شدن پرده‌های جهل، و بروز عالم آسمان - یعنی عالم غیب - و بروز سکان آن، که همان ملائکه هستند، و نازل شدن ملائکه به زمین، که محل زندگی بشر است.

و اگر از واقعه قیامت تعبیر به تشقق کرد، نه تفتح و امثال آن، برای این بود که دل‌ها را بیشتر بترازند و همچنین تنوین در کلمه «تنزیلاً» باز برای رساندن عظمت آن روز است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۲۹۱

عروج پنجاه هزار ساله ملائک در قیامت

«تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ الْفَسَنَةً!» (۴/معارج)

منظور از روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، روز قیامت است. اگر آن روز با روزهای دنیا و زمان حاری در آن تطبیق شود، معادل پنجاه هزار سال دنیا می‌شود، (نه این که در آن جا هم از گردش خورشید و ماه سال‌های شمسی و قمری پدید می‌آید). مراد به عروج ملائکه و روح در آن روز به سوی خدا این است که آن روز ملائکه به خدای برمی‌گردند. چون در آن روز تمامی عالم به او برمی‌گردد، آری روز قیامت روز ظهور هیچ و پوچ بودن اسباب، و از کار افتادن آن‌ها، و بطلان روابطی است که در دنیا بین اسباب و مسببات برقرار بود، آن روز تمام موجودات به سوی خدای تعالی عزوجل برمی‌گردد، و هر موجودی در معراج خود به سوی او رجوع می‌کند، و همه ملائکه پیرامون عرش پروردگارشان را فرامی‌گردد وصف می‌کشند، همچنان که فرمود: «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِنَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ - ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش را فراگرفته‌اند،» و نیز فرموده: «بَوْمَ يَقُولُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفَا - روزی که ملائکه و روح به صف می‌ایستد.»

و مراد از روح آن روحی است که در آیه شریفه: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي!» - از امر خودش خوانده، و این روح غیر ملائکه است.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۱۳۰

تعداد ملائکه حامل عرش الهی در قیامت

«وَالْمُلْكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رِئَكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَّةٌ!» (۱۷ / حلقه)

«فَإِذَا نُفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً!» - تعبیر دمیدن در صور کنایه است از مسئله قیامت، «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكِّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً.» - کلمه «دک» معنایش کوبیدن سخت است، به طوری که آن چه کوبیده می‌شود خورد گشته، به صورت اجزایی ریز درآید، منظور از حمل شدن زمین و جبال این است که قدرت الهی بر آن‌ها احاطه می‌یابد، و اگر مصدر «دک» را با کلمه «واحده» توصیف کرد، برای این بود که به سرعت خورد شدن آن‌ها اشاره کند و بفهماند خورد شدن کوهها و زمین احتیاج به کوبیدن بار دوم ندارد.

«فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ!» - یعنی در چنین روزی قیامت به پا می‌شود.

«وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَيَوْمَئِذٍ وَاهِيَّةٌ. وَالْمُلْكُ عَلَى أَرْجَائِهَا!» - ممکن است آیه شریفه در معنای آیه زیر باشد که می‌فرماید: «وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِلَ الْمُلَائِكَةُ تَنْزِيلًا - و روزی که آسمان به ابرها پاره می‌شود و ملائکه به طور ناگفتنی نازل می‌گردند.»

«وَيَحْمِلُ عَرْشَ رِئَكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَّةٌ!» به طوری که از مقتضای سیاق ظاهر می‌شود به ملائکه برمی‌گردد و ظاهر کلام خدای تعالی بر می‌آید که عرش در آن روز حاملینی از ملائکه دارد. همچنان که از ظاهر آیه زیر نیز این معنا استفاده می‌شود می‌فرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلُهُ - کسانی که عرش را حمل می‌کنند، و کسانی که پیرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبیح می‌گویند، و به او ایمان می‌آورند، و برای همه کسانی که ایمان آورده‌اند استغفار می‌کنند.»

از ظاهر آیه مورد بحث بر می‌آید که حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، اما این که این هشت نفر از جنس ملائکه هستند و یا غیر ایشان، آیه شریفه ساكت است، هر چند که سیاق آن خالی از اشعار نیست به این که از جنس ملک می‌باشند. ممکن هم هست، غرض از ذکر انشقاق آسمان، و بودن ملائکه در اطراف آن، و این که حاملین عرش در آن روز هشت نفرند، این باشد که بفرماید در آن روز ملائکه و آسمان و عرش برای انسان‌ها ظاهر می‌شوند، همچنان که قرآن در این باره فرموده: «وَتَرَى الْمُلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ - ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش را حلقه‌وار گرفته‌اند، و پروردگار خود را به حمد تسبیح می‌گویند.»^(۱)

صف ملائکه و صف روح در روز قیامت

«يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفَّا...!» (۳۸ / نبأ)

«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلِكُ صَفَا صَفَا !» (۲۲ / فجر)

مراد از روح مخلوقی امری است که آیه «فُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي!» بدان اشاره دارد. و کلمه «صفا» حالی است از روح و ملائکه و این کلمه حالت «صفین» رامی رساند. و ای بسا از مقابله‌ای که میان روح و ملائکه انداخته استفاده شود که روح به تنهاًی یک صف را، و ملائکه همگی یک صف را تشکیل می‌دهند.

جمله «لا يَتَكَلَّمُونَ» بیانی است برای جمله «لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا» و ضمیر فاعل در آن به همه اهل محشر برمی‌گردد، چه روح و چه ملائکه، چه انس و چه جن.

جمله «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ» می‌خواهد بیان کند چه کسانی در آن روز با اذن خدا سخن می‌گویند. «وَ قَالَ صَوَابَا» - تنها کسانی حق سخن گفتن دارند که خدا اذنشان داده باشد، و سخنی صواب بگویند، سخنی که حق محسن باشد، و آمیخته با باطل و خطاب نباشد، و این جمله در حقیقت قیدی است برای اذن خدا، کانه فرموده و خدا اذن نمی‌دهد مگر به چنین کسی. از نظر وقوع ذیل آیه که می‌فرماید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفَّا!» بعد از جمله «لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا!» که از ظاهرش بر می‌آید این مالک نبودنشان مختص به یوم الفصل است، و نیز از نظر وقوع آن جمله در سیاق تفصیل جزای الهی طاغیان و متّقین، بر می‌آید که مراد این است که ایشان مالکیت و اذن آن را ندارند که خدا را در حکمی که می‌راند و رفتاری که معمول می‌دارد مورد خطاب و اعتراض قرار دهند، و یا دست به شفاعت بزنند. سئوالی که در اینجا پیش می‌آید این است که چرا ملائکه استثناء نشدن، و بطور کلی فرمود: «لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا!» با این که ملائکه منزه از اینند که به خدای تعالی اعتراضی بکنند.

پس معلوم می‌شود مراد از خطابی که فرموده مالک آن نیستند اعتراض به حکم و رفتار او نیست بلکه تنها همان مسئله شفاعت و سایر وسائل تخلص از شر است، نظیر عدل، بیع، دوستی، دعا، و در خواست که در جای دیگر فرموده: «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِي يَوْمُ لَابِيعْ فِيهِ وَ لَا خُلَّةٌ وَ لَا شَفَاعَةٌ» - قبل از آن که روزی فرا رسد که نه بیع در آن هست نه دوستی و نه شفاعت!» (۲۵۴ / بقره) «وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ» - روزی که از کسی نه عوض بپذیرند و نه شفاعتی سودی برایشان دارد!» (۱۲۳ / بقره) سخن کوتاه این که ضمیر فاعل در «يَمْلِكُونَ» به تمامی حاضران در یوم الفصل بر می‌گردد، چه ملائکه و چه

روح، و چه انس و چه جن - چون سیاق آیه حکایت از عظمت و کبریائی خدای تعالی است، و در چنین سیاقی همه مشمولند نه خصوص ملائکه و روح، و نه خصوص طاغیان.

- «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفَا صَفَا!»

در این جمله نسبت به آمدن به خدای تعالی داده، و این تعبیر از متشابهات است که آیه: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ . هِيَجْ چیزی مانند او نیست!» و آیاتی که خواص قیامت را ذکر می‌کنند و مثلاً می‌فرمایند: آن روز همه اسبابها از کار می‌افتد و همه حجابها کنار می‌رود، و بر همه مکشوف می‌شود که خدا حق مبین است؛ این متشابه را تفسیر می‌کنند و تشابه آن را بطرف می‌سازد.

روایاتی هم که می‌گویند منظور از آمدن امر خداست، و قرآن هم می‌فرماید: «وَ الْأَمْرُ يُؤْمَئِنُ لِلَّهِ - امر امروز تها برای خداست!» همه در مقام رفع این تشابه است. و یا نسبت آمدن به خدا دادن در آیه شریفه از باب مجاز عقلی است.

و اما بحث درباره آمدن ملائکه و این‌که آمدنشان صفت به صفت است
نظیر بحثی است که در بالا گذشت.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۴۴۱، و ج ۴۰ ص ۲۲۴

وضع ملائکه در نفحه صور

«وَنُفْخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ!» (۶۸ / زمر)
ظاهر آن چه در کلام خدای تعالی در معنای نفح صور آمده، این است که این نفح دو بار صورت می‌گیرد، یک بار برای این که همه جانداران با هم بمیرند، و یک بار هم برای این که همه مردگان زنده شوند.

جمله «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ!» استثنائی است از اهل آسمان‌ها و زمین، و اما این که این استثنای شدگان کیا بند؟ بعضی گفته‌اند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل‌اند، که پیشوایان فرشتگانند، چون این نام‌بردگان در هنگام نفح صور نمی‌میرند، بلکه بعد از آن می‌میرند. بعضی دیگر گفته‌اند: آن چهار نفر با حاملان عرشند. بعضی هم گفته‌اند: آن نامیردگان با رضوان و حور و مالک و ربانیه‌اند. هیچ یک از این اقوال به دلیلی از لفظ آیات که بتوان بدان استناد جست مستند نیستند.

- «نُفْخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ!»

معنای آیه فوق این است که در صور نفحه دیگری دمیده می‌شود که ناگهان

همه از قبرها بر می‌خیزند و منتظر می‌ایستند تا چه دستوری برسد، و یا چه رفتاری با ایشان می‌شود، و یا معنا این است که بر می‌خیزند و مبهوت و متحیر نگاه می‌کنند. و اگر در این آیه آمده که بعد از نفحه دوم بر می‌خیزند و نظر می‌کنند منافاتی با آیه: «وَنُفْخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ - وَرَدَ صورَ دَمِيدَه مِيَشُودَ كَهْ نَاجَهَانَ ازْ گُورَهَای خُودَ بَهْ سَوَیْ پَرَورَدَگَارَشَانَ مَیْشَتَابَنَدَا» و مضمون آیه: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا - رَوْزَی کَهْ دَرَ صورَ دَمِيدَه مِيَشُودَ فَوْجَ مَیْآيَنَدَا» و آیه «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَقَرَعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ - رَوْزَی کَهْ دَرَ صورَ دَمِيدَه مِيَشُودَ هَمَهْ آنَانَ کَهْ دَرَ آسَمَانَهَا وَآنَانَ کَهْ دَرَ زَمِينَدَه بَهْ فَرَعَ دَرَ مَیْآيَنَدَا» (۸۷ / نَمَل) ندارد.

برای این که فزعشان و دویدنشان به سوی عرصه محشر، و آمدن فوج فوجشان بدان جا، مانند به پاخواستن و نظر کردنشان حوادثی نزدیک به همند، و چنان نیست که با هم منافات داشته باشند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۱۴۵.

استقبال ملائکه از مؤمنین در نفحه صور

«لَا يَخْزُنُهُمُ الْفَرَغُ الْأَكْبَرُ وَتَتَقَبَّلُهُمُ الْمَلائِكَةُ!» (۱۰۳ / انبیاء)

«إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحُسْنَى أُولَئِكَ عَنْهُمَا مُبْعَدُونَ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَيْتُ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ - وَکسانی که درباره آنها از جانب ما قلم به نیکی رفته از جهنم دور شوند و حتی زمزمه آن را نشنوند و در آن چه دلهاشان بخواهد جاودانند!» (۱۰۲ و ۱۰۱ / انبیاء)

کلمه «حسیس» به معنی صوتی است که احساس شود و کلمه فرع اکبر به معنای ترس اعظم است، که خدای تعالی خبر داده که چنین ترسی در هنگام نفح صور وقوع پیدا می‌کند، و فرموده: «و چون در صور دمیده شود همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌د به فرع می‌افتد!»

معنای «وَتَتَلَاقَهُمُ الْمَلائِكَةُ»، در آیه مورد بحث این است که: ملائکه ایشان را با بشارت استقبال می‌کنند و می‌گویند: «هذا يَوْمٌ كُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ - این بود آن روز که وعده داده می‌شدید!»^(۱)

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۱۸۳.

بشارت ملائکه به مؤمنین در قیامت

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمُلَائِكَةُ أَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْرَجُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ!» (۳۰ / فصلت)

این آیه و آیه بعدش حسن حال مؤمنین را بیان می‌کند و از آینده‌ای که در انتظار مؤمنین است و ملائکه با آن به استقلال ایشان می‌آیند، خبر می‌دهد، و آن تقویت دل‌ها، و دلگرمی آنان و بشارت به کرامت است.

پس ملائکه ایشان را از ترس و اندوه ایمنی می‌دهند. ترس همیشه از مکروهی است که احتمال پیش آمدن دارد، و در مورد مؤمنین، یا عذابی است که از آنان می‌ترسند، و یا محرومیت از بهشت است، که باز از آن بیم دارند، «حُزْنٌ = اندوه» هم، همواره از مکروهی است که واقع شده، و شری که پدید آمده، مانند گناهانی که از مؤمن سر زده، از آثارش غمنده می‌شوند، و یا خیراتی که باز به خاطر سهل انگاری از ایشان فوت شده، از فوت آن اندوهگین می‌گردند، و ملائکه ایشان را دلداری می‌دهند، به این‌که ایشان از چنان خوف و چنین اندوهی در امانند، چون گناهانشان آمرزیده شده، و عذاب از ایشان برداشته شده است.

آن گاه بشارتشان می‌دهند به بهشتی که وعده داده شده‌اند، می‌گویند: «أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ!» و این که گفتند: «كُنْتُمْ تُوعَدُونَ،» دلالت دارد بر این که نازل شدن ملائکه بر مؤمنین به این بشارت، بعد از زندگی دنیاست، چون معنای عبارتشان این است که: مردبهاد به آن بهشتی که همواره وعده‌اش را به شما می‌دادند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۳۰۳

دو ملک مسئول جلو راندن انسان در قیامت

«وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَاقِقٌ وَ شَهِيدٌ!» (۲۱ / ق)

معنای آیه این است که هر کسی در روز قیامت به محضر خدای تعالیٰ حاضر می‌شود، در حالی که «ساقی» با اوست، که او از پشت سر می‌راند، و شاهدی همراه دارد که به آن چه وی کرده گواهی می‌دهد، ولی در آیه شریفه تصریح نشده که این ساقق و شهید ملائکه‌اند و یا همان نویسنده‌گانند و یا از جنس غیر ملائکه‌اند. چیزی که هست از سیاق آیات به ذهن می‌رسد که آن دو از جنس ملائکه‌اند.

و نیز تصریح نشده به این که در آن روز شهادت منحصر به این یک شاهد است

که در آیه آمده، و لکن آیات واردہ درباره شهدای روز قیامت عدم انحصار آن را می‌رساند، و نیز آیات بعدی هم که بگومگوی انسان را با قرین خود حکایت می‌کند دلالت دارد بر این که با انسان در آن روز غیر از سائق و شهید کسانی دیگر نیز هستند.^(۱)

۱-المیزان ج ۳۶، ص ۲۳۸.

ملک قرین انسان و وظیفه او در قیامت

«وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَنِي عَتَيْدٌ!» (۲۳ / ق)

سیاق آیه خالی از چنین ظهوری نیست که مراد از این قرین، همان ملک موکلی باشد که در دنیا پیوسته با او بود، حال اگر سائق هم همان باشد، معنا چنین می‌شود: خداها این است آن انسانی که همواره با من بود اینک حاضر است. و اگر مراد از کلمه قرین شهیدی است که او نیز با آدمی است، معنا چنین می‌شود: این است آن چه من از اعمال او تهیه کرده‌ام - (درحالی که بهنامه اعمال آن انسان اشاره می‌کند، اعمالی که در دنیا از او دیده‌است).^(۱)

۱-المیزان ج ۳۶، ص ۲۴۰.

ولایت و همراهی ملائکه با مؤمنین در آخرت

«نَحْنُ أُولِياؤكُمْ فِي الْجَيْوَةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...!» (۳۱ / فصلت)

این آیه شریفه تتمه بشارت ملائکه است، و بنابر این در آخرت به مؤمنین می‌گویند: ما در زندگی دنیا اولیای شما بودیم - با این‌که این گفتگو بعد از انقضای زندگی دنیاست - در حقیقت مقدمه و زمینه چینی است، برای آوردن جمله «فِي الْآخِرَةِ»، تا اشاره کنند به این که ولایت در آخرت فرع و نتیجه ولایت در دنیاست، پس گویا گفته‌اند: ما اولیای شما در آخرتیم، همان طور که در دنیا بودیم، و یا بدان جهت که در دنیا بودیم، و به زودی متولی امور شما خواهیم شد، همان طور که در دنیا بودیم.

اولیاء بودن ملائکه برای مؤمنین منافات با این ندارد که خدا هم ولی ایشان باشد، چون ملائکه واسطه‌های رحمت و کرامت اویند، نه این که از پیش خود اختیاری داشته باشند.^(۱)

۱-المیزان ج ۳۴، ص ۳۰۴.

ملائکه خازن بهشت

«وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمْرًا... وَقَالَ لَهُمْ حَزَنَتُهَا...!» (۷۳/زمر)

منظور از حمله «حَزَنَتُهَا» ملائکه‌ای است که موکل بر بهشتند. و معنای آیه این است که «سیقَ» به حرکت وا می‌دارند «الَّذِينَ اتَّقَوا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمْرًا»، کسانی را که از انتقام پروردگار خود پرهیز داشتند، رانده می‌شوند به سوی بهشت دسته دسته، «حتی‌اذا جاءُوهَا»، تا آن جا که بدان جا برسند، در حالی که «فُتِّحَتْ أَبْوَابُهَا»، درهای آن به رویشان باز شده، «وَقَالَ لَهُمْ حَزَنَتُهَا»، موکلین بر بهشت در حالی که بهشتیان را استقبال می‌کنند به ایشان می‌گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ!» شما همگی در سلامت مطلق خواهید بود، جز آن چه مایه خوشنودی است نخواهید دید، «طِبْتُمْ!» بعد نیست بیانگر علت اطلاق سلام باشد، «فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ!» اینک داخل شوید که اثر پاکی شما این است که جاودانه در آن زندگی کنید.^(۱)

۱-المیزان ج ۳۴، ص ۱۵۳.

نوید رسانی ملائکه به اهل بهشت

«جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُوهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ ءَابَاهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّتِهِمْ وَالْمُلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَأْبِ، سَلَمٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ!»
۲۳ تا ۲۴ / رعد

حق در دل‌های طایفه‌ای که دعوت پروردگار خود را پذیرفتند جایگیر گشته است. دل‌هایشان یک سره دل می‌شود و دل‌های حقیقی می‌گردد، که آثار و برکات یک دل واقعی را دارد، و آن آثار عبارت است از تذکر و بینایی، و نیز از خواص این گونه دل‌ها که صاحبانش با آن خواص شناخته می‌شوند، این است که صاحبانش که همان «أَوْلُ الْأَلْبَاب» باشند بر وفای به عهد خدا پایدارند، و آن عهدی را که خداوند به فطرتشان از ایشان (و از همه کس) گرفته نقض نمی‌کنند، و نیز بر احترام پیوندهایی که خداوند ایشان را با آن‌ها ارتباط داده استوارند، یعنی همواره صله رحم می‌کنند، و از در خشیت و ترس از خدا پیوند خویشاوندی را که از لوازم خلقت بشر است احترام می‌کنند.

و نیز از خواص دل‌های این طائفه این است که در برابر مصایب و همچنین اطاعت و معصیت صبر نموده، خویشتن‌داری می‌کنند، و به جای ناشکری و جزع، نماز می‌گذارند و متوجه درگاه پروردگار خود می‌شوند، و به جای معصیت، به وسیله انفاق وضع مجتمع خود را اصلاح می‌نمایند، و به جای ترک طاعت و سرپیچی،

سیئات خود را با حسنات خود محو می‌کنند.

بنابراین چنین کسانی دارای سر انجامی نیک و محمود که همان بهشت برین است می‌باشند، و در آن بهشت مثبتات اعمال نیکشان منعکس می‌شود، و با صالحان از پدران و همسران و دوستان خود محسور و مصاحب می‌گردند، چنان که در دنیا هم با ارحام خود مصحابت می‌کردند، فرشتگان هم از هر دری برایشان در می‌آیند و سلام می‌کنند، چون در دنیا از در طاعت و عبادت مختلف در آمدند. این‌ها آثار حق است که در آن سرا بدین صورت‌ها منعکس می‌شود.

«وَالْمَلِئَكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلْمٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ!»

این عقبی، سرانجام اعمال صالحی است که در هر بابی از ابواب زندگی بر آن مداومت دارند، و در هر موقعیتی که دیگران منحرف می‌گردند ایشان خویشن داری نموده و خدا را اطاعت‌می‌کنند، خویشن‌داری نموده خودرا از گناه دور می‌دارند، خویشن‌داری نموده و مصایب را تحمل می‌نمایند، و این صبرشان با خوف و خشیت توأم است.

جمله «**سَلْمٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ!**» حکایت کلام ملائکه است که اولوالباب را با امنیت و سلامتی جاودانی و سر انجام نیک نوید می‌دهند سرانجامی که هرگز دست خوش زشته و مذمّت نگردد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۴۳

دین صحیح و انحصار شفاعت ملائکه

«وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا مَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيتِهِ مُشْفِقُونَ!» (۲۸ / انباء)

جمله «**وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا مَنْ ارْتَضَى**»، مسئله شفاعت ملائکه برای غیر ملائکه را معتبر است، و این مسئله‌ای است که خیلی مورد توجه و اعتقاد بتپرستان است، که می‌گفتند: «**هَاوْلَاءُ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ** . این‌ها پارتی‌های ما در درگاه خدایند!» (۱۸ / یونس) و یا می‌گفتند: «**مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقْرِبُونَا إِلَى اللَّهِ رُلْفِي** . اگر این‌ها را می‌پرسیم برای این است که ما را به خدا نزدیک کنند!» (۳ / زمر)

خدای تعالی در جمله مورد بحث اعتقاد آنان را رد نموده و می‌فرماید: ملائکه هر کسی را شفاعت نمی‌کنند، تنها کسانی را شفاعت می‌کنند که دارای ارتضی باشند، و ارتضی به معنای داشتن دینی صحیح، و دینی مورد رضای خدادست، چون خودش فرموده: «**إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** – خدا نمی‌آمرزد این که به او شرک بورزند ولی هر گناهی که پائین‌تر از آن باشد، از هر کسی که خودش

بخواهد می‌آمرزد!» (۴۸ / نساء) پس ایمان به خدا بدون شرک ارتضی است. وثنی‌ها آن را ندارند، چون مشرکند. و از جمله عجایب امر ایشان این است که خود ملائکه را شریک خدا می‌گیرند، ملائکه‌ای که شفاعت نمی‌کنند مگر غیر مشرکین را.^(۱)

۱-المیزان ج، ۲۸ ص ۱۱۱.

خازنان دوزخ

«وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمِراً حَتَّىٰ اذَا جَاءُوهُمْ وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَرَّبَهَا!»
(۷۳ / زمر)

در قیامت کفار را دسته دسته از پشت سر به سوی جهنّم می‌رانند. «حتّیٰ اذَا جاءُوهُمْ» و چون به جهنّم می‌رسند «فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا»، درهای آن باز می‌شود تا داخل آن شوند، و از این که در اینجا فرمود درهای آن باز می‌شود درهای متعددی دارد. آیه «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ»، در سوره حجر به این معنی تصریح دارد. «وَ قَالَ لَهُمْ خَرَّبَهَا»، خازنان دوزخ یعنی ملائکه‌ای که موکل برآند، از در ملامت و انکار برایشان می‌گویند: «أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ؟» آیا رسولانی از خود شما یعنی از نوع خود شما انسان‌ها به سویتان نیامندند؟ «يَتَّلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ؟» تا بخوانند بر شما آیات پروردگارتان را؟ و آن حجت‌ها و براهینی که بر وحدانیت خدا در روبیت، و وجوب پرستش او دلالت می‌کند برایتان اقامه کنند؟ «قَالُوا بَلَى!» گفتند چرا چنین رسولانی برای ما آمدند، و آن آیات را برای ما خوانندند، «وَ لَكُنْ» زیر بار نرفتیم، و آنان را تکذیب کردیم، و در نتیجه «حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ»، (۷۱ / زمر) فرمان خدا و حکم ازلیش درباره کفار به کرسی نشست، و منظور از کلمه عذاب، همان است که در هنگامی که به آدم فرمان می‌داد به زمین فرود آید، فرمود: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَدَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - وَ كَسَانِي که کفر بورزنده و آیات ما را تکذیب کنند آنان اهل آتش و در آن جاودانند!» (۳۹ / بقره)

- «قَبِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيهَا فَيُئْسَ مَثُوى الْمُتَكَبِّرِينَ!»

گوینده این فرمان - به طوری که از سیاق بر می‌آید - خازنان دوزخند، و از جمله «فَيُئْسَ مَثُوى الْمُتَكَبِّرِينَ»، بر می‌آید: که این فرمان درباره کفاری صادر می‌شود که از در تکبر و پلنگ دماغی آیات خدا را تکذیب کرده، و با حق عناد ورزیده‌اند.^(۱)

۱-المیزان ج، ۳۴ ص ۱۵۳.

تعداد ملائکه موکل سقر یا خازنان دوزخ

«سَاصْلِيهِ سَقَرٍ... عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ، وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً...!» (۳۰ / مدثر)
 «سَقَرٌ» در عرف قرآن یکی از نام‌های جهنم است، و یا در کات آن است، سقر بسیار مهم و هراس آور است. سقر هیچ چیزی از آن چه به دست آورده باقی نمی‌گذارد، و همه را می‌سوزاند؛ «لَا تُبْقَىٰ وَ لَا تَتَذَرُّ...» نه از آن که در آن می‌افتد چیزی باقی نمی‌گذارد، بلکه جسم و روحشان را می‌سوزاند. یکی دیگر از خصوصیات سقر این است که رنگ بشره بدن‌ها را دگرگون می‌سازد: «لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ».

«عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ» - یعنی بر آن سقر نوزده نفر موکلند که عهده دار عذاب دادن به مجرمین‌اند، و هر چند مطلب را مبهم گذاشته، و نفرموده که از فرشتگانند و یا غیر فرشته‌اند، لکن از آیات قیامت و مخصوصاً تصریح آیات بعدی استفاده می‌شود که از ملائکه‌اند.

«وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً»، مراد به اصحاب النار همان خازنان موکل بر دوزخ است، که عهده دار شکنجه‌دادن به مجرمین‌اند.

حاصل معنای آیه این است که ما اصحاب آتش و موکلین بر آن را از جنس ملائکه قرار دادیم که قادر بر انجام مأموریت خود هستند، هم چنانکه در جای دیگر فرمود: «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَغْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ - مَلَائِكَهَايِ غِلَاظٌ وَ شِدَادٌ موْكَلٌ بر آتشند، ملائکه‌ای که هیچ گاه خدا را در آن چه فرمان می‌دهد نا فرمانی ننموده، و هر مأموریتی را انجام می‌دهند!»

«وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا»، معنای آیه این است که ما از عدد آن ملائکه و این که نوزده نفرند به شما خبر ندادیم، مگر برای این که همین خبر باعث آزمایش کفار شود.

«لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» - ما برای این گفتمیم موکلین بر آتش نوزده فرشته‌اند، که اهل کتاب یقین کنند به این که قرآن نازل بر تو حق است، چون می‌بینند قرآن هم مطابق کتاب آسمانی ایشان است.

«وَ يَزْدَادُ الَّذِينَ امْتُوا ايماناً»، - و نیز برای این که مؤمنین به اسلام هم وقتی ببینند که اهل کتاب هم این خبر قرآن را تصدیق کرده‌اند، ایمانشان زیادتر شود.^(۱)

ملائکه مسئول آتش در جهنم

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوَا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ نَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ!» (۶ / تحریم)

مراد از کلمه «نار» آتش جهنم است، و اگر انسان‌های معذب در آتش دوزخ را «آتش‌گیرانه دوزخ» خوانده، بدین جهت است که شعله گرفتن مردم در آتش دوزخ به دست خود انسان است. جمله مورد بحث یکی از ادلله تجسم اعمال است، برای این که در آخر آیه بعد می‌فرماید: تنها و تنها اعمال خودتان را به شما به عنوان جزا می‌دهند. «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ»، یعنی بر آتش ملائکه‌ای موکل شده‌اند، تا انواع عذاب را بر سر اهل دوزخ بیاورند، ملائکه‌ای غلاظ و شداد.

مناسب‌تر با مقام این است که منظور از فرشتگان غلاظ فرشتگانی باشند که خشونت عمل دارند (چون فرشتگان مثل ما آدمیان قلب مادی ندارند، تا متصرف به خشونت و رقت شوند)، و در آیه «وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ»، نیز غلظت را عبارت از غلظت در عمل دانسته است.^(۱)

۱- المیزان ج، ۳۸ ص، ۳۱۶.

فصل دهم

امدادهای غیبی ملائکه در صدر اسلام

امداد ملائکه در جهاد و جنگهای صدر اسلام

«إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَنْ يُكْفِيْكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رِبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ الْأَفِ مِنَ الْمُلَائِكَةِ مُنْزَلِيْنَ؟» (۱۲۴ / آل عمران)

از این آیات استفاده می‌شود که خداوند در جنگ بدر سه هزار ملک برای یاری مؤمنین فرو فرستاد.
«وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ!» (۱۲۶ / آل عمران)

از آیه شریفه فوق چنین استفاده می‌شود که ملائکه‌ای که برای کمک مؤمنین آمدند مستقلانه در امر یاری اثری نداشته و صرفاً اسباب ظاهری بودند که باعث آرامش قلب مؤمنین شدند و اما یاری واقعی صرفاً از خدای سبحان است، و هیچ چیز انسان را بینیاز از او نمی‌کند و هر امری منتهی به اوست، عزیزی است که مغلوب نمی‌شود و حکیمی است که جهل در حریم مقدسش راه ندارد.

اما جنگ احـد: به طور مسلم در آیات، دلیلی بر این که در آن روز ملائکه برای یاری مؤمنین نازل شده باشند وجود ندارد. و اما در جنگ احزاب و حنین اگر چه به شهادت آیاتی از قبیل «إِذْ جَاءَنَّكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِبِّحَا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا - هنگامی که سپاه فراوانی از دشمن به سوی شما آمد ما با بدی تند و سپاهیانی که آن را ندیدند به کمک شما فرستادیم». (۹ / احزاب) و آیه «وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا - و فرو فرستاد سپاهیانی که آنان را ندیدند.» (۲۶ / توبه) که اولی درباره جنگ احزاب و دومی راجع به

جنگ حنین است ملائکه‌ای برای مؤمنین نازل شده است، آلا این که در آیه مورد بحث «بَلِّي إِنْ تَصْبِرُوا ! » از این‌که افاده عموم کند و این دو جنگ را نیز شامل شود قاصر است.^(۱)

۱- المیزان ج، ۷ ص ۱۲.

ملائکه نازل شده در جنگ خندق

«يَا أَهْمَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتُكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِبْحًا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا!» (۹/احزاب)

این آیه مؤمنین را یادآوری می‌کند که در ایام جنگ خندق چه نعمتها به ایشان ارزانی داشت. ایشان را یاری و شرّ لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید. با این که لشکریانی مجهز، و از شعوب و قبایل گوناگون بودند، از قطفان، و از قريش، و اخابیش و کنانه، و یهودیان بنی قریظه، و بنی نظیر جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره‌شان کردن.

«فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ - فرستادیم بر آن‌ها بادی،» که مراد باد صبا است. چون نسیمی سرد در شباهی زمستانی بوده، «وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا - وَ ملائکه‌ای که شما ایشان را نمی‌دیدید،» و آن ملائکه بودند که برای بیچاره کردن لشکر کفر آمدند.^(۱)

۱- المیزان ج، ۳۲ ص ۱۳۸.

تعداد و نحوه شرکت ملائکه در جنگ‌ها

«... أَنَّى مُمْدُكْمٌ بِالْفِ مِنَ الْمُلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ... إِذْ يُوحَى رِبُّكَ إِلَى الْمُلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ!...!»

(۹/۱۲ و ۹/انفال)

مراد از نزول هزار ملائکه ردیف دار نزول هزار نفر از ملائکه است، که عده دیگری را در پی دارند، بنابراین هزار ملائکه ردیف دار به سه هزار ملائکه نازل شده (مذکور در آیه «يُمْدَكْمُ رِبُّكُمْ بِتَلَاثَةِ الافِ مِنَ الْمُلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ،») منطبق می‌شود. «وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرِي وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ!» معنای آیه این است که امداد به فرستادن ملائکه به منظور بشارت شما و آرامش دل‌های شما بود، نه برای این که کفار به دست آنان هلاک گردند. همچنان که آیه: «إِذْ يُوحَى رِبُّكَ إِلَى الْمُلَائِكَةِ

آئَى مَعْكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ ءامَنُوا سَأْلُقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ! « نیز اشاره به آن دارد. این معنا کلام بعضی از تذکره نویسان را تأیید می کند که گفته اند: ملائکه برای کشتن کفار نازل شده بودند، و احدی از ایشان را نکشتند، برای این که نصف و یا ثلث کشته شدگان را علی بن ابی طالب صلوات الله علیه کشته بود و ما باقی یعنی نصف و یا دو ثلث دیگر ما باقی مسلمین به قتل رسانیده بودند، و منظور از نزول ملائکه تنها و تنها سیاهی لشکر و در آمیختن با ایشان بوده، تا بدین وسیله مسلمانان افراد خود را زیاد یافته و دل هایشان محکم شود و در مقابل دل های مشرکین مرعوب گردد.

و این که فرمود: **«وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ!»** بیان انحصار حقیقت یاری در خدای تعالی است، و این که اگر پیشرفت و غلبه به کثرت نفرات و داشتن نیرو و شوکت بود، می باستی مشرکین بر مسلمانان غلبه پیدا کنند که هم عده شان بیشتر بود و هم مجهر تراز مسلمین بودند.

جمله **«إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»** می فرماید: به عزت خود آنها را یاری داده، و به حکمتش یاریش را به این شکل و به این صورت اعمال کرد.

«إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ آئَى مَعْكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ ءامَنُوا سَأْلُقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ - آن هنگام را که خداوند وحی کرد به ملائکه که من با شما می پس استوار بدارید کسانی را که ایمان آوردنده، به زودی در دل های آنان که کافر شدند ترس و وحشت می افکنم !»

«فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ! مراد از این که فرمود: بالای گردن ها را بزنید این است که سرها را بزنید و مراد به «**كُلَّ بَنَانٍ**» جمع اطراف بدن است یعنی دو دست و دو پا و یا انگشتان دست هایشان را بزنید تا قادر به حمل سلاح و در دست گرفتن آن نباشد. ممکن است خطاب در «**فَاضْرِبُوا**» به ملائکه باشد.^(۱)

فصل یازدهم

وظیفه ملائکه در بشارت و هلاکت

ندای روح القدس و ملائکه در تولد دو پیامبر

«فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلَّى فِي الْمَحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى!» (آل عمران / ۲۹) از فرمایش خداوندی که می‌فرماید: «أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى»، استفاده می‌شود که نام‌گذاری فرزند زکریا به «یحیی» از طرف خداوند متعال بوده است. در سوره مریم نیز خداوند متعال می‌فرماید: «يَا زَكَرِيَا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلٍ سَمِيَا». (۷ / مریم)

شباهت و محاذات کامل بین «یحیی» و «عیسی» وجود دارد و در آن چه ممکن بوده است به یکدیگر شباهت رسانیده‌اند. خدای متعال درباره یحیی گوید: «...يَا يَحْيَى حُنْدِ الْكِتَابِ بِقُوَّةٍ وَءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَخَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكُوًّا وَكَانَ تَقِيًّا ... اَيْ يَحْيَى تَوْكِيدِ الْهَيْ رَا بِهِ قُوَّتْ فَرَاجِيرًا ما بِهِ يَحْيَى در سن کودکی مقام نبوت بخشیدیم و به او از نزد خود برکت و طهارت عطا کردیم و او شخصی پرهیزکار بود، او را به پدر و مادر مهربان نمودیم. او اصلاً به کسی ستم نکرد و معصیت خدا را مرتکب نشد. سلام حق در روز ولادت و روز وفات و روز قیامت بر او باد!»

درباره عیسی علیه السلام چنین گوید:

«فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا...قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رِئَلِكَ لَاهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا - ما روح القدس را به سوی او (مریم) فرستادیم... (روح القدس به مریم گفت): من فرستاده پروردگار توام که به فرمان او برای بخشیدن فرزندی پاک به تو آمدہ‌ام... پروردگارت فرمود: این کار بر من آسان است. ما آن فرزند را نشانه‌ای برای مردم، و رحمتی از جانب خود قرار

می دهیم... مریم اشاره کرد به طفل ... گفتند چگونه با طفل گهواره سخن گوئیم؟ در این هنگام طفل (به امر خدا گفت): همانا من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف و نبوّت عطا فرمود - در هر کجا که باشم مرا مبارک قرار داده است و تا زندهام به نماز و زکات دستور داده است، هم چنین نیکوئی با مادرم مرا سفارش کرده است، و مرا مستمکار و شقی قرار نداده است - درود حق در روز ولادت و مرگ و قیامت بر من است!»

از این که خدای متعال درباره یحیی می‌فرماید: «**مُصَدِّقاً بِكَلِمَةِ مِنَ اللَّهِ!**» روشن می‌شود که یحیی از زمرة اتباع و پیروان «عیسیٰ بن مریم» و از اوصیاء و جانشینان حضرتش بوده است زیرا «کلمه»‌ای که یحیی مصدق اوست همانا عیسیٰ بن مریم می‌باشد.^(۱)

۱-المیزان ج، ۲۰ ص ۱۹۱.

تعداد و مأموریت ملائکه بشارت و هلاکت

«وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرِي....» (۶۹ تا ۷۶ / هود)

«رُسُل» فرشتگانی هستند که برای بشارت به سوی ابراهیم و برای هلاک ساختن قوم به سوی لوط فرستاده شده بودند. مفسّرین به طور قطع می‌گویند که عدد آن‌ها از دو تا بیشتر بوده است. در بعضی روایات از اهل بیت علیه السلام وارد شده که چهار فرشته گرامی بودند.

بشارتی که فرستادگان برای ابراهیم علیه السلام آوردند بودند صراحتاً در آیه ذکر نشده و آن‌چه از بشارت ذکر شده بشارتی است که ملائکه به زن ابراهیم دادند و بشارت به خود ابراهیم در جای دیگر مثل سوره «الحجّر» و «آلذّاریات» ذکر شده و در این دو سوره اسم کسی که به ابراهیم بشارت او را دادند ذکر نشده که آیا اسحاق بوده یا اسماعیل یا هر دو. ظاهر سیاق آیات در سوره این است که بشارت در این جا بشارت به اسحاق است.

«فَلَمَّا رَءَى أَيْدِيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً»، نرسیدن دست فرشتگان به طعام کنایه از آن است که آن‌ها دست به سوی غذا دراز نمی‌کردند و این نشانه دشمنی و در دل داشتن شر بود. لذا ابراهیم علیه السلام احساس ترس از ایشان کرد. فرشتگان برای تأمین و دلخوش کردن او گفتند: «لا تَحَفِ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُّوطٍ»، و آن وقت ابراهیم دانست که آن‌ها ملائکه مکرم خدایند که از اکل و شرب و نظایر آن که لازمه بدن مادی است منزّهند و برای مقصد خطیری فرستاده شده‌اند.

از آیه چنین بر می‌آید که ابتدا به ابراهیم خبر دادند که به سوی قوم لوط

فرستاده شده‌اند و بعد به او بشارت دادند و آن گاه در خصوص قوم لوط با یکدیگر به گفتگو پرداختند و ابراهیم شروع کرد به مجادله با ملائکه که عذاب را از قوم لوط باز دارد و ملائکه به او خبر دادند که قضای الهی حتم است و عذاب نازل خواهد شد و به هیچ وجه بازگشت ندارد.

و این که می‌گویند: «إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ»، مقصود این است که امر خدا به جائی رسیده که هیچ چیز نمی‌تواند آن را دفع کند و دگرگون سازد: «وَ إِنَّهُمْ ءَاتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ»! زیرا ظاهر این جمله این است که عذاب در آینده نازل می‌شود زیرا اگر امر صادر شده بود فرمان خدا از آن چه فرمان بدان تعلق گرفته تخلف نمی‌پذیرد.

- «وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيَّءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ!» چون رسولان ما یعنی ملائکه‌ای که بر ابراهیم نازل شده بودند به نزد لوط آمدند لوط از آمدنشان ناراحت شد و از چاره اندیشی برای نجات آنان از شرّ قوم فرو ماند زیرا ملائکه به صورت جوانان خوش سیمائی بر او وارد شده بودند و قوم لوط حرص شدیدی نسبت به انجام فحشا داشتند لذا لوط نتوانست خود را نگهداری کند و گفت: «هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ»: یعنی روز سختی است که بدی آن به هم گره خورده است.«

- «قَالُوا يُلُوطُ إِنَا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَا!»

چون کار به این جا کشید خطاب به لوط گفتند: «ما فرستادگان پروردگار تؤییم!» و بدین ترتیب برای او روشن کردند که فرشته هستند و خود را معرفی کردند که از نزد خدا فرستاده شده‌اند و دلش را آرام کردند که قوم هرگز بدو دست نخواهند یافت و جریان کار به صورتی شد که خدا در جای دیگر از کلام خود می‌فرماید: «با

لوط به خاطر مهمانانش مراوده کردند ما هم چشمانشان را بی‌نور کردیم.» (۳۷ / قمر)

. «فَأَسْرِ بِإِهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ الَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتُ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتُكَ إِنَّهُ مُصِيبٌ مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبُحُ الْيَسِنُ الصَّبُحُ بِقَرِيبٍ - ما برای عذاب کردن و هلاک ساختن قوم فرستاده شده‌ایم پس تو خویشن و خاندان خویش را نجات بده و با خاندانست در پاسی از شب حرکت کنید و از دیار اینان خارج شوید زیرا صبح امشب به عذاب خدا هلاک خواهند شد و تو وقت زیادی تا صبح نداری و هیچ یک از شما نباید به پشت سر خود نگاه کن!»

. «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِيلٍ مَنْضُودٍ

مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ!»

- چون امر ما یعنی امر خدا به ملائکه دایر بر عذاب آنان یعنی کلمه «گُن» که خدا در آیه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ...!» بدان اشاره کرده، در رسید، شهرشان را زیر و بالا کردیم و بر سرشان واژگون کردیم و بر آنان سنگی باراندیم که با گل آمیخته و سخت بود و نزد پروردگار تو و در علم او علامتگذاری شده بود و در خور آن نبود که از هدفی که پرتاب شده بود تا بدان اصابت کند تخطی کند.

«وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ - چنین عذابی از ستمگران دور نیست.»^(۱)

۱- المیزان ج، ۲۰ ص ۱۹۱.

چگونگی تمثیل و تکلیم ملائکه بشارت و هلاکت

«وَنَّبِيَّهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ!» (۵۱ / حجر)

«هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ؟» (۲۴ / ذاریات)

مراد از ضیف ابراهیم ملائکه مکرمی است که برای بشارت به او و این که بهزادی صاحب فرزند می‌شود، و برای هلاکت قوم لوط فرستاده شدند. پس ملائکه سلام کردند سلامی مخصوص.

معنای کلام ابراهیم که گفت: «إِنَّا مِنْكُمْ وَجْلُونَ،» این است که ما از شما می‌ترسیم. و این سخن ابراهیم بعد از آن بود که ملائکه نشسته و ابراهیم برای آنان گوسلهای بربان حاضر کرد و میهمانان از خوردنش امتناع کردند. ملائکه در پاسخ وی برای تسکین ترس او و تأمین خاطرش گفتند: ما فرستادگان پروردگار توییم و نزد تو آمدہایم تا به فرزندی دانا بشارت دهیم. ابراهیم در دنباله کلام ملائکه پرسش کرد آیا در چنین جای و روزی مرا به فرزند دار شدن بشارت می‌دهید؟ آن هم از همسر عجوزه عقیمی! «قَالُوا بَشَرُنَاكَ بِالْحَقِّ!» - این جمله پاسخ ملائکه است بر ابراهیم.

- «قَالَ فَمَا حَطَبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ!»

آیات فوق سؤال ابراهیم و پاسخ ملائکه به سؤال ابراهیم است. گفتند از ناحیه خدای سبحان فرستاده شدهایم به سوی قومی مجرم و گناهکار، آن گاه عدهای را استثنای فرموده: «إِلَّا الْلُّوطِ - مَرْغَ آلَ لَوْطٍ رَا،» که همه آن‌ها را از عذاب نجات خواهیم داد «إِلَّا امْرَأَتُهُ قَدَرْنَا إِمَّهَا لِمَنِ الْغَابِرِينَ - مَرْغَ هَمْسِرْش که او از باقی ماندگان است.»

«فَلَمَّا جَاءَ الْلُّوطِ الْمُرْسَلُونَ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ - لوط به فرشتگان گفت شما قومی ناشناسید!» گفتند ما آن خبری را آوردهایم که این مردم در آن شک می‌کردند و

هر چه تو اندارشان می‌دادی باور نمی‌نمودند و مراد از این که فرمود: « آتئناک بِالْحَقّ - حق را آورده‌ایم!» قضاء حق است که خدا درباره قوم لوط رانده بود و دیگر مفری از آن باقی نبود.

« فَأَسْرِ بِإِهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ الْلَّيْلِ! » - حال که ما با عذابی غیر مردود آمدہایم بر تو واجب است شبانه اهل و عیالت را برداشته حرکت کنی، آنان را جلو انداخته و خودت دنبال سرشان بروی تا کسی از آنان جا نماند و در حرکت سهل انگاری نکنند، و مواطن باش کسی دنبال سر خود نگاه نکند، و مستقیم به آن سو که مأمور می‌شوید بروید، از این جمله آخری چنین به دست می‌آید که یک راهنمای خدائی ایشان را هدایت می‌کرد. و قائدی آنان را به پیش می‌راند.

« وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحَينَ! » - ما امر عظیم خود را نسبت به عذاب ایشان حتمی نمودیم در حالی که آن را از راه وحی به لوط اعلام نمودیم و گفتیم که نسل این قوم صبح همین امشب قطع شدنی و آثارشان از نسل و بنا و عمل و هر اثری دیگر که دارند محوشدنی است.

« لَعْمَرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكُوتِهِمْ يَعْمَهُونَ! ». ای محمد! صلی الله علیه و آله به زندگی و بقای تو سوگند! که قوم لوط در مستی خود، که همان غفلت از خدا و فرو رفتگی در شهرات و فحشا و منکر است، مرتد بودند، « فَأَخَذَهُمُ الصَّيْحَةُ! » لاجرم صدای مهیب ایشان را گرفت، در حالی که داشتند وارد بر اشراق و دمیدن صبح می‌شدند که ناگهان بالای شهرشان را پائین و پائین را بالا کردیم، شهر را یک باره زیر و رو نمودیم، علاوه بر آن سنگی از سجیل بر آنان باراندیم. ^(۱)

۱- المیزان ج، ۲۳ ص ۲۶۳

و المیزان ج، ۳۶ ص ۲۸۳.

نژول ملائکه برای عذاب جوامع فاسد

« هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيهِمُ الْمُلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُنِكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ! »
(۳۳/ نحل)

در این آیه به داستان مستکبرین از مشرکین برگشته و پاره‌ای از اقوال و افعالشان را ذکر نموده و وضع شان را با طاغیان از امتهای گذشته و مآل امر آنان مقایسه می‌کند.

سیاق آیه فوق و مخصوصاً داستان عذابی که در آیه بعدی آن است ظهور در این دارد که آیه در مقام تهدید است، و بنابراین مراد از آمدن ملائکه نازل شدن آنان برای

عذاب استیصال است، و خلاصه در مقام بیان مطلبی است که امثال آیه «**مَا نُزِّلَ الْمُلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ** - ملائکه را نازل نمی‌کنیم مگر به حق، و در این صورت دیگر مهلت داده نمی‌شوند!» در مقام بیان آند.

و مقصود از اتیان امر رب تعالیٰ قیام قیامت و فصل قضا و انتقام الهی از ایشان است. جمله «**كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ**» تأکید تهدید سابق است و تأیید مطلب به ارائه نظری، و معنایش این است که کسانی هم که قبل از ایشان بودند، مانند ایشان بودند، مانند ایشان حق را انکار و استهzae کردند و خلاصه کاری را که به حسب طبع دلوایپسی از عذاب خدا می‌شود مرتكب شدند.

«**فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا** - و عذاب آن چه کردند به ایشان رسید!» این ظلم از خدای تعالیٰ نبود، بلکه ظلمی بود که خود ایشان به خود کردند و خدای تعالیٰ هم این عذاب را برای یک بار و دوبار ظلم ایشان نفرستاد، بلکه ایشان را مهلت داد تا آن جا که بر ظلم خود ادامه دادند، آن گاه عذاب را فرستاد.^(۱)

۱- المیزان ج، ۲۴ ص ۸۶ .

هلاکت قوم لوط، شرایط و محل حادثه

«وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرِيَّ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوْا أَهْلِهِنَّ الْقُرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ!»^(۲)

این آیه اجمال سرگذشت هلاکت قوم لوط را بیان می‌کند و می‌رساند که هلاکتشان به وسیله رسولانی از ملائکه بود، که خداوند آنان را نخست نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد و آن ملائکه آن جناب و همسرش را به توولد اسحاق و یعقوب بشارت دادند و سپس خبر دادند که مأمور به سوی قوم لوط هستیم، تا هلاکشان کنیم، که داستان مفصل آن در سوره «هود» و سوره‌های دیگر آمده است.

«**قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوْا أَهْلِهِنَّ الْقُرْيَةِ!**» یعنی ملائکه به ابراهیم گفتند - ما اهل این قریه را هلاک خواهیم کرد. از این که گفتند: «اهل این قریه» بر می‌آید که قریه لوط در نزدیکی آن محلی بوده که ابراهیم علیه السلام در آن جا منزل کرده بود و آن سرزمین مقدس فلسطین است.

جمله «**إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ!**» بیان علت هلاک کردن ایشان است. می‌فرماید علت این که می‌خواهیم هلاکشان کنیم، این است که ظالمند، و رذیله ظلم در آن‌ها ریشه‌دار شده است. ظلم این قوم ظلم مخصوصی بوده، که آنان را مستوجب هلاکت

کرده، نه مطلق ظلم که آن روز مردم بدان مبتلا بودند، کانه فرموده: اهل این قریه بدان جهت که اهل چنین قریه‌ای هستند ظالمند.

چون فرستادگان ما نزد لوط شدند به سبب ایشان بد حالی عارضش شد، برای این که فرستادگان به صورت جوانانی زیبا و بی مو مجسم شده بودند، لوط ترسید مبادا مردم درباره آنان قصد سوء کنند، که اگر چنین شود او از دفاع از آنان ناتوان خواهد شد، و در برابر میهمانان شرمنده خواهد گشت.

فرستادگان گفتند: مترس و غمگین مباش، که احتمال هیچ خطری که تو را تهدید کند در بین نیست تا چه رسد به خطر یقینی!

- ما تو و خانوادهات را نجات خواهیم داد، مگر همسرت را که از باقی ماندگان خواهد بود، یعنی باقی ماندگان در عذاب ... غیر از تو و خانوادهات آن چه در قریه نفس‌کش هست دچار عذابی می‌شوند که ما از آسمان نازل خواهیم کرد، به خاطر فسق‌هایی که می‌کردند!

ما از این قریه تنها علامتی روشن باقی می‌گذاریم، برای مردمی که تعقل دارند، تا از دیدن آن عبرت گیرند و از خدا بترسند، و آن علامت همان آثار و خرابه‌هایی است که بعد از نزول عذاب از قریه باقی می‌ماند: «وَإِنَّكُمْ لَمَرُونَ عَالَمِينَ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ - وَ شَمَا هَمُواهُ دَرِ صَبَحٍ وَ شَبَّ بَرِ خَرَابِهِ آنَانَ عَبُورٍ مَّا كَنِيدَ بَازَ تَعْقِلَ نَمِيَ كَنِيد؟»

لکن امروز معلوم نیست که آن آثار کجاست، و چه بسا گفته شود که بعد از جریان هلاکت آنان، آب دریا شهر را گرفت و آن دریا همان «بحر لوط» است. و لکن از ظاهر آیه به طوری که ملاحظه می‌کنید بر می‌آید که آثار این شهر در زمان نزول آیات مورد بحث معروف بوده که آیه سوره حجر درباره همین آثار صراحتاً فرموده: «وَإِنَّهَا لِسَبِيلٍ مُّقيِّمٍ - وَ آنَ شَهْرُ خَرَابٍ بَرِ السَّرَّاهِيِّ اسْتَ ثَابِتٌ!» (۷۶ / حجر) و در سوره صافات فرموده - شما همواره در صبح و شب بر خرابه‌های آنان عبور می‌کنید! (۱۳۷ و ۱۳۸)

صافات)

۱- المیزان ج ۳۱، ص ۱۹۸

مفهوم همزمانی آمدن ملائکه و نزول عذاب

«هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْتِيهِمُ الْمُلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ اِيَّاتِ رَبِّكَ؟» (۱۵۸ / انعام)

اموری که در آیه شریفه ذکر شده قضاوت حتمی و حکم قطعی خداوند است به این که آنان را از بین برد و زمین را از لوٹ وجودشان پاک سازد.

لازم‌هه این سیاق این است که مراد از آمدن ملائکه، عذاب آوردن آن‌ها باشد، همچنان که از آیه «**مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ -** ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی‌کنیم و آن وقت دیگر مهلت نیابند!» نیز همین معنی افاده شده است.

مراد از آمدن پروردگار آمدن قیامت است که روز ملاقات پروردگار است زیرا آن روز روز انکشاف تام و جلوه حق و ظهور توحید خداست. در آن روز دیگر حجابی بین او و بین مخلوقات نیست، چه شأن قیامت همین است که پرده از روی حقیقت هر چیز بردارد، همین انکشاف و ظهور بعد از خفا و حضور بعد از غیبت مصحح اطلاق آمدن خداست نه این که - العیاذ بالله - آمدن او مانند آمدن دیگران مستلزم انصاف به صفات اجسام بوده باشد.

و اما مراد از آمدن بعضی از آیات پروردگار یا آمدن آیه و حادثه‌ای است که باعث تبدیل و دگرگونی نشه حیات ایشان باشد، به طوری که دیگر نتوانند به قدرت و اختیاری که قبلاً داشته‌اند برگردند، مانند حادثه مرگ که نشه عمل را به نشه جزای بزرخی مبدل می‌سازد، یا آیه‌ای است که مستلزم استقرار ملکه کفر و انکار در نفوس آنان باشد به طوری که نتوانند به مسئله توحید اذعان و ایمان پیدا کنند و دل‌هایشان به حق اقبال نکند و اگر هم به زبان اعتراف کنند از ترس عذابی باشد که با آن روبه رو شده‌اند. و یا آیت، آمدن عذابی است از ناحیه خداوند که برگشت نداشته و مفری از آن نباشد، و ایشان را مضطر به ایمان کند تا بلکه با ایمان آوردن خود را از آن عذاب برهانند و لکن ایمانشان سودی نبخشد، چون ایمان وقتی اثر دارد که از روی اختیار بوده باشد.

پس این امور یعنی آمدن ملائکه و یا آمدن پروردگار و یا آمدن بعضی از آیات پروردگار همه اموری هستند که به وقوع پیوستن آن همراه با قضاء به قسط و حکم به عدل است و مشرکین که هیچ حجتی و موعظتی در آنان اثر نمی‌کند جز همین پیش آمددها را نخواهند داشت، اگر چه خودشان از آن غافل باشند. آری پیش آمدی که دارند واقع خواهد شد چه بدانند و چه ندانند.^(۱)

فصل دوازدهم

اعتقادات باطل در مورد ملائکه

نفي عقیده باطل تصرف جن و ملک در تکوين

«قُلِ اذْعُوا اللَّهَ أَوِ اذْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَامًا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى!» (۱۱۰ / اسراء)

این آيه از آيات برجسته قرآنی است که آن حقیقتی را که قرآن کریم از مسئله توحید ذات و توحید عبادت در قبال دید و ثبت (مشرکین) نسبت به توحید در ذات و شرك در عبادت می‌بینید آشکار و روشن می‌سازد.

و ثبت، خدای سبحان را ذاتی متعال از هر حد و وصفی می‌بیند و همین ذات مطلق وقتی به یکی از تعیینات که خود اسمی است از اسماء متعین می‌شود همان را تولد می‌خوانند، و از نظر دید و ثبت، ملائکه و جن مظاهر عالیه‌ای برای اسماء هستند، و به همین جهت آن دو را از فرزندان خدا دانستند که در عالم کون دخل و تصرف دارند، و نیز از نظر دید آنان عبادت کنندگان و توجه هر متوجهی از مرحله ظهور اسماء و مرتبه فرزندان خدا که مظاهر اسمای اویند تجاوز نمی‌کند (و به خدا نمی‌رسند، هر چند که او خیال کند متوجه خدا شده بلکه در حقیقت متوجه خدا شده بلکه در حقیقت متوجه همان فرزندان خدا گشته است).

به نظر وثنی‌ها خواندن هر اسمی از اسماء خدا پرستیدن همان اسم است، یعنی پرستیدن ملک و جن است که مظهر آن اسم است، و همان جن و ملک الله و معبد آن عبادت است، و تعدد خدایان از همین جا ریشه گرفته است که چون دعاها انواع زیادی داشته و زیادی انواع دعاها هم به خاطر زیادی و تعدد انواع حاجات بوده است. اسماء و یا مظاهر اسماء از جن و ملک را فرزندان خدا دانستن خطاست زیرا اطلاق فرزند یا پسر بر جن و ملک، چه اطلاق به نحو حقیقت باشد و چه به نحو مجاز و

به عنوان احترام و تشریف، محتاج نوعی سنتیت و اشتراک میان ولد و والد و پسر و پدر است و ساحت کبریائی خدای تعالیٰ منزه است از این که چیزی غیر او شریک در ذات و یا کمال باشد.

نسبت تصرف در کون را به جن و ملک دادن هر قسم تصرف باشد باطل است زیرا این ملائکه و همچنین اسمائی که ملائکه مظاهر آنند خودشان از خود، مالک چیزی نیستند و در قبال خدای تعالیٰ در هیچ چیز استقلال ندارند.

هیچ سببی از اسباب فعاله عالم نیست مگر این‌که خدا قدرت و سببیت را به آن داده، پس مالک حقیقی هر چه که اسباب مالکند خداست، و قادر هر قدرتی که آن‌ها از خود نشان دهنند خداست نه خود آنان.

و این آن حقیقتی است که آیه بعدی هم که می‌فرماید:

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلٰيٌ مِنَ الدُّلُّ...!» آن را افاده می‌کند.^(۱)

. ۲۱- المی——زان ج، ۲۶ ص

نیاز ملائکه و جن و انسان به خدا

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَتَّغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيْلَةَ...» (۲۵ / اسراء)

این ملائکه و جن و انس که مشرکین معبدشان خوانده‌اند خودشان برای تقرّب به درگاه پروردگار خود وسیله می‌خواهند تا به او نزدیک‌تر باشند و راه او را بروند، و به کارهای او اقتدا کنند، همه امید رحمت از خدا دارند و در تمامی حوائج زندگی وجودشان به او مراجعه می‌کنند، از عذاب او بیمناکند، از او می‌ترسند و معصیت‌ش نمی‌کنند، در حالی که عذاب پروردگار محذور است و باید از آن احتراز جست. مسئله توسل و دست به دامن شدن به بعضی از مقربین درگاه خدا به طوری که از آیه «یا أَمَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ!» (۳۵ / مائدہ) بر می‌آید عمل صحیحی است، غیر این عمل است که مشرکین بت پرست می‌کنند، چه ایشان متولّ درگاه خدا می‌شوند، ولی تقرّب و عبادت را نسبت به ملائکه و جن و اولیای انس انجام می‌دهند، و عبادت خدای را ترک می‌کنند نه او را عبادت می‌کنند و نه به او امیدوارند و نه از او بیمناک‌اند، بلکه همه امید و ترسشان نسبت به وسیله است، و لذا تنها همو را عبادت می‌کنند، و امیدوار رحمت او و بیمناک از عذاب اویند آن‌گاه برای تقرّب به آن وسیله که به زعم ایشان یا ملائکه است و یا جن و یا انس متولّ به بت‌ها و مجسمه‌ها شده خود آن آلهه را رها می‌کرند، و بت‌ها را می‌پرستیدند، و با دادن قربانی‌ها به آن‌ها تقرّب

می جستند.

و سخن کوتاه ادعای اصلی شان این بود که ما به وسیله بعضی از مخلوقات خدا به درگاه او تقرّب می‌جوییم، ولی در مقام عمل آن وسیله را مستقلّاً پرستش نموده از خود آن‌ها بینناک و به خود آن‌ها امیدوار بودند، بدون این‌که خدا را در آن منافع مورد بیم مؤثر بدانند، پس در نتیجه بتها و یا آلهه را شرکای خدا در ربویّت و پرستش می‌دانستند.^(۱)

۱- المیزان ج، ۲۵ ص ۲۲۳.

شُرُكٌ دُر پِرستش ملائِكَه

«وَ لَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُنَّا الْمُلَائِكَةَ وَ الْنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا !» (۸۰ / آل عمران)

طایفه‌ای از اهل کتاب که «صابئین» نامیده می‌شوند، ملائکه را پرستش می‌کردند، و عمل خود را هم به دعوت دینی نسبت می‌دادند. هم‌چنین عرب‌های جاهلیت ملائکه را «دختران خداوند» می‌گفتند، و خود را هم متدين به دین ابراهیم علیه السلام می‌دانستند! این راجع به پرستش ملائکه.

اما موضوع پرستش پیغمبران: مانند قول یهود که می‌گفتند: «عَزِيزٌ» فرزند خداست و قرآن هم آن را از ایشان حکایت می‌کند. موسی علیه السلام چنان چیزی را تجویز نکرده، در تورات هم جز یگانگی پروردگار عالم چیزی دیگری نیست.^(۱)

۱- المیزان ج، ۶ ص ۱۴۴.

نَفِي عَقِيدَه باطِل الْوَهِيَّت ملائِكَه

«وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَيْحُونَ.»

(۱۶۴ تا ۱۶۶ / صفات)

این آیات سه‌گانه در این مقامند که عقیده مشرکین بر الوهیت ملائکه را باطل کنند، از این طریق که با اعتراف خود عقیده کفار را باطل می‌کنند. توضیح این که مشرکین اعتراف دارند به این که ملائکه خودشان مربوب و عبد خدای تعالی هستند، چیزی که هست می‌گویند: همین مربوب‌های خدا خود رب موجودات پائین‌تر از خویشند، و در آن موجودات استقلال در تدبیر و تصرف دارند، و از تدبیر عالم هیچ مقدارش مربوط به خدا نیست، و ملائکه خودشان این معنا را قبول ندارند، یعنی خود را مستقل در تدبیر عالم نمی‌دانند، هر چند که واسطه و سبب متوسط بین خدا و خلق هستند، پس آن چه که در این آیات ملائکه از خود نفی می‌کنند، همان استقلال در تدبیر است، نه سببیت به اذن خدا، پس اعتقاد مشرکین به مربوب بودن ملائکه کافی است در ابطال اعتقاد

دیگرshan، و آن این که ملائکه رب عالم باشند، همچنان که آیه: «بَلْ عِبَادُ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ - بلکه بندگان شریف خدايند که در سخن از او پيشى نمى گيرند و همه به امر او عمل مى کنند!» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) هم از يك سو سببیت و وساطت ملائکه را اثبات مى کند، و هم از سوی دیگر استقلال آنان را انکار مى نمایند.^(۱)

.۲۸۱ ص ۳۳ ج المیزان

نفی اعتقادات مشرکین در پرستش ملائکه

«لَنْ يَسْتَكِفَ الْمُسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ!» (۱۷۲ / نساء)

آيه فوق احتجاج دیگری است بر نفی الوهیت مسیح علیه السلام مطلقا - خواه فرض کنیم که مسیح فرزند است و یا فرض کتیم سومی سه تاست. زیرا مسیح علیه السلام بنده خداست و هرگز از بندگی خدا استنکاف ندارد.

این مطلبی است که نصاری منکر نیستند و انجیلی که میانشان دائراست صریح است در این که وی بندگی خدا می کرده است، و چه معنی دارد شیئی، خودش را و یا یکی از سه تا، سومی را که وجودش منطبق بر هر کدام از سه تاست، عبادت کند. آیه فوق این سخن را درباره ملائکه تعمیم می دهد زیرا عین دلیل درباره آنان جریان دارد، و جماعتی از مشرکین هم - مثل مشرکین عرب - می گفتند: ملائکه دختران خدايند. این که در آیه عیسی علیه السلام را تعبیر به «مسیح» و ملائکه را با صفت «مقربون» ذکر کرده مقصود این است که عیسی علیه السلام هرگز از عبادت خدا استنکاف ندارد، چگونه استنکاف کند در حالی که مسیح است یعنی مبارک است؟ ملائکه هم استنکاف ندارند، چگونه استنکاف داشته باشند در حالی که مقربین خدايند، و اگر این امید می رفت که از عبادت خدا سرباز زنند هرگز خدا این را مبارک و آنان را مقرب نمی کرد. چگونه ممکن است مسیح و ملائکه مقرب از عبادت خدا استنکاف کنند در حالی که کسانی که از بین بندگان اعم از جن و انس و ملائکه از عبادت خدا استنکاف کنند و تکبر ورزند، همگی به سوی او محشور و بر حسب اعمالشان مجازات خواهند شد و مسیح و ملائکه این را می دانند و بدان ایمان دارند و از آن می پرهیزنند.^(۱)

.۲۳۲ ص ۹ ج المیزان

عدم رضایت ملائکه مورد پرستش

«وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلملائِكَةِ أَهُؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ؟» (۴۰ / سباء)

در جمله فوق که خدای تعالی سئوال می‌کند، منظور سئوال از اصل فرشته پرستی نیست، و از ملائکه نمی‌پرسد که آیا بت پرستان شما را پرستش می‌کردند یا نه، چون اگر سئوال این بود، دیگر معنا نداشت ملائکه انکار کنند و بگویند: «سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلَيْسَا!» چون در این که مشرکین ملائکه را می‌پرستیدند هیچ حرفی نیست، بلکه مراد از سئوال رضایت ملائکه است، که آیا شما به پرستش مشرکین و خضوع عبادتیشان در برابر شما راضی بودید، یا خیر؟ همان طور که در آیه «أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّةَ الْهَمَّيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟» (۵۱ / نحل) از حضرت مسیح علیه السلام نمی‌پرسد که آیا تو چنین دستوری داده‌ای؟ چون هر چند ظاهر عبارت همین معنا را می‌رساند، اما می‌دانیم که منظور این نیست، چون خدای تعالی می‌داند که مسیح علیه السلام چنین دستوری نمی‌دهد، بلکه مراد این است که آیا تو راضی بودی که امتن تو را به عنوان خدای دوم بپرستند؟ خواهی گفت: این را هم خدا می‌دانست که نه ملائکه به شرک راضی بودند و نه مسیح علیه السلام به شرک نصاری، در جواب می‌گوئیم: بله درست است که خدا این را هم می‌دانست، اما منظور از این عبارت این است که به هر دو طایفه بفهماند که امیدی که به شفاعت ملائکه و شفاعت حضرت مسیح داشتند، بی جا بوده، و برای همیشه از این شفاعت نا امید باشند، و هرچه در دنیا به این منظور عبادت کردند، همه هدر رفته، و بی‌فائده بوده است.

- «قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلَيْسَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ!»

(۴۱ / سباء)

ملائکه در پاسخی که به سئوال خدای تعالی داده‌اند تمامی مراسم ادب را رعایت کرده‌اند، نخست او را به طور مطلق و بدون قید و شرط منزه از این دانستند که کسی غیر از او سزاوار پرستش باشد، و در ثانی رضایت خود را از این که معبد مشرکین واقع شوند، نفی نموده و عرضه داشته‌اند: که ما به چنین خطای راضی نبوده‌ایم، ثانیاً همین معنا را پوست کنده و صریح نگفته‌اند، و نخواستند که حتی چنین خطای را به زبان بیاورند، نگفتند: ما به عبادت آنان راضی نبودیم، و اصلاً نامی از عبادت آن‌ها نبردند، تا مقام تخاطب و گفتگوی با خدای را به مطلبی که گوش خراش باشد آلوده نکرده باشند، نه با تصور آن، و نه با تصدیقش.

بلکه در پاسخ گفتند: که ما به غیر تو ولی‌ی برای خود نمی‌شناسیم، ولی‌ی ما

تنها تؤیی، و با نفی ولایت غیر خدا عدم رضایت خود را به طور کنایه رسانندند. سپس بنا به حکایت قرآن کریم گفتند: «بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ يَهُمْ مُؤْمِنُونَ». و جن دومین طایفه از طوایف سه گانه‌ای هستند که مورد پرستش مشرکین واقع شده‌اند. مشرکین سه طایفه از موجودات را می‌پرسیدند: ملائکه، جن، و قدیسین از بشر. از این سه طایفه دو طایفه اوّل در استحقاق پرستش مقدم بر طایفه سومند. و طایفه سوم هر چند که اگر به حد کمال رسیده باشند، از دو طایفه اوّل افضلند، ولکن هر چه باشند ملحق به آن دو طائفه‌اند. و این که ملائکه در کلام خود کلمه اضطراب و اعراض، یعنی کلمه «بل» را به کار بردن دلیل بر این است که جن به پرستش بت پرستان راضی بوده‌اند.

و این جنیان همان کسانی هستند که وثنی‌ها آن‌ها را مبادی شرور، و پیدایش فساد در عالم می‌دانستند، و آن‌ها را می‌پرستیدند که به اصطلاح باج سبیلی به آن‌ها داده، و از شرّشان محفوظ بمانند، هم‌چنان که ملائکه را مبدأ تاریخ پنداشته و آن‌ها را می‌پرستیدند، تا به وسیله این باج خیرات آن‌ها را به سوی خود سرازیر کنند.^(۱)

.۲۹۶ ص ۳۲ - المیزان ج،

نفی عقیده باطل منکرین افزال وحی

«...لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرِى رَبَّنَا...؟» (۲۱ / فرقان)

این آیات اعتراض دیگری از مشرکین بر رسالت رسول را حکایت نموده که خواسته‌اند با آن اعتراض، رسالت وی را رد کنند، و حاصل اعتراض‌شان این است که اگر ممکن باشد که از جنس بشر بدان جهت که بشر است شخصی رسول شود، و ملائکه بر او وحی خدای سبحان بیاورد، و رسول خدا را ببیند، و با او از راه وحی سخن بگوید، باید سایر افراد بشر نیز بدان جهت که بشرنده دارای این خصایص بگردند، پس اگر آن چه او ادعای می‌کند حق باشد باید ما، و یا بعضی از ما نیز مانند او باشیم، آن چه را او مدعی دیدنش است ببینیم، و آن چه او درک می‌کند ما نیز درک بکنیم.

البته این اعتراض را از امتهای سابق آموخته بودند، چون بنا به حکایت قرآن

مبتكر آن اقوام خیلی قدیمی بودند، که گفتند: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا!»

این که فرمود: «لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرِى رَبَّنَا!» حکایت اعتراض کفار است بر رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله، که آن را به صورت تحریص آوردند. بیان حجت آنان این است که اگر رسالت که عبارت است از نازل شدن ملائکه به وحی و یا تکلم خدا با بشر به مشافهه - چیزی است که نیل به آن برای بشر امکان دارد، که ما هم

مانند این شخص مدّعی رسالت بشر هستیم، چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شوند، و پروردگارمان را نمی‌بینیم.

تعبیر از خدای تعالی به کلمه «رب» نوعی تمسخر ایشان را می‌فهماند، چون مشرکین خدای تعالی را رب خود نمی‌دانستند، بلکه به عقیده آنان ارباب که پرستش می‌شوند، ملائکه و روحانیات از کواكب، و امثال آن است، و خدای سبحان رب الارباب است، پس در حقیقت به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته‌اند: تو معتقدی که خدا رب توست و به تو علاقه‌مند است، و به همین جهت تو را از میان همه افراد بشر به تکلّم با خود اختصاص داده، اگر خدا پروردگار ما نیز هست پس چرا با ما حرف نمی‌زند؟ و چرا خود را به ما نشان نمی‌دهد.

علاوه بر این که مشرکین از پرستش ارباب اصنام یعنی ملائکه و روحانیات کواكب و امثال آن عدول نموده، و به جای آن‌ها خود اصنام و مجسمه‌ها را پرستیدند، برای این بود که بت‌ها و مجسمه‌ها محسوسند، و از مشاهده پرستنده در هنگام پرستش و قربانی غایب نیستند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۲۸۴.

تصوّرات باطل مشرکین در رسالت ملائکه

«...وَلُو شاء اللَّهُ لَا تَرْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا يَهْنَا فِي أَبَائِنَا الْأَوَّلِينَ؟» (۲۴ / مؤمنون)
سیاق آیه دلالت می‌کند بر این که بزرگان قوم نوح مطالب این دو آیه را در خطاب به عموم مردم گفته‌اند، تا همه را از نوح روی گردان نموده و علیه او تحریک و بر آزار و اذیتش تشویق کنند، باشد تا به این وسیله ساکتش سازند.

گفتند: «وَلُو شاء اللَّهُ لَا تَرْزَلَ مَلَائِكَةً!» که حاصلش این است که اگر خدا خواسته باشد ما را به دعوت عینی خود بخواند، باید یکی از ملائکه مقرّب خود، و یکی از شفعائی که واسطه میانه ما و خداست برای این کار انتخاب کند، و به سوی ما گسیل بدارد نه یک بشری که هیچ نسبت و ارتباطی با او ندارد، علاوه بر این که اگر آن ملائکه را که گفتیم بفرستد، و آن‌ها بشر را به سوی یکتاپرستی دعوت کنند، و بگویند که نباید ما ملائکه را ارباب و معبددهای خود بگیریم، بشر بهتر گفته آنان را می‌پذیرد، و زودتر تصدیق می‌کند، چون خود آنان می‌گویند که غیر خدا را نباید پرستید. و اگر از ارسال ملائکه تعبیر به ازمال کرد، ارسال با ازمال تحقیق و خارجیت پیدا می‌کند، و اگر به لفظ جمع تعبیر کرد، نه مفرد، شاید به این جهت باشد که مرادشان از این ملائکه همان ملائکه‌ای باشد که مشرکین آلهه خود گرفتند، و این گونه فرشتگان در نظر

مشرکین بسیارند.^(۱)

.۴۲ .۲۹ ص ۲۹ ج المیزان

عقاید فرقه‌های مختلف مشرک در زن بودن ملائکه

«وَ الصَّافَاتِ صَفَا فَالْزَاجِراتِ رَجْراً فَالْتَالِيَاتِ ذَكْرًا!»

«أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِناثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ!» (۱۰۵ / صفات)

ممکن است برای خواننده این سؤال پیش بیايد که چرا قرآن کریم کلمات مخصوص به زنان را درباره ملائکه استعمال کرده، و فرموده: «صفات، زاجرات، و تالیات» و نفرموده: «صافون و زاجرون و تالون».

در جواب باید بگوییم: وقتی سخن از جماعتی به میان آید جایز است لفظ مؤنث درباره آنان استعمال کرد، چون کلمه جماعت مؤنث است و صفات و زاجرات و تالیات به اعتبار لفظ جماعت مؤنث آمده و خلاصه مؤنث لفظی است.

خداآوند در آیات ۱۴۹ و ۱۵۰ سوره فوق معرض عقاید کفار شده، که درباره خدایان خود که یا ملائکه یا جن بود چه عقایدی داشتند و چگونه ملائکه را دختران خدا نامیده و برای جن قائل به نسبت و خویشاوندی با خدا شدند و به طور کلی وثنیت که یا برهمانی هستند، و یا بودایی، و یا صابئی، معتقد نبودند که تمامی ملائکه دختر و زن هستند، بله بعضی از آنان این اعتقاد را داشتند، لکن آن چه از بعضی از قبایل عرب مانند وثنی‌های قبیله جهینه و سلیم و خزاعه و بنی مليح حکایت شده، این است که اینان قائل به مؤنث و ماده بودند. و اما اعتقاد به این که بین جن و خدا خویشاوندی هست، و نسبت جن سرانجام به خدا منتهی می‌شود، فی الجمله از تمامی فرقه‌های نام برده به شرک، نقل شده است.

«أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِناثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ؟» از ایشان بپرسی آیا ما ملائکه را ماده خلق کرده‌ایم، و آیا مشرکین در روزی که ما ملائکه را خلق می‌کردیم آن جا حاضر بودند، و مادگی ملائکه را دیدند؟ یا این که نه تنها حاضر نبودند، بلکه چنین ادعائی هم نمی‌توانند بکنند. علاوه بر این که اصولاً نری و مادگی یک مسئله‌ای است که جز از راه حس "نمی‌توان اثباتش کرد، و ملائکه برای مشرکین محسوس نبودند. و این جمله رد ماده بودن ملائکه است.^(۱)

المیزان ج، ۳۳ ص ۱۹۵ و ج، ۳۳ ص ۲۷۵

نفي عقیده باطل زن بودن ملائكة و توالد آن‌ها

«وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا!» (۱۹ / زخرف)

این آیه گفتار مشرکین را که ملائکه دختران خدایند معنا می‌کند، و این عقیده طوایفی از عرب جاهلیت بود، و گرنه وثنی‌های دیگر چه بسا که درباره بعضی از آلهه خود می‌گفتند: این آلهه مادر خدا، و این آلهه دختر خداست، ولی نمی‌گفتند که به کلی همه ملائکه دختر و زنند، لکن در آیه مورد بحث از وثنیان عرب حکایت می‌فرماید که چنین اعتقادی داشته‌اند.

و اگر ملائکه را با جمله: «الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ» توصیف کرده، برای این بوده که گفتار آنان را که ملائکه جنس ماده هستند رد کند، چون کلمه «عِبَادُ» وصف نر است، و ماده را عباد نمی‌گویند. خواهی گفت پس از این توصیف بر می‌آید ملائکه نر هستند، می‌گوییم نه، لازمه عباد بودن آنان این نیست که به وصف نری هم متصف گردند، چون نری و مادگی که در جانداران زمینی است از لوازم وجود مادی آن‌هاست، که باید مجهز به آن باشند، تا نسلشان قطع نشود و ملائکه از مادیت و تناسل بدورند.

- «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُنْثَى!» (۲۷ / نجم)

این آیه عقیده مشرکین را بر این که ملائکه از جنس زنانند رد می‌کند، همان طور که در آیه ۲۶ همین سوره اعتقاد به شفاعت ملائکه به طور مطلق را رد کرده است.

مراد از تسمیه مشرکین ملائکه را به انشی همین است که می‌گفتند ملائکه دختران خدایند. پس مراد از کلمه «انشی» جنس زن است که اعم از یکی و بیشتر است. ^(۱)

نفي اعتقادات مشرکین در مورد ملائکه

«أَفَأَصْفِحُكُمْ رِبُّكُمْ بِالْبَيْنَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا!» (۴۰ / اسراء)

این آیه خطاب به آن دسته از مشرکین است که می‌گفتند: ملائکه دختران خدا هستند، و یا بعضی از ایشان دختران اویند، و اگر در آیه به جای کلمه «دختران» کلمه «زنان» را آورد از این جهت بود که ایشان جنس زن را پست می‌دانستند. معنای آیه این است که وقتی خدای سبحان پروردگار شما باشد، و پروردگار دیگری نداشته باشید و او همان کسی باشد که اختیاردار هر چیزی است آن وقت آیا جا دارد که بگویید شما را برابر

خودش مقدم داشته به شما پسر داده و از جنس اولاد جز دختران نصیب خود نکرده است؟ و ملائکه که به خیال شما از جنس زنانند به خود اختصاص داده؟ راستی حرف بزرگی می‌زنید که تبعات و آثار سوء آن بسیار بزرگ است.^(۱)

.۱۸۱- المیزان ج، ۲۵ ص

* * * بخش دوم * * *

معارف قرآن در شناخت

جن

فصل اول

ماهیّت وجودی جن، و استعدادهای آن

جن چیست؟

«قُلْ أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا!» (۱ / جن)

کلمه «جن» به معنای نوعی از مخلوقات خداست که از حواس ما مستورند و قرآن کریم وجود چنین موجوداتی را تصدیق کرده، و درباره آن مطالبی به شرح زیر بیان کرده است:

- ۱ - این نوع از مخلوقات قبل از نوع بشر خلق شده‌اند.
- ۲ - این نوع مخلوق از جنس آتش خلق شده‌اند هم چنان که نوع بشر از جنس خاک خلق شده‌اند: «وَالْجَانَ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِّنْ نَارٍ السَّمُومِ - جان را ما قبلاً از آتشی سوم آفریده بودیم.» (۲۷ / حجر)
- ۳ - این نوع مانند انسان زندگی و مرگ و قیامت دارند: «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقُولُ فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ - اینان کسانی اند که همان عذاب‌ها که امتهای گذشته جنی انسی را منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده!» (۱۸ / احباب)
- ۴ - این نوع از جانداران مانند سایر جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد و تکاثر دارند: «وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْأَنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ . و این که مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می‌برند.» (۶ / جن)
- ۵ - این نوع، مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است، و علاوه بر این کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می‌توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، هم چنان که در آیات مربوط به قصص سلیمان علیه السلام ، و این که جن مسخر آن جناب بودند، و

نیز در قصه شهر سبا آمده است.

۶- جن هم مانند انس، مؤمن و کافر دارند، بعضی صالح و بعضی دیگر فاسدند، و در این باره آیات زیر را می خوانیم:

- «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْأَنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ - من جن و انس را خلق نکردم

مگر برای این که مرا عبادت کنند!» (۵۶ / ذاریات)

- «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَامْنَأْ بِهِ - ما قرآنی عجیب شنیدیم، قرآنی که به سوی رشد هدایت می کند و بدان ایمان آوردیم.» (۱۰ و ۲ / جن)

- «وَ آنَا مِنَ الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَ الْفَاسِطُونَ - و این ماییم که مسلمانان و دادگران از مایند.» (۱۴ / جن)

- «وَ آنَا مِنَ الصَّالِحُونَ - و همین ماییم که صالحان و پائین تر از صالح از مایند.» (۱۱ / جن)

«قالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلَى طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ يَا قَوْمَنَا أَجِبُّوَا دَاعِيَ اللَّهِ - گفتند ای قوم ما آگاه باشید که ما کتابی را شنیده ایم بعد از موسی نازل شده که کتاب های آسمانی قبل را تصدیق دارد، کتابی است که به سوی حق و به سوی طریق مستقیم هدایت می کند، ای قوم ما منادی خدا را اجابت کنید.» (۳۰ و ۳۱ / احکاف)

و آیات دیگری که به سایر خصوصیات جنیان اشاره می کند. ^(۱)

۱- المی——زان ج، ۳۹ ص ۱۹۰.

ماده اولیه آفرینش جن

«وَ الْجَانَ خَلَقْنَا مِنْ قَبْلٍ مِنْ نَارِ السَّمُومِ.» (۲۷ / حجر)

- سوگند می خوریم که ما خلقت نوع آدمی را از گلی خشکیده که قبل از گلی روان و متغیر و متعفن بود آغاز کردیم، و نوع «جن» را از بادی بسیار داغ خلق کردیم، که از شدت داغی مشتعل گشته و آتش شده بود.

ظاهر مقابله ای که در میان جمله «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْأَنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ» و جمله «وَ الْجَانَ خَلَقْنَا مِنْ قَبْلٍ مِنْ نَارِ السَّمُومِ،» (۲۶ و ۲۷ / حجر) برقرار شده، این است که همان طور که جمله اولی در صدد بیان اصل خلقت بشر است،

جمله دومی هم در مقام بیان همین معنا باشد. پس نتیجه این می‌شود خلقت جان در آغاز از آتشی زهر آگین بوده است.

اگر در آیه مورد بحث مبدأ خلقت جن را از نار سوموم دانسته، با آیه سوره «الرَّحْمَن» که آن را «مارجی از نار» نامیده و فرموده: «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِّنْ نَارٍ»، (۱۵/رحم) منافات ندارد، زیرا مارج از آتش شعله‌ای است که همراه دود باشد، پس دو آیه روی هم مبدأ خلقت جن را باد سموومی معرفی می‌کند که مشتعل گشته، و به صورت مارجی از آتش در آمده است.^(۱)

.۲۲۵—المیزان ج، ۲۳ ص

تکثیر نسل‌های بعدی و نحوه تناسل جن

«وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِّنْ نَارِ السَّمُومِ.» (۲۷ / حجر)

آیا نسل‌های بعدی «جان» هم مانند فرد اوّلشان از نار سوموم بوده به خلاف آدمی که فرد اوّلش از صلصال و افراد بعدش از نطفه او، و یا جن هم مانند بشر است، از کلام خدای سبحان نمی‌توان استفاده کرد، زیرا کلام خدا از بیان این جهت خالی است.

تنها چیزی که در آن به چشم می‌خورد و می‌توان از آن استشمام پاسخی از این سؤوال نمود، این است که یک جا برای شیطان ذریه سراغ داده و فرموده: «أَفَتَتَخُذُونَهُ وَذُرِّيَّةَ أَوْلِيَاءِ مِنْ دُونِي - آیا به جای من، شیطان و ذریّه او را اولیای خود می‌گیرید؟» (۵۰/کهف) و جای دیگر هم نسبت به مرگ و میر به آن‌ها داده و فرموده: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ - قبل از ایشان اقوامی از جن و انس بودند که از بین رفتند.» (۲۵/فصلت)

از این دو نشانه می‌توان فهمید که تناسل در میانه اجنه نیز جاری است، زیرا معهود و مألوف از هر جانداری که ذریّه و مرگ و میر دارد، این است که تناسل هم داشته باشد، چیزی که هست این سؤوال بدون جواب می‌ماند که آیا تناسل جن هم مانند انس و سایر جانداران، با عمل سفاد انجام می‌یابد و یا به وسیله دیگری؟^(۱)

.۲۲۴—المیزان ج، ۲۳ ص

ارتباط جن با شیطان - جان و ابليس

«وَالْجَانَ حَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِنْ نَارِ السَّمُومِ».» (۲۷ / حجر)

سیاق آیه مورد بحث خالی از دلالت بر این معنا نیست که ابليس جن بوده، و گرنه جمله «وَالْجَانَ حَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ...» لغو می شد، در جای دیگر هم از کلام خود فرمود که ابليس از جن بود، و آن آیه «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - از جن بوده و به همین جهت از امر پروردگارش سر باز زده است.» (۵۰ / کهف) چه از این آیه به خوبی بر می آید که جان (در آیه مورد بحث) همان جن بود، و یا یک نوع از انواع آن بوده، در غیر این دو آیه دیگر اسمی از جان برده نشده، و هر جا بحثی از موجود مقابل انسان اسمی رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی که عمومیت کلام، ابليس و هم جنسان او را هم می گرفته، مانند جمله «شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» (۱۱۲ / انعام) و آیه «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمِّ قَدْ حَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ . وعده عذاب خدا بر کفار در امتهای گذشته از جن و انس عملی شد.» (۲۵ / فصلت) و آیه «سَنَفَرُغُ لَكُمْ أَيْةً التَّقْلَانِ: به زودی به کار شما می پردازیم ای جن و انس!» (۳۱ / رحمن) و آیه « يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا - ای گروه جن و انس اگر می توانید که به اطراف و نواحی زمین و آسمانها نفوذ کنید بکنید!» (۳۳ / رحمن) به لفظ «جن» تعبیر شده است.

و ظاهر این آیات با در نظر گرفتن این که میان انسان و جان در یکی، و انسان و جن در دیگری، مقابله افتاده، این است که جن و جان هر دو یکی باشد تنها تعبیر دوتاست.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۳ ص ۲۲۳.

هم طایفه بودن جن و ابليس

«...كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ...».» (۵۰ / کهف)

در این جمله برای بار دوم ماجرا میان خدا و ابليس را یاد آوری می کند، آن زمان که به ملائکه دستور داد تا بر آدم، سجده کنند، همه سجده کردند مگر ابليس که از جن بود و به همین جهت از امر پروردگارش تمربد کرد.

از کلام خدای تعالی استفاده می شود که ابليس از طایفه جن بوده، و دارای فرزندانی و قبیله ای است، چون در قرآن می خوانیم:

- « كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - او از جن بود و در آخر از امر

پروردگارش سرپیچی کرد.» (۵۰ / کهف)

- « أَقْتَتَخِدُونَهُ وَ دُرِيَّتَهُ أَوْلِيَاءِ مِنْ دُونِي - آیا ابليس و ذریه او را به جای من اولیای خود می‌گیرید؟» (۵۰ / کهف)

- « إِنَّهُ يَرِيْكُمْ هُوَ وَ قَبِيلَهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْهُمْ - او و قبیله‌اش از جائی که شما ایشان را نبینید می‌بینند.»^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۶، ص ۱۹۸

و ج، ۳۹ ص ۱۹۱

تفاوت ماده اول جن و انسان

« خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَارِ وَ خَلَقَ الْجَانَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ.» (۱۴ و ۱۵ / الرحمن)

کلمه «صلصال» به معنای گل خشکیده‌ای است که وقتی زیر پا می‌شود صدا می‌کند، و کلمه «فخار» به معنای سفال است. و مراد از انسان در این جانوع آدمی است، و منظور از خلقت انسان از صلصال چون سفال این است که خلقت بشر بالآخره منتهی به چنین چیزی می‌شود. بعضی گفته‌اند مراد از انسان در آیه فوق شخص آدم عليه‌السلام است.

« وَ خَلَقَ الْجَانَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ! »

کلمه «مارج» به معنای زبانه خالص و بدون دود از آتش است. بعضی گفته‌اند: به معنای زبانه آمیخته با سیاهی است، و مراد از «جان» نیز مانند انسان نوع جن است، و اگر جن را مخلوق از آتش دانسته به اعتبار این است که خلقت جن منتهی به آتش است، و بعضی گفته‌اند: مراد از کلمه «جان» پدر جن است، همان طور که گفته‌اند مراد از انس پدر انسان‌ها آدم عليه‌السلام است.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۲۰۱

خلقت جان اولیه در مقابل انسان اولیه

« وَ لَقَدْ خَلَقْنَا إِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمِّاً مَسْنُونِ وَ الْجَانَ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِنْ نَارِ السَّمْوُمِ.» (۲۶ و ۲۷ / حجر)

اصل کلمه «جن» به معنای پوشاندن است و همین معنا در همه مشتقات کلمه جریان دارد.

«جن» طایفه‌ای از موجوداتند که بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند ما شعور و اراده دارند. در قرآن کریم بسیار اسم «جن» برده شده، و کارهای عجیب و غریب و

حرکات سریع از قبیل کارهای که در داستان‌های سلیمان عليه‌السلام انجام دادند به ایشان نسبت داده، و نیز مانند ما مکلف به تکالیفند، و چون ما، زندگی و مرگ و حشر دارند. و همه این‌ها از بسیاری از آیات متفرق قرآنی استفاده می‌شود.

و امّا «جان» و این که جان هم همان جن است و یا به گفته «ابن عباس» پدر جن است، همان طور که آدم پدر بشر است، و یا به گفته «حسن» همان ابلیس است، و یا به گفته «راغب» نسل جنی ابلیس، و یا نوع مخصوصی از جن است؛ اقوال مختلفی است که بیشترش بی دلیل است.

آن چه که تدبیر در آیات قرآن کریم دست می‌دهد این است که در دو آیه مورد بحث «جان» را مقابل «انس» گرفته و آن دو نوع گرفته، و همین دو نوع گرفتن آن دو دلیل و یا حداقل اشاره دارد بر این که یک نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، و نظیر دو آیه مورد بحث آیه «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَارِ وَخَلَقَ الْجَانَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ». انسان را آفرید از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه دار! «(۱۴ و ۱۵ / رحمن) است. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۲۲.

برتری انسان بر جن

«وَفَضَّلَنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا!» (۷۰ / اسراء)

معنای آیه این می‌شود که ما بنی آدم را بر بسیاری مخلوقاتمان که حیوان و جن بوده باشند برتری دادیم.

«تکریم» انسان به دادن «عقل» است که به هیچ موجودی دیگر داده نشده، و انسان به وسیله آن خیر را از شر و نافع را از مضر و نیک را از بد تمیز می‌دهد. موهبت‌های دیگری از قبیل تسلط بر سایر موجودات و استخدام آن‌ها برای رسیدن به هدف‌ها از قبیل نطق و خط و امثال آن نیز بر عقل متفرع می‌شود. تفضیل انسان بر سایر موجودات به این است که آن چه را که به آن‌ها داده از هر یک سهم بیشتری به انسان داده است.

این آیه متعرض برتری از حیث وجود مادی است. انسان به حسب وجود مادی‌اش از حیوان و جن برتری دارد. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۶۸.

مفهوم وسوس خناس و شیاطین جن و انس

«مِنْ شَرِّ الْوَسُوسَاتِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ!» (٤٣/ناس) کلمه «وسوس» به معنای حدیث نفس است، به نحوی که گوئی صدائی آهسته است که به گوش می‌رسد. کلمه «خناس» به معنای اختفاء بعد از ظهرور است. بعضی گفته‌اند: شیطان را از این جهت خناس خوانده که لایزال آدمی را وسوسه همی کند و به محضی که انسان به یاد خدا می‌افتد پنهان می‌شود و عقب می‌رود، باز همین که انسان از یاد خدا غافل می‌شود جلو می‌آید و به وسوسه می‌پردازد.

«الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ!» این جمله کلمه وسوس خناس را توصیف می‌کند. و مراد از صدور ناس محل وسوسه شیطان است، چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع به قلب آدمی نسبت داده می‌شود که در قفسه سینه قرار دارد. «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ.»

این جمله بیان وسوس خناس است و در آن به این معنا اشاره شده که بعضی از مردم کسی است که از شدت انحراف، خود شیطانی شده و در زمرة شیطان‌ها قرار گرفته است هم چنان که قرآن در جای دیگر نیز فرموده: «شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ.» (١١٢/انعام)^(۱)

۱- المیزان ج، ۴۰ ص ۴۶۷

فصل دوم

کفر و ایمان در جن

فرقه‌های مختلف و گروه صالح و ناصالح جن

«وَأَنَا مِنَ الصَّالِحُونَ وَمِنَ الْمُنْذُرِينَ ذَلِكَ كُتْبَةٌ طَرَائِقَ قِدَاداً!» (۱۱ / جن)

کلمه « صالح » از معنای شایستگی است، و مراد از کلمه « دونَ ذلِكَ » به معنای غیر است، و خواسته‌اند بگویند: بعضی از ما صالحند، و بعضی دیگر غیر صالح، مؤید این ظهور جمله بعد است که می‌فرماید: « كُتْبَةٌ طَرَائِقَ قِدَاداً » ما دارای مسلک‌های متفرق بودیم. کلمه « طَرَائِقَ » جمع طریقه است که به معنای روش‌هایی است که مورد عمل واقع شده باشد.

اگر طریق را به وصف قِدَاد توصیف کرد، به این مناسبت بود که هر یک از آن طریقه‌ها مقطوع از طریقه دیگر است، و سالک خود را به هدفی غیر هدف دیگری می‌رساند.

ظاهرا مراد از کلمه « الصَّالِحُونَ » به حسب طبع اوّلی است، آن‌هایی که در معاشرت و معامله طبعاً اشخاصی سازگارند، نه صالحان به حسب ایمان.

معنای آیه این است که: بعضی از ما صالحان بالطبعند و بعضی غیر صالحند و ما در مذاهب مختلف بودیم و یا صاحب مذاهب مختلف بودیم و یا ما خودمان مثل راه‌های بریده از هم هستیم که هر کدام از یک جا سر در می‌آورد.^(۱)

۱- المیزان ج، ۳۹، ص ۲۰۰.

گروه مسلمان و گروه منحرف بین جنیان

«وَآتَا مِنَ الْمُسْلِمُونَ وَمِنَ الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّرُوا رَشَداً!» (۱۴ / جن)

مراد از کلمه «مسیلمون» این است که ما تسليم امر خدایم، پس مسلمون کسانی اند که امر را تسليم خدا کردند، و مطیع او در هر چه بخواهد و دستور دهد هستند، و مراد از کلمه «قاسطون» مایلین به سوی باطل است. معنای آیه این است که: ما گروه جنیان به دو طایفه تقسیم می‌شویم، یک طائفه آن‌های که تسليم امر خدا و مطیع او هستیم، و طایفه دیگر کسانی که از تسليم شدن برای امر خدا با این که حق است عدول کرده، و منحرف شده‌اند.

«فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّرُوا رَشَداً!» معنای جمله این است که کسانی که تسليم امر خدا شدند، آن‌ها در صدد یافتن واقع و ظفر جستن به حق برآمدند.

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَاطِبًا - وَأَمَّا مُنْحَرِفِينَ هِيَمْ جَهَنَّمَ اَنَّدَ» (۱۵ / جن) و در دوزخ با سوختن معذب می‌شوند، جانشان مشتعل می‌گردد، عیناً نظیر منحرفین از انس، که قرآن کریم آتش گیرانه دوزخشان خوانده است.

«وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الظَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً عَدَقًا لِنَفْتَهُمْ فِيهِ - به درستی که داستان از این قرار است که اگر جن و انس بر طریقه اسلام یعنی تسليم خدا بودن استقامت بورزند، ما رزق بسیاری روزیشان می‌کنیم، تا در رزقشان امتحانش کنیم!» (۱۶ و ۱۷ / جن)

«وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكُهُ عَذَابًا صَعَدًا - وَكُسْتِي که از یاد پروردگارش اعراض کند خدا او را به راه عذابی دشوار می‌اندازد!» (۱۷ / جن)^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۲۰۲

یکی بودن پیامبران جن و انسان

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِلَّمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ؟» (۱۳۰ / انعام)

- ما در قیامت همگی آنان را مخاطب قرار داده و می‌پرسیم؟ ای گروه جن و انس آیا پیغمبرانی از شما به سوی شما نیامندند؟ و آیات مرا بر شما نخواندند؟ و شما را به دین حق دعوت نکرندند؟ و از عذاب امروز که روز قیامت هشدارتان ندادند و به شما نگفته‌ند: خداوند به‌زودی در موقف بازخواستن باز داشته و به حساب اعمالتان

رسیدگی نموده، و به آن چه از نیک و بد کرده‌اید پاداش و کیفرتان می‌دهد؟ در جواب خواهند گفت: ما علیه خود گواهی می‌دهیم که پیغمبران آیات تو را بر ما خواندند و از رسیدن به چنین روزی انذارمان کردند، و ما به دین ایشان کفر ورزیده و با علم به حقانیت آنان و بدون هیچ غفلتی ایشان را رد کردیم.

این معنا که ما برای آیه کردیم چند نکته را روشن می‌سازد: اول این که کلمه «مِنْكُمْ» بیش از این دلالت ندارد که پیغمبران از جنس مجموع و روی هم رفته همان جن و انسی بودند که به سوی ایشان مبعوث شدند، و خداوند پیغمبران را از جنس ملائکه قرار نداد تا امتنان ایشان از دیدنشان وحشت نکنند و کلام ایشان را که همان زبان مادری خودشان است بفهمند، و اما این که برای جن و پیغمبرانی از جن و برای انس انبیائی از انس مبعوث کرده باشد آیه شریفه هیچ گونه دلالتی بر آن ندارد.^(۱)

۱-المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۵.

استماع قرآن و مسلمان شدن گروهی از جن

«فُلْ أُوْجَى إِلَى آنَّهُ اسْتَمَعَ نَفْرُ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ۚ هَبْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَامْتَأْنِ بِهِ!» (۱ / جن)

شروع سوره جن به داستان چند نفر از طایفه جن اشاره می‌کند که صوت قرآن را شنیدید و ایمان آورده، و به اصول معارف دین اقرار کردند.

معنای آیه این است که: ای رسول به مردم بگو به من وحی شده، - یعنی خدا به من وحی کرده - که چند نفری از جن قرآن را شنیدند، و - وقتی به قوم خود برگشتند - به ایشان گفتند: ما کلامی را شنیدیم خواندنی، که کلامی خارق العاده بود، و به سوی عقاید و اعمالی دعوت می‌کرد که دارنده آن عقاید و اعمال را باصابه واقع رسیدن به حقیقت سعادت پیروز می‌گردداند.

اگر قرآن را عجب خواندند، برای همین بوده که کلامی است خارق العاده، هم در الفاظش وهم در معانی و معارفش، مخصوصاً با در نظر گرفتن این که این کلام از شخصی صادر شده که بی سواد است، نه می‌تواند بخواند و نه بنویسد.

و کلمه «رُشْدٌ» به معنای رسیدن به واقع در هر نظریه است که خلاف آن یعنی به خط رفتن از واقع را «غَىٰ» گویند، و هدایت قرآن به سوی رشد همان دعوت اوست به سوی عقاید حقه و اعمالی که عاملش را به سعادت واقعی می‌رساند.^(۱)

۱-المیزان، ج ۳۹، ص ۱۸۸.

سرعت ایمان آوردن جن به قرآن

«وَآتَا لَمَا سَمِعْنَا الْهُدَى امْنَأْ بِهِ»، و «فَامْنَأْ بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا!» (۱۳ و ۲ / جن) حاصل معنای آیه این است که ما وقتی قرآن را که کتاب هدایت است شنیدیم، بدون درنگ ایمان آوردیم، برای این که هر کس به قرآن ایمان بیاورد، در حقیقت به پروردگار خود ایمان آورده، و هر کس به پروردگار خود ایمان بیاورد دیگر ترس ندارد، نه ترس از نقصان در خیر که خدا به ظلم خیر او را ناقص کند، و نه ترس از این که مکروه احاطه‌اش کند، چنین کسی دیگر چرا عجله نکند، و بدون درنگ ایمان نیاورد؟ و در اقدام بر ایمان آوردن تردید کند؟ که مثلاً نکند ایمان بیاورم و دچار بخس و رهق شوم.

«فَامْنَأْ بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا!»

این جمله از ایمان جنیان به قرآن و تصدیق آن به این که حق است خبر می‌دهد و جمله فوق به معنای ایمانشان به قرآن را تأکید می‌کند و می‌فهماند که ایمان جنیان به قرآن همان ایمان به خدائی است که قرآن را نازل کرده، در نتیجه رب ایشان هم همان خداست، و ایمانشان به خدای تعالی ایمان توحیدی است، یعنی احمدی را ابدا شریک خدا نمی‌گیرند. ^(۱)

۱-المی——زان ج ۳۹، ص ۲۰۱ و ۱۹۱.

مسلمانی جن، و ایمان قبلی آن‌ها به دین موسی عليه السلام

«وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرَا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ... قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى!» (۲۹ / احراق)

معنای آیه چنین است: «به یاد آر آن زمان را که ما عدهای از جن را متوجه به سوی تو کردیم، عدهای که می‌شنیدند قرآن را.» «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوهُ!» وقتی حاضر شدند در جائی که قرآن تلاوت می‌شد، به یکدیگر گفتند: (هیس) ساكت باشید، تا آن طور که باید خوب بشنویم. (۲۹ / احراق)

«فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ،» وقتی قرائت قرآن تمام شد و پیامبر از آن فارغ گشت، جنیان به سوی قوم خود برگشتند، در حالی که بیم رسان ایشان از عذاب خدا بودند. (۲۹ / احراق)

«قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ!»

(۳۰ / احقياف) اين جمله حکایت دعوت جنیان است در برابر قومشان، که ايشان را به اسلام می خواندند و انذار می کردند، و مراد از کتاب نازل بعد از موسی قرآن کریم است، و این کلام اشعار و بلکه دلالت دارد بر این که جنیان نام برده مؤمن به دین موسی عليه السلام و کتاب آن جناب بوده اند، و مراد از این که فرمود: «مُصَدِّقاً لِمَا يَبْيَأُ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ!» (۳۰ / احقياف)

يعنى کتاب آسمانی قرآن پیروان خود را به سوی صراط حق و طریق مستقیم هدایت می کند، رهروان این طریق از حق منحرف نمی شوند، نه در عقاید و نه در عمل.
 «يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ امْنُوا بِهِ يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُحِرِّكُمْ مِنْ عَذَابِ الْيَمِّ!» (۳۱ / احقياف) منظور از «داعی» رسول خدا صلی الله علیه وآل‌ه است.^(۱)

فصل سوم

جن در تاریخ

طوابیف جن در ترکیب لشکر سلیمان نبی

«وَحُشِرَ لِسُلَيْمَنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْأَنْسِ وَالْطَّيْرِ فَهُمْ يُؤَذِّعُونَ.» (۱۷ / نمل)

- برای سلیمان لشکرش جمع شد لشکرها که از جن و انس و طیر بودند، و از این که متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می‌شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می‌شد. از آیه شریفه بر می‌آید که گویا سلیمان علیه السلام لشکرهایی از جن و طیر داشته، که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می‌کردند.

کلمه «حَسْر» و هم چنین سیاق آیات بعدی، همه دلیلند بر این که لشکریان آن حضرت طوابیف خاصی از انسان‌ها و از جن و طیر بوده‌اند، برای این که در آیه شریفه فرموده: برای سلیمان جمع آوری شد لشکریانی که از جن و انس و طیر داشت.

و اگر در آیه مورد بحث، جن را جلوتر از انس و طیر ذکر کرد، از این جهت بود که مسخر شدن جن و به فرمان در آمدن او برای یک انسان عجیب‌تر از آن دو دیگر است، و اگر بعد از جن انس را آورد نه طیر را، باز برای همین است که مسخر شدن انسان‌ها برای یک انسان عجیب‌تر از مسخر شدن طیر است، و علاوه بر این رعایت مقابله بین جن و انس هم شده است.^(۱)

.۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۶۵

عفريت جن و نيريوي فوق العاده او

«...قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا اتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ...!» (۳۹ / نمل)

این سخنی است که سلیمان عليه السلام بعد از برگرداندن هدیه سباء و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده که ایشان به زودی نزدش می آیند، در حالی که تسليم باشند. سلیمان عليه السلام در این آیه به حضار در جلسه می فرماید کدام یک از شما تخت ملکه سباء را قبل از این که ایشان نزد ما آیند در اینجا حاضر می سازد؟ و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سباء تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته، و به معجزه باهره او بر نبوت پی ببرد، تا در نتیجه تسليم خدا گردد، هم چنان که به شهادت آیات بعد تسليم شدند.

«قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا اتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ

- عفريتی از جن گفت: از آن پیش که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می آورم که بر این کارتowan و امینم!»

کلمه «عِفْرِيتٌ» به طوری که گفته اند به معنای شریر و خبیث است. مفهوم آیه

این است که من به آوردن آن نیرومند و امینم. نیرومند بر آن و حمل آن خسته ام نمی کند، امین بر آنم، و در آوردنش به تو خیانت نمی کنم.^(۱)

.۱-المیزان ج ۳۰، ص ۲۸۴

عملکرد شیاطین جن و انس به عنوان دشمن پیامبران

«وَكَذِلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيْطَنَ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ!» (۱۱۲ / انعام)

کلمه «جن» در اصل به معنای استمار و نهان شدن است و در عرف قرآن به معنای طایفه ای از موجودات غیر ملائکه هستند که شعور و اراده دارند و از حوالس ما پنهانند.

ماحصل آیه فوق چنین می شود: «همان طور که برای تو دشمنانی از شیطان های انسی و جنی درست کرده ایم که پنهانی و با اشاره عليه تو نقشه ریزی می کنند و با سخنان فریبنده مردم را به اشتباه می اندازد برای تمامی انبیای گذشته نیز چنین دشمنانی درست کرده بودیم،» و گویا مراد این باشد که شیطان های جنی به وسیله وسوسه به شیطان های انسی وحی می کنند و شیطان های انسی هم آن وحی را به طور

مکر و تسویل پنهانی برای این که فریب دهند - یا برای این که خود فریب آن را خورده‌اند - به هم دیگر می‌رسانند.^(۱)

.۱۷۶ ص ۴، ج ۱- المیزان

مرگ سلیمان و عدم اطلاع جن از غیب

«فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمُوتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ... تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ!» (۱۴ / سبا)

مراد از «دَابَّةُ الْأَرْضِ» به طوری که در روایات آمده، حشره معروف به «بید» است، که چوب‌ها و پارچه‌ها را می‌خورند.

از سیاق آیه استفاده می‌شود که سلیمان عليه السلام در حالی که تکیه به عصا داشته از دنیا رفت و کسی متوجه مردنش نشده، و هم چنان در حال تکیه به عصا بوده، و از انس و جن کسی متوجه واقع مطلب نبوده، تا آن که خداوند بیدی را مأمور می‌کند، تا عصای سلیمان را بخورد و عصا از کمر بشکند و سلیمان به زمین بیفتند، آن وقت مردم متوجه شدند که وی مرده بود، و جن به دست آورد که‌ای کاش علم غیب می‌داشت. چون اگر علم به غیب می‌داشت تا به امروز درباره مرگ سلیمان در اشتباه نمی‌ماند، و این عذاب خوارکننده را بیهوده تحمل نمی‌کرد.^(۱)

.۲۶۱ ص ۳۲، ج ۱- المیزان

فصل چهارم

ممنو عیت جن از استراق سمع و حی

ممنوع شدن صعود جن به آسمان بعد از بعثت

«وَ آنَا لَمْسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْئِتُ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُبَا وَ آنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعُ إلَآنَ يَجِدُ لَهُ شَهَابَ رَصَداً !» (۹ / سباء)

از مجموع دو آیه این خبر به دست می‌آید که جنیان به یک حادثه آسمانی برخورده‌اند، حادثه‌ای جدید که مقارن با نزول قرآن و بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله رخ داده، و آن عبارت از این است که با بعثت آن جناب جنیان از تلقی اخبار غیبی آسمانی و استراق سمع برای به دست آوردن آن ممنوع شده‌اند.

پر شدن آسمان از حارسان شدید اخیراً پیش آمده، و قبلًاً چنین نبوده، بلکه جنیان آزادانه به آسمان بالا می‌رفتند، و در جائی که خبرهای غیبی و سخنان ملائکه به گوششان برسد می‌نشستند.

جنیان خواسته‌اند بگویند: از امروز هر کس از ما بخواهد در آن نقطه‌های قبلی آسمان به گوش بنشینند، تیرهای شهابی را می‌یابند که از خصوصیاتش این است که تیراندازی در کمین دارد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۱۹۷.

دفاع از نفوذ جن به آسمان برای استراق سمع

«وَ آنَا لَمْسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْئِتُ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُبَا !» (۸ / جن)

«لَمَسْنَا السَّمَاءَ» به معنای نزدیک شدن به آسمان به وسیله صعود بدان است.

کلمه «حرس» به طوری که گفته‌اند، اسم جمع کلمه «حارس» است و به همین جهت با صفت مفرد توصیف شده است. مراد از «حرس شدید» نگهبانان قوی است که نمی‌گذارند شیطان‌ها در آسمان‌ها استراق سمع کنند، و به همین جهت دنبالش فرمود: «و شُهْبَا» که منظور از شهاب‌ها سلاح آن نگهبانان است.^(۱)

.۱-المیزان، ج ۳۹، ص ۱۹۶.

حیرت و جهل جنیان نسبت به کیفیت وحی

«وَآتَا لَانَدْرِي أَشَرٌ أَرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا؟» (۱۰/جن)

این که جنیان گفتند ما نمی‌دانیم آیا خدای تعالی شر اهل زمین را خواسته یا رشد آنان را، برای جهل و تحییری است که نسبت به مسئله رجم و جلوگیری از اطلاع یافتن شیطان‌ها از اخبار آسمانی داشته‌اند، چیزی که هست این مقدار را فهمیده بودند که این حادثه که در آسمان رخ داده، مربوط به اهل زمین است، حال یا برای خیر آنان است، و یا شر آنان، اگر خدای تعالی از پدید آوردن این حادثه خیر اهل زمین را خواسته باشد، قطعاً آن خیر یک نوع هدایت و سعادت اهل زمین خواهد بود، و به همین جهت در لنگه دوم احتمال خود که جا داشت بگویند (و یا خیر ایشان را) گفتند: (و یا رشد ایشان را)، مؤید این معنا جمله (أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ؛) است که اشعار به رحمت و عنایت دارد.

جنیان در این کلام خود فاعل اراده رشد را ذکر کردند ولی در جانب شرّ فاعل را ذکر نکردند، و نگفتند: (أَشَرٌ أَرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، بلکه فعل اراده را به صیغه مجھول آوردند، تا هم رعایت ادب را نسبت به خدای تعالی کرده باشند، و هم فهمانده باشند خدای تعالی شرّ کسی را نمی‌خواهد، مگر آن که خود انسان کاری کرده باشد که مستحق شرّ خدائی شده باشد.^(۱)

.۱-المیزان ، ج ۳۹، ص ۱۹۹.

فصل پنجم

مرگ و حشر جن

مرگ و میر جنیان و اقوام قبلی آن‌ها

«وَقَيَضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَرَيَّنَا لَهُمْ مَا يَبْلُغُ أَيْدِيهِمْ وَمَا حَلَفُهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ». (۲۵ / سجده)

جمله «قَيَضْنَا لَهُمْ قُرَنَاء»، اشاره به این است که کفار استعداد اين را داشتند که ايمان بياورند و تقوى پيشه کنند، و در نتيجه خدای تعالي قرين‌هایي برایشان معين کند که ايشان را بيش از پيش تسدید و هدايت کنند.

ولی با داشتن چنین استعدادی کفر ورزیدند، و مرتكب فسق شدند و خدای تعالي به جای آن قرين‌ها، قرين‌های ديگر از شيطان‌ها برایشان قرار داد تا ملازم آنان باشند، و اين را به عنوان مجازات در مقابل کفر و فسوقشان کرد.

آن قرينان سوء، هم لذت‌های مادي را که داشتند در نظرشان جلوه دادند و هم آن‌ها را که آرزومند بودند داشته باشند، و در آينده به دست آورند.

«وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ»، يعني کلمه عذاب عليه ايشان ثابت و واجب شد، در حالی که در امتهائي شبيه به خود بودند، امتهائي از جن و انس که قبل از ايشان می‌زیستند. و از اين آيه شريفة چنین برمى آيد که جنیان نيز مانند آدميان مرگ و مير دارند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۲۹۷

مرگ امتهایی از جن به اجل معین قبل از قیامت

«قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْأَنْسِ فِي النَّارِ...!» (۳۸ / اعراف)

این خطاب از ناحیه خود پروردگار است، نه ملائکه که واسطه‌های در مسئله توفی و غیر آند. مخاطبین به این خطاب به حسب سیاق لفظ بعضی از کفارند که قبل از ایشان امتهایی مانند ایشان از جن و انس بوده و در گذشته‌اند.

این آیه دلالت دارد بر این که از طایفه جن امتهایی هستند که بر خلاف ابلیس که تا روز قیامت زنده است به اجل‌های معین و معلومی می‌میرند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۱۵۷.

حشر گروه جن در قیامت و بازخواست آن‌ها

«وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْأَنْسِ!» (۱۲۸ / انعام)

این که در آیه مورد بحث می‌فرماید: شما ای گروه جن زیاد از انسان‌ها آورده‌اید، معنایش این است که شما ای گروه شیاطین زیاد در انسان‌ها اثر گذاشته‌اید و خیلی آنان را اغواء کردید.

«وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا» و روزی که همه آنان را محشور می‌کند تا احتجاج عليه آنان به طور کامل انجام یابد، آن گاه به طائفه شیطان‌ها می‌فرماید: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْأَنْسِ»، ای گروه جن شما ولايت بر انسان‌ها و گمراه نمودن آنان را از حد گذراندید. «وَ قَالَ أُولِيَّاُهُمْ مِنَ الْأَنْسِ»، پیروان شیطان‌ها به جای ایشان جواب داده و به حقیقت اعتراف نموده گفتند: «رَبَّنَا اسْتَمْتَعْ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ»، پروردگارا ما گروه آدمیان خودمان دنبال شیطان‌ها را گرفته و به تسویلات آنان از زخارف دنیا و هوا پرستی لذت بردیم. و گروه جن هم از پیروی کردن ما و الفای وسوسه به دل‌های ما لذت بردنده، ما دو طائفه این روش را ادامه دادیم تا آن که «بَلَّعْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْنَا لَنَا»، رسیدیم به آن اندازه از زندگی بدختانه و کارهای ناشایسته که فعلًاً داریم.

به طوری که ملاحظه می‌کنید اعتراف دارند که این «اجل» را هر چند خداوند مقدّر فرموده ولی ایشان با پیمودن راه بهره‌برداری از هم به اختیار خویش، به آن رسیده‌اند و بنابر آن چه گفته شد اگر بگوییم آیه شریفه ظهور دارد در این که مراد از جن شیاطین جنی است که در سینه‌ها وسوسه می‌کنند خیلی بی‌راهه نرفته‌ایم.

«قَالَ النَّارُ مَنْتَوِيكُمْ خَلِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»، این جمله حکایت جوابی است که

خداوند به آنان می‌دهد، و در عین حال قضائی است که علیه آنان می‌راند، و متن آن قضایا تنها جمله «النَّارُ مَثْوِيْكُمْ!» است که معناش این است که: آتش محل اقامتی است برای شما که در آن استقرار خواهید داشت، و بیرون شدن برایتان نیست.

و چون ممکن بود کسی خیال کند که خود خدای تعالی هم نمی‌تواند آنان را از آتش بیرون کند لذا فرمود: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِقُوَّتِهِ أَعْلَمُ» تا بفهم‌اند که قدرت خدای تعالی بر نجات آنان در عین حال به جای خود باقی است، گرچه نجات نمی‌دهد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۳.

نحوه رسیدگی به اعمال جن در قیامت

«يَوْمَئِذٍ لَا يُسْتَلِّ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَا جَانٌ!» (۳۹ / رحمن)

آیه شریفه سرعت حساب را بیان می‌کند، (و می‌فرماید حساب رسی او این قدر سریع است که از هیچ جن و انسی نمی‌پرسد چه گناهی کرده‌ای،) هم چنان که در جای دیگر صریحا فرموده: «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ - وَ خُدَا سَرِيعُ الْحِسَابِ اَسْتَ،» (۲۰۲ / بقره) و مراد از کلمه «یَوْمَئِذٍ» روز قیامت است.

سئوالی که در آیه فوق نفی شده و فرموده: «از کسی سئوال نمی‌شود،» سئوال به طور معمول و مألوف در بین خود ما انسان‌هاست، چنین سئوالی را نفی کرده است. پس این آیه منافاتی با آیه «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ - ایشان را نگه دارید که باید بازخواست و سئوال شوند» (۲۴ / صفات) و آیه «فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - پس به پروردگارت سوگند که به طور حتم از ایشان همگی‌شان سئوال خواهیم کرد،» (۹۲ / حجر) ندارد. برای این که روز قیامت موافق مختلف دارد، در بعضی از موافق مردم بازخواست می‌شوند، و در بعضی دیگر بر دهان‌هایشان مهر زده می‌شود، و در عوض اعضای بدن‌شان سخن می‌گوید، و در بعضی دیگر از سیمایشان شناخته می‌شوند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۷، ص ۲۱۷.

ظهوّر عدم توانایی جن و انس در قیامت

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْأَنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا!» (۳۳ / الرحمن)

خطاب به گروه جن و انس در این آیه شریفه به طوری که از سیاق استفاده

می‌شود از خطاب‌های روز قیامت است و خطابی است تعجیزی، یعنی می‌خواهد بفرماید: روز قیامت هیچ کاری نمی‌توانید بکنید! و مراد از استطاعت قدرت، و مراد از نفوذ از اقطار، فرار از کرانه‌های محشر است، چون کلمه اقطار جمع قطر است که به معنای ناحیه است و معنای آیه این است که ای گروه جن و انس (در ضمن باید دانست این که جن را جلوتر از انس آورد، برای این بود که جن در حرکات سریع و تواناتر از انسان است)، اگر توانستید از حساب و کتاب قیامت بگریزید، این شما و این نواحی آسمان‌ها و زمین، ولی به هر طرف بگریزید بالاخره به ملک خدا گریخته‌اید و شما نمی‌توانید از ملک خدا درآید و از مُؤاخذه او رها شوید.

«لا تَنْفُذُونَ إِلَّا سُلْطَانٌ» یعنی قادر بر نفوذ نخواهید بود مگر با نوعی سلطه که شما فاقد آن هستید، و منظور از سلطان قدرت وجودی است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۷، ص ۲۱۵

فصل ششم

اعتقادات باطل در مورد جن

پرستش جن در جوامع تاریخی بشر

«بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ.» (۴۱ / سباء)

«جن» دوّمین طایفه از طوایف سه گانه‌ای هستند که مورد پرستش مشرکین واقع شده‌اند. مشرکین سه طایفه از موجودات را می‌پرستیدند: ملائکه، جن، و قدیسین از بشر. از این سه طایفه دو طایفه اول در استحقاق پرستش مقدم بر طائفه سوم اند. طایفه سوم هر چند که اگر به حد کمال رسیده باشدند، از دو طایفه اول افضلند، و لکن هر چه باشند ملحق به آن دو طائفه‌اند.

طایفه جن به پرستش بت پرستان راضی بودند. و این جنیان همان کسانی هستند که وثنی‌ها آن‌ها را مبادی شرور، و پیدایش فساد در عالم می‌دانستند، و آن‌ها را می‌پرستیدند، که به اصطلاح باجی به آن‌ها داده، و از شرshan محفوظ بمانند، هم چنان که ملائکه را مبدأ تاریخ پنداشته، آن‌ها را می‌پرستیدند، تا به وسیله این باج، خیرات آنان را به سوی خود سرازیر کنند.

و ای بسا وجه این که ایمان به جن را به بیشتر مشرکین نسبت دادند، نه به همه آنان، این باشد که بیشتر مشرکین منظورشان از بت پرستی مصونیت از شرور آله بوده، و از سوی دیگر در مذهب ایشان مبدأ تمامی شرور جن بوده است، پس در نتیجه پرستش بیشتر آنان به طور ناخود آگاه پرستش جن بوده است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۲، ص ۲۹۷.

نقی تصرف جن در خلقت

«فُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوَادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاماً تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى!» (۱۱۰ / اسراء)

از دید مشرکین، «ملائکه» و «جن» مظاهر عالیه‌ای برای اسماء هستند. به همین جهت آن دو را فرزندان خدا دانستند که در عالم کون دخل و تصرف دارند. و نیز از دید

آنان عبادتِ عبادت کنندگان و توجهه هر متوجهی از مرحله ظهور اسماء و مرتبه فرزندان خدا که مظاہر اسماء اویند تجاوز نمی‌کند (و به خدا نمی‌رسد)، هر چند که او خیال کند متوجه خدا شده، بلکه در حقیقت متوجه همان فرزندان خدا گشته است.

به نظر وثنی‌ها (بشرکین) خواندن هر اسمی از خدا پرستش همان اسم است، یعنی پرستیدن ملک و جن که مظہر آن اسم است، و همان جن و ملک الله و معبد آن عبادت است، و تعدد خدایان از همین جا ریشه گرفته است که چون دعاها انواع زیادی داشته و زیادی انواع دعاها هم به خاطر زیادی و تعدد انواع حاجات بوده است.

آیه مورد بحث این حرف را رد می‌کند و وجه خطای این اعتقاد را هم بیان می‌نماید که این اسماء متعددی برای خدا و مملوک صرف اویند، نه این که خودشان الله مستقل بوده و در ذات و صفات از او جدا باشند.

اسماء و یا مظاہر اسماء از جن و ملک را فرزندان خدا دانستن خطاست زیرا اطلاق فرزند و یا پسر بر جن و ملک کردن، چه اطلاق به نحو حقیقت باشد و چه به نحو مجاز و به عنوان احترام و تشریف، محتاج نوعی سنخیت و اشتراک میان ولد و والد و پسر و پدر است. ساحت کبریائی خدای تعالیٰ منزه است از این که چیزی غیر او شریک در ذات و یا کمال باشد.

نسبت تصرف در کون را به جن و ملک دادن هر قسم تصرف باشد باطل است، زیرا این ملائکه و هم چنین اسمائی که ملائکه مظاہر آنند خودشان از خود مالک چیزی نیستند و در قبال خدای تعالیٰ در هیچ چیز استقلال ندارند.^(۱)

.۲۱ - المیزان، ج ۲۶، ص ۱

اعتقادات قبایل مشرک در مذاہمت جنیان

«وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْأَنْسِ يَعْوَذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهْقاً.» (۶ / جن)

مراد از پناه بردن انس به جن - به طوری که گفته‌اند - این است که در عرب رسم بوده که وقتی در مسافرت در شب به بیابانی بر می‌خورند از شر (جانوران) و شر سفیهان جنی به عزیز آن بیابان که سر پرست جنیان است پناه می‌برند و می‌گفتند: من پناه می‌برم به عزیز این وادی، از شر سفهای قومش، و از «مقاتل» نقل شده که گفته اولین کسی که پناهنده به جن شد طائفه‌ای از یمن و سپس قبیله بنو حنیفه بودند و آن گاه در همه عرب شایع گردید.

بعید نیست مراد از پناهنده شدن به جن این باشد که برای رسیدن به مقاصدشان به کاهنی مراجعه نموده، از او بخواهد اجنه را به کمک دعوت کند. داستانی هم که از بعضی‌ها نقل می‌کنند و ذیلاً از نظر خواننده می‌گذرد به همین معنا برگشت می‌کند، و آن داستان این است که رسم بوده هرگاه از اذیت و مضرّت جن می‌ترسیدند به رجالی از انس مراجعه می‌کردند.

«فَزَادُهُمْ رَهْقاً»، یعنی رجال جن گناه رجال انس و طغیان و یا ذلّت و ترس آنان را زیادتر کردند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۱۹۵.

تکذیب اکاذیب مشرکین جن به وسیله مؤمنین جن

«وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفَهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً !» (۴۰/جن)

این آیه در مقام تأکید جمله «لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا» است و منظورشان از جمله «سفیه ما» مشرکینی است که قبل از ایشان در میان جنتیان بوده‌اند.

«وَآنَا ظَنَّنَا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْأَنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبَا»، این آیه اعتراضی است از جنیان به این که خیال کرده بودند انس و جن هر چه می‌گویند راست است، و هرگز علیه خدا دروغ نمی‌گویند، در نتیجه وقتی برخوردنده مشرکین و شنیدند از ایشان که نسبت داشتن زن و فرزند به خدا می‌دهند باور کردند، و آن وقت به آن نسبت‌های ناروا ایمان آورده و در نتیجه مثل خود آنان مشرک شدند، و هم چنان در شرک بودند تا این که قرآن را شنیدند، و حقیقت برایشان روشن گردید، و این اعتراف جنتیان در حقیقت تکذیب مشرکین انسی و جن است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۱۹۴.

اعتراف جنیان به عجز خود در برابر خدا

«وَآنَا ظَنَّنَا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبَا !» (۱۲ / جن)

مراد از این که گفتند: «هرگز خدا را در زمین عاجز نمی‌کنیم»، این باشد که «می‌توانیم در زمین از راه فساد در ارض جلو خواست خدا را بگیریم، او را عاجز سازیم، و نگذاریم نظامی که در زمین جاری کرده جاری شود». چون افساد خود آنان هم اگر محقق شود، تازه یکی از مقدرات خود خداست، نه این که خدا را عاجز ساخته باشند، و نیز مراد از جمله «وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبَا»، این باشد که اگر خدا بخواهد ما را دستگیر کند نمی‌توانیم از چنگ او بگریزیم، و او نتواند به ما دست یابد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۲۰۱.

شرکای جن - شاه پریان و سایر معتقدات باطل

«وَجَعْلُوا لِلّهِ شُرْكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقُهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِيَّ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ...!» (۱۰۰ / انعام)

بشرکین برای خدای تعالی شرکای از جن اتخاذ کرده‌اند، در حالی که جن نیز مخلوق خداست و مخلوق نمی‌تواند با خالق خود در خدائی شرکت داشته باشد. مراد از جن در اینجا شیطان‌ها هستند، چون بعضی مانند مجوسان که قائل به اهریمن و یزدان بودند و هم چنین مانند یزیدی‌ها که قائل به الوهیّت ابلیس (ملک طاوس - شاه پریان) بودند و شیاطین را شریک خدا می‌دانستند. ممکن هم هست مراد از جن همین جن معروف بوده باشد، چون به طوری که نسبت می‌دهند بعضی از بشرکین قریش معتقد بودند که خدای تعالی دختری از جن گرفته واز آن دختر ملائکه به وجود آمده. این احتمال با سیاق جمله فوق سازگارتر است، و بنابراین احتمال، مراد از بنین و بنات و دختران و پسران از جمله ملائکه خواهند بود.

«خَرَقُوا» به معنای من در آری، از پیش خود ساختن، و افترا بستن است - «سَبِحَنَهُ وَ تَعْلَى عَمَّا يَصِفُونَ!»

و اگر مراد از بنین و بنات اعم از ملائکه باشد بعید نیست که مقصود از آن همان اعتقادی باشد که در سایر ملل غیر اسلامی یافت می‌شود، مانند اعتقاد برهمنی‌ها و بودائی‌ها که اعتقادی نظیر اعتقاد مسیحی‌ها را داشتند و نیز مانند اعتقادی که سایر بتپرستان قدیم داشته و خدایان ساختگی خود را پسران و دختران خدا می‌دانستند و هم‌اکنون آثاری که به دست باستان شناسان کشف می‌شود وجود چنین اعتقادی را تأیید می‌کند، بشرکین عرب هم همه میدانیم که ملائکه را دختران خدا می‌پنداشتند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۳۱.

* * * بخش سوم * * *

معارف قرآن در شناخت

شیطان

فصل اول

آفرینش شیطان، ذات و ماهیّت او

طرح موضوع شیطان

موضوع ابليس نزد ما امری مبتذل و پیش پا افتاده شده که اعتنایی به آن نداریم جز این که روزی چند بار او را لعنت کرده و از شرّش به خدا پناه می‌بریم، و بعضی افکار پریشان خود را به این جهت که از ناحیه اوست تقبیح کنیم، و لکن باید دانست که این موضوع مطلبی است که بسیار قابل تأمل و شایان دقت و بحث، و متأسفانه تا کنون در صدد بر نیامدهایم ببینیم قرآن کریم درباره حقیقت این موجود عجیب که در عین این که از حواس ماغایب است ولی تصرفات عجیبی در عالم انسانیت دارد چه می‌گوید؟ چرا نباید در صدد برآییم؟ چرا در شناختن این دشمن خانگی و درونی خود بی‌اعتناییم؟ دشمنی که از روز پیدایش بشر تا روزی که بساط زندگی اش برچیده می‌شود بلکه حتی پس از مردنیش هم دست از گریبان او بر نمی‌دارد و تا در عذاب جاودانه دوزخش در نیندازد آرام نمی‌گیرد؟ آیا نباید فهمید این چه موجود عجیبی است که در عین این که همه حواسش جمع گمراه کردن یکی از ماهاست و در همان ساعتی که مشغول گمراه کردن اوست عیناً به همان جور و در همان وقت سرگرم گمراه ساختن همه بنی نوع بشر است؟ در عین این که از آشکار همه با خبر است از نهان آنان اطلاع دارد، و حتی از نهفته‌ترین و پوشیده‌ترین افکاری که در زوایای ذهن و فکر آدمی جا دارد با خبر است، و علاوه بر این که با خبر است مشغول دسیسه در آن و گمراه ساختن صاحب آن نیز هست؟^(۱)

ماهیت شیطان از نظر قرآن

« قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِإِدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...! » (۱۱ / اعراف)

از آیات مختلف قرآن بر می‌آید که: ابليس موجودی است از آفریده‌های پروردگار که مانند انسان دارای اراده و شعور بوده و بشر را دعوت به شرنموده و به سوی گناه سوق می‌دهد. این موجود قبل از این که انسانی به وجود آید، با ملائکه می‌زیسته و هیچ امتیازی از آنان نداشته است. پس از این که آدم علیه السلام پا به عرصه وجود گذاشت وی از صفت فرشتگان خارج شده و بر خلاف آنان در راه شر و فساد افتاد، و سرانجام کارش به این جا رسید که تمامی انحراف‌ها و شقاوت‌ها و گمراهی‌ها و باطلی که در بنی نوع بشر به وقوع بپیوندد همه به یک حساب مستند به وی شود. و بر عکس ملائکه که هر فردی از افراد بشر به سوی غایت سعادت و سر منزل کمال و مقام قرب پروردگار راه یافته و می‌یابد هدایتش به یک حساب مستند به آن‌هاست.

ابليس را در کارهایش اعوان و یارانی است از فرزندان خود و از جن و انس که هر کدام به طریق خاصی اوامر او را اجرا می‌کنند و او به ایشان دستور می‌دهد که در کار بنی نوع بشر مداخله نموده، و از دنیا و هر چه در آن است، و در هر چیزی که با زندگی بشر ارتباط دارد، در آن تصرف نموده و باطل را به صورت حق و زشت آن را به صورت زیبا وانمود کنند. ایشان نیز اوامر او را امثال نموده و در دل‌های بشر و در بدن‌هایشان و در اموال و فرزندان و سایر شئون زندگی دنیوی شان بانحصار مختلف تصرف می‌کنند. گاهی به صورت دسته جمعی و گاهی به طور منفرد، زمانی به کندي و زمانی به سرعت، گاهی بدون واسطه و گاهی به وسیله طاعت، و زمانی به وسیله معصیت به کار گمراه ساختن او می‌پردازند.

تصرفات ابليس و لشکریان او طوری نیست که برای بشر محسوس باشد - یعنی بفهمد که چه وقت ابليس در دلش وارد می‌شود و چگونه افگار باطل را در قلب وی القاء می‌کند، و یا اذعان کند که این فکر از خودش نیست و شخص دیگری در دل او القاء کرده - پس نه کارهای شیطان و لشکریان مزاحم رفتار انسان است و نه ذوات و اشخاص ایشان در عرض وجود وی می‌باشد جز این که خداوند به ما خبر داده که ابليس از جن است و او و لشکریان از آتش آفریده شده‌اند. و به هر حال گویا آغاز و انجام وجود وی با هم اختلاف دارد.^(۱)

ماده اولیه شیطان

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ...!» (۷۶/ص)

- «مَرَا از آتش آفریدی...!»

در این آیه ابليس، علت سجده نکردن خود را بیان می‌کند و آن این است که من شرافت ذاتی دارم. چون مرا از آتش خلق کرده‌ای ولی آدم مخلوقی است از گل.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۱.

حقیقت و ذات شیطان (ابليس)

«...فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ!» (۵۰/کهف)

پروردگار متعال درباره حقیقت و ذات این موجود شریری که نامش را ابليس نهاده جز مختصراً بیان نفرموده است. تنها در آیه: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - مَغْرِبِ الْأَوَّلِ» که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد،^(۱) جن بودن او را بیان کرده و در جمله: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ - مَرَا از آتش خلق کردی!» (۷۶ / ص) از قول خود او حکایت کرده که ماده اصلی خلقتش آتش بوده. و اما این که سرانجام کارش چه بوده و جزئیات و تفصیل خلقت او چگونه بوده صریحاً بیان نکرده است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۲.

هم جنس بودن ابليس با جن

«...إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ!» (۵۰/کهف)

در این جمله ماجراه میان خدا و ابليس را یادآوری می‌کند، آن زمان که به ملائکه دستور داد تا بر آدم پدر بزرگ انسان سجده کنند، همه سجده کردند مگر ابليس که از جن بود و به همین جهت از امر پروردگارش تمربد کرد. معنای آیه این است که به یاد آر این واقعه را تا برای مردم روشن شود که ابليس که از جن بود و هم چنین ذریّه او دشمنان ایشانند، و خیر ایشان را نمی‌خواهند، پس سزاوار نیست که فریب او را که لذات مادی دنیا و شهوّات، و نیز اعراض از یاد خدا را برای ایشان زینت می‌دهد، بخورند و نیز سزاوار نیست که او را اطاعت کنند، و بهسوی

باطلی که او دعوتشان می‌کند قدم نهند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۶، ص ۱۹۸.

مفهوم کلمه «شیطان» و رابطه او با «جن»

«وَكَذِلَكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوا شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ». (۱۱۲ / انعام)

«شیطان» در اصل لغت به معنای شریاست. در اثر غلبه استعمال بیشتر به «ابلیس» اطلاق می‌شود. کلمه «جن» در اصل لغت به معنای استتار و نهان شدن است. در عرف قرآن به معنای طایفه‌ای از موجودات غیر ملائکه هستند که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند، و خداوند ابلیس را از سنخ و جنس «جن» معرفی کرده است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۷۶.

ارتباط جنس شیطان با جن (جان^۳)

«وَالْجَانَ حَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِنْ نَارِ السَّمُومِ». (۲۷ / حجر)

اصل کلمه «جن» به معنای پوشاندن است. جن طایفه‌ای از موجودات اند که بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند خود ما شعور و اراده دارند، و در قرآن کریم بسیار اسمشان برده شده، و کارهای عجیب و غریب و حرکات سریع به ایشان نسبت می‌دهد و نیز مانند ما مکلف به تکالیفند، و چون ما، زندگی و مرگ و حشر دارند که همه این‌ها از بسیاری از آیات متفرق قرآنی استفاده می‌شود.

و اما «جان» و این که آیا جان هم همان جن است و یا به گفته ابن عباس پدر جن است، همان طور که آدم بشر است، و یا به گفته حسن همان ابلیس است، و یا به گفته راغب نسل جنی ابلیس، و یا نوع مخصوصی از جن است، اقوال مختلفی است که بیشترش بی دلیل است.

آنچه که تدبیر در آیات قرآن کریم دست می‌دهد این است که در دو آیه مورد بحث جان^۳ را مقابل انس گرفته و آن دو را دو نوع گرفته، و همین دو نوع گرفتن آن دو، دلیل و یا حداقل اشاره دارد بر این که یک نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، و نظیر دو آیه مورد بحث آیه «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَارٍ وَخَلَقَ الْجَانَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ - انسان را آفرید از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه دار،» (۱۴ / رحمن) است. سیاق آیات مورد بحث خالی بر این معنی نیست که ابلیس از جن بوده،

و گرنه آیه «وَالْجَنَّ حَلَقَنَاهُ مِنْ قَبْلُ...» لغو می‌شد. در جای دیگر کلام خود فرموده: که ابليس از جن بود، و آن آیه «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - از جن بود و به همین جهت از امر پروردگارش سر باز زد» (۵۰ / کهف) است، چه از این آیه، به خوبی بر می‌آید که جان^۱ همان جن بود، و یا یک نوعی از انواع آن بوده، در غیر این دو آیه دیگر اسمی از جان^۲ برده نشده است و هر جا اسمی از موجود مقابل انسان رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی که عمومیت کلام، ابليس و هم جنسان او را هم می‌گرفته، مانند جمله «شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ» (۱۱۲ / انعام) به لفظ جن تعبیر شده است.^(۱)

.۲۲۲- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۲۲.

تفاوت جنس ملک و شیطان

«فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...» و «كَانَ مِنَ الْجِنِّ...». (۱۱ / اعراف) و (۵۰ / کهف) در آیات فوق و هم چنین در آیه «فَسَجَدَ الْمُلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ - ملائکه همگی بر او سجده کردند»، (۳۰ / حجر) خدای تعالی خبر می‌دهد از سجده کردن تمامی فرشتگان مگر ابليس. و در آیه: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - مگر ابليس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد»، علّت سجده نکردن وی را این دانسته که وی از جنس فرشتگان نبوده، بلکه از طائفه جن بوده است. از آیه شریفه «ملائکه بندگان گرامی‌اند، که به گفتار از خدا پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند»، هم استفاده می‌شود که اگر ابليس از جنس فرشتگان بود چنین عصیانی را مرتکب نمی‌شد.^(۱)

.۲۹- المیزان، ج ۱۵، ص ۱۵

ابليس، پدر شیطان‌ها

«وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً!» (۲۷ / اسراء)
- و شیطان کفران پروردگار خود کرد!

کلمه «شیطان» در جمله فوق یک فرد غیر معین از شیطان‌های در اوّل آیه مذبور که می‌گوید: «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»، (۲۷ / اسراء) نیست، تا اشکال شود که همه شیطان‌ها کفورند نه یک فرد، بلکه مراد از آن «ابليس» است که پدر شیطان‌هاست. و شیطان‌ها ذریّه او و قوم و قبیله اویند.^(۱)

.۱۴۴- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۵

فرزندان و نسل شیطان

«أَفَتَنْجِدُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أُولَيَاءِ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ؟» (۵۰/ کهف)

- آیا با این حال او را و بچه های او را سوای من اولیا خود اتخاذ می کنید، با این که آنان دشمنان شما بیند؟

از آیه فوق استفاده می شود که شیطان نیز مانند سایر جانداران ذریّه و فرزند دارد و امّا این که کیفیت پیدایش فرزندان او چگونه است؟ معلوم نیست، و آیه مذبور از آن ساكت است.^(۱)

.۵۷- المیزان، ج ۱۵، ص ۱

تفاوت ابليس و شیاطین، ذریّه و قبیله ابليس

«وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ...!» (۲۲/ ابراهیم)

کلمه «شیطان» هر چند که به معنای شریر است، چه شریرهای جنّی و چه انسی، هم چنان که فرمود: «وَ كَذِلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ - وَ اِنَّ چَنِينَ قَرَارَ دَادِيهِمْ بِرَأْيِ هُرَبِّيْغَمْبَرِي شَيَاطِينَ هَائِئِي اَزْ جَنْ وَ اَنْسَ» (۱۱۲ / انعام) و لکن در خصوص این آیه مقصود از آن همان شخص اولی است که مصدر تمامی گمراهی ها و ضلالت در بنی آدم شد، و نام شخصی اش «ابليس» است، چه از ظاهر سیاق بر می آید که او با کلام خود عموم ستم کاران اهل جمع را خطاب قرار داده، و اعتراف می کند که همو بوده که ایشان را به شرک دعوت می کرده است.

قرآن کریم هم تصریح کرده که آن کسی که در عالم خلقت چنین پستی را قبول کرده همان «ابليس» است، و خودش هم این معنا را ادعا می کند و خدای تعالی دعویش را رد نمی کند: «فَبِعِزِّتِكَ لَا غُوْنَيْهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادُكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ: بِهِ عَزْتُ تو سوگند همه آنان را اغواء می کنم مگر بندگان مخلصت را ...!» (۸۲ و ۸۳ / ص) و امّا ذریّه و قبیله او که قرآن اسم آنها را برده و درباره قبیله او می فرماید:

«إِنَّهُ يَرِيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلَهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ - او وَ قَبِيلَهَاش از آن جا که نمی بینیدشان شما را می بینند.» (۲۷ / اعراف) و نیز در سوره کهف برای او ذریّه معروفی نموده می فرماید: «أَفَتَنْجِدُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أُولَيَاءِ - آیا او و ذریّه او را اولیاء خود می گیرید؟» (۵۰ / کهف)

ولایتشان جزئی است مثلاً یکی از ایشان بر بعضی از مردم ولایت و تصرف دارد، و بر بعضی دیگر ندارد، یا در بعضی اعمال دارد، و در بعضی دیگر ندارد، و یا این که اصلاً ولایت واقعی ندارند، بلکه ولایتشان در حدود معاونت و کمک به شیطان اصلی است، و ریشه و همه کارهای که تمامی کارهایی که از دیگران سرمی‌زنند کار اوست همان «ابلیس» است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۶۹.

لشکریان شیطان، و عملکرد انفرادی و اجتماعی آن‌ها

«... وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلَكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأُولَادِ...!» (۶۴ / اسراء)

«... حالا هر که را که توانستی به آواز خودت بکشان و با سواران و پیادگانت آنان را محاصره کن و در مال‌ها و فرزندانشان شریک شو...!»

به طوری که از آیات قرآن بر می‌آید برای شیطان لشکری است که او را در هر کاری که بخواهد مدد می‌کنند، از آن جمله آیه شریفه: «إِنَّهُ يَرِيْكُمْ هُوَ وَقَبِيلٌ مِّنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ - شیطان و دسته وی شما را از آن جایی که نمی‌بینید، می‌بینند،» (۲۷ / اعراف) است. و اگر در آیه «... وَلَاغُوْنَهُمْ أَحْمَعِينَ،» (۳۹ / حجر) گمراهی همه را به خود او نسبت داده برای این است که هر قدر هم لشکریانش زیاد و نقشه عملیات آن‌ها مختلف باشد نتیجه عملیاتشان که همان وسوسه در دل‌ها و گمراه ساختن مردم است یکی است. از آیه: «الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ،» (۳ و ۴ / ناس) هم بر می‌آید که لشکریانش همه از جنس خود او یعنی از طائفه جن نیستند، و بعضی از آنان از جنس بشرنده.

از آیات کریمه قرآن درباره ابلیس و خصوصیات کارهای او و لشکریانش دو نکته دیگر استفاده می‌شود: یکی این است که لشکریان او در کندی و تندي در عمل همه مثل هم و برابر هم نیستند، بعضی تندي و بعضی کند هستند، به شهادت این که در جمله «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلَكَ وَرَجْلِكَ،» (۱۴ / اسراء) بعضی از لشکریان او را سواره و بعضی را پیاده معرفی کرده است.

نکته دیگر این که لشکریان او از جهت اجتماع و انفراد در عمل نیز مختلفند، بعضی‌ها تنها کار می‌کنند و بعضی‌ها به کمک یکدیگر کاری را از پیش می‌برند، به دلیل آیه: «وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونَ . وَبَغُوْ پُروردگارا پناه می‌برم به تو از وسوسه‌های شیطان‌ها، و پناه می‌برم به تو

از این که به نزد من آیند!» (۹۷/مؤمنون) و احتمالاً آیه: «آیا شما را خبر بدhem از این که شیطان‌ها بر چه کسی نازل می‌شوند، آنان نازل می‌شوند بر هر دروغ ساز گنه پیشه، کسانی که مسموعات خود را نشر می‌دهند و بیشترشان دروغ گویانند.» (۲۲۱ تا ۲۲۳ / شعر) ^(۱)

.۵۶- المیزان، ج ۱۵، ص ۱۵.

فصل دوم

فلسفه آفرینش شیطان

طرح سؤالات درباره فلسفه آفرینش شیطان

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتَنَنُكُمُ الشَّيْطَانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

- ۱ - چرا خداوند ابليس را آفرید؟ او که می‌دانست وی چه کاره است؟
- ۲ - با این که ابليس از جن بود چرا خداوند او را با ملائکه محشور و همنشین کرد؟
- ۳ - با این که می‌دانست او اطاعت‌ش نمی‌کند چرا امر به سجده‌اش کرد؟
- ۴ - چرا موفق به سجده‌اش نکرد و در گمراهی‌اش کمک نمود؟
- ۵ - چرا بعد از آن نافرمانی او را از بین نبرد؟
- ۶ - چرا تا روز قیامت مهلتش داد؟
- ۷ - چرا او را مانند خون در سراسر وجود آدمی راه داد و بر او مسلط کرد؟
- ۸ - چرا به لشکریانی تأییدش کرده و بر همه جای حیات انسان راه داد؟
- ۹ - چرا او را از نظر و احساس بشر پنهان کرد؟
- ۱۰ - چرا همه کمک‌ها را به او کرد و به آدمیان کمک نکرد؟
- ۱۱ - چرا اسرار خلقت بشر را از او پوشیده نداشت تا چنین به اغوای او طمع نبندد؟
- ۱۲ - با این که او دورترین و دشمن‌ترین مخلوقات بود چطور با خدا حرف زد و خداوند هم با او تکلم کرد؟ و چگونه؟
- ۱۳ - آیا ورودش به بهشت از چه راهی بود؟

۱۴ - چگونه ممکن است در بهشت که مکان قدس و طهارت است وسوسه و دروغ و گناه واقع شود؟

۱۵ - با این که حرف‌هایش مخالف گفتار خداوند بود چرا آدم آن را پذیرفت؟

۱۶ - با این که خلود در دنیا مخالف با اعتقاد به معاد است چگونه طمع در خلود کرد؟

۱۷ - با این که آدم در زمرة پیغمبران بود چطور ممکن است معصیت کرده باشد؟

۱۸ - با این که توبه کار مانند کسی است که گناه نکرده باشد چطور توبه آدم قبول شد و لکن به مقامی که داشت باز نگشت؟... و چگونه و چگونه.

اهمال و کوتاهی مفسرین در بحث جدی و حقیقی این موضوع و بی‌بند و باری در اشکال و جواب به حدی رسید که در جواب از این اشکالات بعضی از آنان به خود جرأت دادند که بگویند مقصود از آدم در این داستان آدم نوعی است، و داستان یک داستان خیالی محض است، و یا بگویند مقصود از ابلیس قوه‌ای است که آدمی را به شرّ و فساد دعوت می‌کند. و یا بگویند صدور فعل قبیح از خداوند جایز است، و همه گناهان از ناحیه خود اوست. و اوست که آن چه را خودش درست کرده خراب می‌کند، و به طور کلی «خوب» آن چیزی است که او بخواهد و به آن امر کند و «بد» آن چیزی است که او از آن نهی کند، و یا بگویند اصلاً آدم از زمرة پیغمبران نبوده و یا به طور کلی انبیا معصوم از گناه نیستند، و یا قبل از بعثت معصوم نیستند و آدم آن موقع که نافرمانی کرد مبعوث نشده بود، و یا بگویند همه این صحنه‌ها برای امتحان بوده است.

باید دانست تنها چیزی که باعث بی فایده بودن این مباحث شده این است که این مفسرین در این مباحث بین جهات حقیقی و جهات اعتباری فرق نگذاشته و مسائل تکوینی را از مسائل تشريعی جدا نکردنده، و بحث را در هم و بر هم نموده و اصول قراردادی و اعتباری را که تنها به درد تشريع و نظام اجتماعی می‌خورد در امور تکوینی دخالت داده و آن را حکومت داده‌اند.

ما اگر بخواهیم در پیرامون این مسئله و حقایق دینی و تکوینی که در آن است آزادانه بحث کنیم باید قبلًا چند جهت را (به شرح مطالب بعدی) تحریر نمائیم.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۷.

فلسفه آفرینش شیطان و قانون خیر و شر

«یا بَنِي آادَمْ لَا يَفْتَنَنُكُمُ الشَّيْطَانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

اول - این که باید دانست تمامی اشیائی که متعلق خلق و ایجاد قرار گرفته یا ممکن است قرار گیرد وجود نفسی شان یعنی وجودشان بدون این که اضافه به چیزی داشته باشد خیر است، به طوری که اگر به فرض محال فرض کنیم شری از شرور متعلق خلقت و ایجاد قرار گرفته و موجود شود پس از موجود شدنش حالش حال سایر موجودات خواهد بود، یعنی دیگر اثری از شر و قبح در آن نخواهد بود مگر این که وجودش اضافه و ارتباط به چیز دیگری داشته باشد، و در اثر این ارتباط نظامی از نظامهای عادلانه عالم وجود را فاسد و مختل سازد، یا باعث شود عدهای دیگر از موجودات، از خیر و سعادت خود محروم شوند، این جاست که شروری در عالم پدید می‌آید.

و این که در بالا گفتیم : «بدون این که وجودشان اضافه به چیزی داشته باشد،» مقصودمان همین بود، بنابر این اگر موجودی از قبیل مار و عقرب دیدیم که از نظر اضافه‌ای که به ما دارد مضر به حال ماست باید بدانیم که به طور مسلم منافعی دارد که از این ضرر اش بیشتر است و گرنم حکمت الهی اقتضای وجود آن را نمی‌کرد و در این صورت وجود چنین موجودی هم خیر خواهد بود.

این همان معنایی است که آیه شریفه: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ - آن کسی که هرچه آفرید نیکویش آفرید!» (۷ / سجده) و آیه: «تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - بسیار پر خیر است خداوندی که برای عالمیان یگانه پروردگار است!» (۵۴ / اعراف) و آیه: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ - و هیچ چیز نیست مگر این که تسبیح گوی به حمد خداست، و لکن شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید!» (۴۴ / اسراء) هم به این معنا اشاره دارد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۹

ریشه‌های تکوینی قانون اضداد و فلسفه وجودی شیطان

«یا بَنِي آادَمْ لَا يَفْتَنَنُكُمُ الشَّيْطَانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

دوم - این که عالم خلقت با همه وسعتی که در آن است تمامی اجزائش به یکدیگر مربوط و مانند زنجیر اوّلش بسته و مربوط به آخرش می‌باشد، به طوری که ایجاد جزئی از آن مستلزم ایجاد و صنع همه آن است، و اصلاح جزئی از آن به اصلاح همه آن

است، هم چنان که فرمود: «وَ مَا آمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٌ بِالْبَصَرِ»، (۵۰ / قمر) و این ارتباط لازمه‌اش این نیست که جمیع موجودات مثل هم و ربطشان به یکدیگر ربط تساوی و تمثیل باشد، زیرا اگر همه اجزای عالم مثل هم بودند عالمی به وجود نمی‌آمد بلکه تنها یک موجود تحقق می‌یافتد، ولذا حکمت الهی اقتضا کرد که این موجودات از نظر کمال و نقص و وجدان مراتب وجود و فقدان آن، و قابلیت رسیدن به آن مراتب و محرومیت از آن مختلف باشد.

اگر در عالم شرّ و فساد و تعب و فقدان و نقص و ضعف و امثال آن نبود به طور مسلم از خیر و صحّت و راحت و وجدان و کمال و قوت نیز مصدقی یافت نمی‌شد، و عقل ما بی به معانی آن‌ها نمی‌برد، چون به طور کلی عقل هر معنائی را از مصادیق خارجی آن انتزاع می‌کند اگر در عالم مصدقی از شقاوت و معصیت و قبح و ذم و عقاب و امثال آن نبود سعادت و اطاعت و حسن و مدح و ثوابی هم تحقق نمی‌یافتد، و هم چنین اگر دنیائی نبود آخرتی هم وجود نداشت. مثلاً اگر معصیتی نبود یعنی نافرمانی امر مولوی مولوی، به هیچ وجه ممکن نبود و قهره انجام خواسته مولوی امر ضروری و اجباری می‌شد، و اگر انجام دادن فعلی ضروری و غیر قابل ترک باشد دیگر امر مولوی به آن معنا ندارد، و خواستن مولوی چنین فعلی را تحصیل حاصل است.

و وقتی امر مولوی معنی نداشت اطاعت هم مصدق نخواهد داشت، و وقتی اطاعت و معصیتی نبود مدح و ذم و ثواب و عقاب و وعد و عیید و انذار و بشارتی هم نخواهد بود. و وقتی این‌گونه نبود دین و شریعت و دعوتی هم نبود. و وقتی دینی در کار نبود نبوت و رسالتی هم نبود. و وقتی نبوت و رسالتی نباشد قهره اجتماع و مدنیتی هم نخواهد بود. اجتماع هم که نباشد انسانیتی نیست و هم چنین و بر همین قیاس فرض نبود یک چیز مستلزم فرض نبود جمیع اجزای عالم است.

این معنی که معلوم شد اینک می‌گوییم: اگر شیطانی نبود
نظام عالم انسانی هم نبود.^(۱)

۱- المیزان ، ج ۱۵ ، ص ۴۹.

لزوم وجود شیطان در ارکان نظام عالم بشریت «بِاَيْنَ آدَمَ لَا يَقْتَنَنُكُمُ الشَّيْطَانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

وجود شیطانی که انسان را به شرّ و معصیت دعوت کند از ارکان نظام عالم بشریت است. و نسبت به صراط مستقیم او به منزله کناره و لبه جاده است؛ و معلوم است که تا دو طرفی برای جاده نباشد متن جاده هم فرض نمی‌شود، این جاست که اگر

دقت شود معنای آیه: «**قَالَ فَبِمَا أَعْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ** - گفت برای این ضلالت که مرا نصیب داده‌ای در راه راست تو بر سر راه آنان کمین می‌نشینم،» (۱۶ / اعراف) و آیه: «**قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَىٰ مُسْتَقِيمٍ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ غَلِيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ،**» (۴۲ / حجر) به خوبی روشن گشته و صدق دعوی ما معلوم می‌گردد. با در نظر گرفتن این دو جهتی که ذکر شد اگر در آیات راجع به داستان سجده آدم دقت شود معلوم خواهد شد که این آیات در حقیقت تصویری است از روابط واقعی ای که بین نوع انسانی و نوع ملائکه و ابلیس است. چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت و استکبار و طرد و رجم و سؤال و جواب بیان کرده، و نیز معلوم خواهد شد که تمامی اشکالاتی که شده و ما پاره‌ای از آن را در بالا نقل کردیم ناشی از کوتاهی در تفکر و دقت بوده است. مانند اشتباه آن‌ها که گفته‌اند نهی از خوردن از درخت نهی تکوینی بوده، غافل از این که نهی تکوینی یعنی عدم ایجاد، و امر تکوینی یعنی ایجاد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۰.

آزمایش الهی به وسیله القائنات شیطانی

«**لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةُ قُلُوبُهُمْ!**» (۵۳ / حج) خدای سبحان در آیه مورد بحث می‌فرماید: این القائنات شیطانی خود مصلحتی دارد، و آن این است که مردم عموماً به وسیله آن آزمایش می‌شوند، و آزمایش خود از نوامیس عمومی الهی است، که در عالم انسانی جریان دارد، چون رسیدن افراد سعید به سعادت، و اشقياء به شقاوت، محتاج به این ناموس است، باید آن دو دسته امتحان شوند دسته سوم هم که منافقینی بیمار دلنده، به طور خصوص در آن بوته قرار گیرند، چون رسیدن اشقياء به کمال شقاوت خود، از تربیت الهی است که در نظام خلقت مورد نظر است، هم چنان که خودش فرمود: «**مَا هُمْ أَنْدَلُونَ وَ هُمْ أَنْ دَسْتَهُ رَا كَمَكْ مَيْ كَنِيمْ** و این یاری دادن به هر دو دسته از عطای پروردگار تو است، و عطای پروردگار تو را هیچ مانعی و جلوگیری نیست!» (۲۰ / اسراء)

و این است معنای این که فرمود: «**تَا آنْ چَهْ رَا كَهْ شِيَطَانَ الْقَاءَ مَيْ كَنِيدْ مَا يَهْ آزْمَايِشْ بِيَمَارِ دَلَانَ وَ سَنَگِ دَلَانَ قَرَارَ دَهَدَ!**» (۵۳ / حج) آزمایش بیمار دلان و سنگ دلان قرار دهد!

شیطان هم در شیطنت خود مسخر خدای سبحان است، و او را در کار آزمایش بندگان، و فتنه اهل شک و جحود، و دارندگان غرور، آلت دست قرار می‌دهد.

مراد از «فِتْنَةٍ»، ابتلاء و امتحان است، امتحانی که شخص در گیر به آن را دچار غرور و ضلالت می‌کند، و مراد از بیمار دلان اهل شک از کفار است، و مراد از «الْقَاسِيَةُ قُلُوبُهُمْ»، سنگ دلان اهل جحود و عناد از کفار است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷۶.

شیطان عامل آزمایش انسان

«لَا يَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا غُوَامَمٌ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مُهْمُ الْمُخَلَّصِينَ!» (۳۹ / حجر) آیاتی که مسئله امتحان و ابتلاء را عنوان می‌کنند، مانند آیه: « لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» (۳۷ / انفال) و آیه: « وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَّ مَا فِي قُلُوبِكُمْ - تا امتحان کند آن چه را که در سینه‌هایتان دارید و برای این بود که قلب‌های شما را پاک کند،» (۱۵۴ / آل عمران) نشان می‌دهد که اصولاً نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بشر،

مبتنی بر اساس امتحان و ابتلاء است تا انسان‌ها همواره در میانه خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار داشته، و به اختیار خود و با در نظر گرفتن نتیجه بر طبق هر کدام که خواستند عمل کنند.

و بر این اساس اگر در این میان کسی که چون ملائکه و یا خدا بشر را به سوی خیرش دعوت نکند و کسی نباشد که او را به سوی شر تشویق نماید، دیگر امتحانی نخواهد بود. و حال آن که گفتیم در کار هست، لذا می‌بینیم که خدای تعالی در امثال آیه «الشَّيْطَانُ يَعْدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمُ بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعْدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا - شیطان شما را به فقر و عده می‌دهد و به کارهای زشت امر می‌کند ولی خدا شما را به آمرزش خود و فضل و احسان خود نوید می‌دهد!» (۲۶۸ / بقره) به این دو سخن دعوت تصریح نموده است.

اگر خدای تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است، خود بشر را هم به وسیله ملائکه که تا دنیا باقی است تأیید فرموده است، و لذا می‌بینیم در پاسخ ابلیس نفرموده: « وَإِنَّكَ الْمُنْظَرُ - تو مهلت داده شدی!» (۱۵ / اعراف) بلکه فرموده: « إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ: تو از زمرة مهلت داده شدگانی!» پس معلوم می‌شود غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده‌اند. و نیز اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و کفر و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق تأیید نمود و ایمان را در قلبش زینت داد، و محبوب ساخت،

و فطرت توحیدش ارزانی داشت و به فجور و تقوایش ملهم نمود و نوری پیش پایش نهاد تا اگر ایمان آورد با آن نور در میان مردم آمد و شد کند، و هم چنین تأییدات دیگر، و در این معانی فرموده:

«**قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ** - بگو خدا به سوی حق هدایت می‌کند!» (۳۵ / یونس)
 «ولکن خدا ایمان را محبوب دل شما کرده و آن را در دل‌هایتان زینت داده است!» (۷ / حجرات)

«روی دل متوجه دین حنیف کن که فطرت خداست، آن فطرتی که خلق را بر آن فطرت آفریده است!» (۳۰ / روم)

«به نفس و خلقت آن سوگند که فجور و تقوایش را ملهمش کرد!» (۸ / شمس)
 «آیا کسی که مرده بود، زنده‌اش کردیم و نوری برایش قرار دادیم تا با آن در میان مردم آمد و شد کند!» (۱۲۲ / انعام)

و آیه «ما فرستادگان خود و آنان که ایمان آوردند در دنیا و در روزی که گواهان برخیزند یاری می‌کنیم! » (۵۱/غافر) عبارت «یاری می‌کنیم» اشعار به وساطت ملائکه دارد.

بنابر این آدمی زاده آفریدهای است که خودش به خودی خود نه اقتضای سعادت دارد و نه شقاوت و در بدو خلقتش نسبت به هر دو یک نسبت دارد، هم می‌تواند راه خیر و اطاعت را که راه ملائکه است اختیار کند و هم راه شر و فساد و گناه را که راه ابليس و لشکریان اوست. بشر به هر راه که در زندگی‌اش میل کند به همان راه می‌افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آن چه که دارند در نظر وی جلوه می‌دهند و او را به سر منزلی که راهشان به آن منتهی می‌گردد هدایت می‌کنند، حال آن سر منزل یا بهشت و یا دوزخ، یا شقاوت است و یا سعادت.

پس مهلت دادن ابليس تا روز وقت معلوم از باب ابطال قانون علیت نیست، بلکه در باب آسان ساختن امر امتحان است و لذا می‌بینیم دو طرفی است و در مقابل ابليس ملائکه را هم مهلت داده است.^(۱)

استناد اعمال شیطان به اذن الهی

«...كَذِلِكَ زَيَّنَا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ!» (۱۰۸ / انعام)

شیطان که شرک و گناه و هر چیزی را که مایه غضب پروردگار است در دل اولیای خود زینت می‌دهد به اذن خدای متعال است: «ما مِنْ شَفَعَيْ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ!» (۳ / یونس)

این خدای تعالی است که می‌خواهد بدین وسیله امتحان و حجت را که نظام تشریع اقتضای آن را دارد بر بندگان خود تمام نماید، هم چنان که فرمود: « تا آنان که ایمان آورده‌اند تصفیه کند و کفار را نابود گرداند! » (۱۴۱ / آل عمران)

آیه شریفه: «كَذِلِكَ زَيَّنَا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ»، و از آن روشن‌تر آیه: « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِيَّةً لَهَا لِنَنْبُوْهُمْ أَمْهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً - ما این چیزهایی را که روی زمین است آرایش آن کرده‌ایم تا ایشان را بیازماییم که کدامشان به عمل بہترند، » (۷۶ / کهف) شاهد دعوی ماست که گفتیم زینت اعمال که همان محبوبیت و لذید بودن آن است نسبتی به خدای تعالی نیز دارد. ^(۱)

۱-المیزان، ج ۱۴، ص ۱۷۱.

چرا خداوند مانع شیطان نمی‌شود؟

« زُيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ...!» (۱۴ / آل عمران)

آیات سوره آل عمران در مقام بیان داشتن آن است که خداوند متعال «قیوم» بر خلقتش بوده و آن چه را که آنان انجام می‌دهند و زندگانی و تدبیرشان روی آن جریان دارد - اعم از ایمان و کفر و یا اطاعت و عصیان - همه در تحت قدرت اوست. او خلائق را آفرید و آنان را به راه سعادت راهنمایی کرد، و کسانی که در دینش راه نفاق را می‌پیمایند چون منافقین، یا اشخاصی که به آیات روشنش کفر می‌ورزند مانند مشرکین، و هم چنین کسانی که در اثر اختلاف در کتاب الهی راه ظلم و ستم را طی می‌کنند چون یهود و نصاری، و بالجمله تمام اشخاصی که در این راه پیروی شیطان را کرده و متابعت هوای نفسانی را می‌نمایند، هیچ یک در رفتن راه شقاوت و بد بختی خود، قیوموت الهی را فاسد نکرده و بر اراده او غالب نگشته‌اند، بلکه همه شان با جمیع افعال خود در تحت قدرت و تدبیر او هستند، او جهان را جهان اسباب و مسببات قرار داد تا راه امتحان خلائق را بر پا دارد. بنابر این آفریننده طبایع و قوا و شهوت و افعال انسان خداوند

می باشد تا آدمیان به وسیله آن قوا و نیروها و هم چنین به وسیله افعال مربوط به هر یک راه قرب الهی و جوار رحمتش را طی کنند.

او شیطان را در وسوسه و مغزور کردن خلائق مانع نگشت و هم چنین خلائق را از متابعت و پیروی او باز نداشت، تا افرادی را که با میل و رغبت در این دار امتحان راه او را می‌روند مشخص دارد، و از میان آنان یک دسته مخصوص را که از مبرّزترین آن‌ها می‌باشند به مقام شهیدان و گواهان برساند.

این قسمت‌ها را در سوره آل عمران تذکر داد تا قلوب مؤمنین را تسلی دهد تا در برابر شداید و مشکلاتی که از هر جهت محیط داخل و خارج آن را احاطه کرده بود، استقامت به خرج دهنند.

مؤمنینی از داخل گرفتار نفاق منافقین و نادانی‌های افراد بیمار دل بودند که موجب فساد داخلی اجتماعشان را فراهم می‌آوردند و از خارج دچار جنگ‌های هولناک و مبارزات شدیدی بودند که از طرف کفار عرب و مشرکین و یهود آغاز گشته بود و هم چنین تهدیدات دول خارجی روم و ایران که با تمام قدرت و نیروئی که در اختیار داشتند زندگی و حیات آنان را در معرض مخاطره قرار داده بودند. در این سوره خاطر نشان می‌سازد که این کافران و کسانی که در ردیف آن‌ها قرار گرفته‌اند تماماً راه را اشتباه طی کرده و به واسطه رکون و دل بستگی و تکیه به دنیا و زخارف آن، دنیا را مقصد و آرمان اصلی خود فرض کرده‌اند، با این که مقصد چیز دیگری بوده و همه این زینتها و آرایش‌های دنیوی برای مقدمه رسیدن به آن آفریده شده‌اند.^(۱)

.۱۸۷ - المیزان، ج ۵، ص

مشیت الهی در تأثیر القائنات شیطانی

«كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيَطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ... وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ...». (۱۱۲ / انعام)

- «اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کرد!»

این آیه اشاره دارد به این که حکم و مشیت الهی عمومی و جاری و نافذ است و چنان که آیات بدون مشیت و خواست خدا کمترین اثری در ایمان مردم ندارد.

هم چنین دشمنی شیاطین با انبیاء و سخنان فریبنده‌ای که به هم دیگر وحی می‌کنند اگر اثر می‌کند به اذن خداست و اگر خدا می‌خواست

وحى نمى‌کرد و با انبیاء دشمن نمى‌بودند.

بنابر این معنی اتصال این آيه با آيات قبل روشن است زира هر دو در صدد بیان این معنی هستند که همه کارها متوقف به مشیت و خواست خداست.

- «فَذَرْهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ!» (۱۱۲ / انعام)

این جمله فرع بر نفوذ مشیت پروردگار است. معنايش اين است که: وقتی معلوم شد که دشمنی مشرکين و فساد انگيختن و وسوسه کردنشان همه بر وفق مشیت خداست؛ نه مخالف و مانع نفوذ آن، پس چه جا دارد که از ديدن اخلاق‌گری و فسادانگيزی ايشان اندوهناک شوی؟ واگذارشان تا هر افترائی که می‌خواهند به خدا ببنندن، و هر شريکی را برای او اتخاذ بکنند.

و اين که در آيه مورد بحث «وَ كَذِلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيَاطِينَ الْأَنْسَسِ وَ الْجِنِّ...» (۱۱۲ / انعام) دشمنی شياطين با انبیاء - که متضمن توسل جستن بشر و بر انگيختن به سوي شرك و معصيت است - به خدا نسبت داده شده و هم چنین در آيه بعدی «برای اين که قلوب کسانی که به آخرت ايمان ندارند به آن مایل شود...» (۱۱۳ / انعام) اين ستمگري‌ها و گناهان از جمله هدف‌های خدا در دعوت حقه قرار داده شده نظير آие سابق «كَذِلِكَ زَيَّنَاهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ»، (۱۰۸ / انعام) می‌باشد که زينت دادن اعمال به خدا نسبت داده شده است.

آياتی که ساحت مقدس الهی را از هر بدی و نقص منزه می‌دارد دلالت دارد بر اين که نیکی‌ها بی واسطه و با واسطه همه منسوب به اوست و اماً بدی‌ها و گناهان بدون واسطه به شيطان و نفس و با واسطه اذن او انجام می‌گيرد تا امتحان الهی جای خود را بيابد.

«وَ لِتَصْفِي إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ!» (۱۱۳ / انعام)

تقدیر جمله اين است که ما کرديم آن چه را که باید می‌کرديم و خواستيم آن چه را که باید می‌خواستيم و در عين حال برای هدفها و نتيجه‌ها ناگفتني از وحى اى که شيطان‌ها به يك ديگر می‌کردنده جلوگيري ننموديم. تا هم آن نتيجه بدست آيد و هم در نتيجه اعراض تو از آنان و رها کردن آنان را دل‌هايشان وحى شيطان را اجابت نموده و آن را بپسندد، و در نتيجه بکنند آن کارهای زشتی را که باید بکنند تا به منتها درجه شقاوت که استعداد آن را دارند برسند. آري خداوند نه تنها سعادت را در رسیدن به سعادت کمک می‌کند، بلکه اهل شقاوت را نيز در رسیدن به کمال اهل شقاوت‌شان مدد می‌نماید. هم چنان که فرمود: «همه را، چه آن گروه و چه اين گروه، از اعطای پروردگارت کمک می‌دهيم که

عطای پروردگار تو منع شدنی نیست!»^(۱)

۱-المی——زان، ج ۱۴، ص ۱۷۷.

موقوف بودن راه شیطان به اقتضای الهی

«...قالَ هذَا صِرَاطٌ عَلَىٰ مُسْتَقِيمٍ...!» (۴۱ / حجر)

- «گفت: همین است راه مستقیم که من قضائش را رانده‌ام!» به طوری از سیاق بر می‌آید جمله فوق کنایه است از این که همه امور به دست خداست، حتی شیطان هم در این فضولی‌هایش بی نیاز از خدا نیست.

بر خدا بودن راه شیطان معنایش این است که راه شیطان هم مانند همه امور از هر جهت موقوف به حکم و قضای خداست. اوست که هر چیزی از ناحیه‌اش آغاز می‌گیرد و به سویش انجام می‌پذیرد. پس هیچ امری نیست مگر این که او ربّ و قیوم بر آن است. خدای تعالی در قبال اظهار شیطان که گفت: «به زودی از بشر انتقام می‌گیرم و با تزئین و اغواء سلطه خود را بر همه آنان می‌گسترانم، به طوری که جز عده قلیلی رهای نداشته باشند»، (۳۹ و ۴۰ / حجر) پاسخ داده است که آن چه که گفتی به زودی همه شان را گمراه می‌کنی، و آن چه که استثنای نمودی و چنین اظهار نمودی که به زودی مستقل می‌شوی، و همه این کارها را به حول و قوه و مشیت خود می‌کنی؛ سخت اشتباه کرده‌ای زیرا غیر من کسی مستقل نیست؛ و کسی جز من مالک این تصرفات و حاکم در آن نیست. از هر کسی هم که سر بزند به حکم و قضای من است. اگر اغواء کنی به اذن من کردی و اگر نتوانی و ممنوع شوی به مشیت من شدی و تو از ناحیه خود مالک هیچ چیزی نیستی. تنها مالک و اختیار دار آن اموری هستی که من مالکت کرده‌ام، و آن چه را که من قضایش را رانده باشم، و من چنین رانده‌ام که تو نسبت به بندگان من هیچ کار نتوانی بکنی، مگر تنها آن‌هایی که پیرویت کنند!...

- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْمٌ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» (۴۲ / حجر)

«تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آن‌هایی که خودشان رام تو گردند!» این همان قضائی است که در آیه سابق در امر اغواء به راندنش اشاره شده که می‌فرماید غیر او کسی در آن دخالتی ندارد.

حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگی شان بندگان خدایند، و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند و چون بنده او هستند به

شیطان تسلطی برایشان نداده است، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند، و او مالک و مدبر همه است. چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند، و سرنوشت خود را به دست او سپرده‌اند مسلط فرموده، این‌ها یند که ابليس بر آنان حکم‌فرمائی دارد.^(۱) ۲۴۲ - المیزان، ج ۲۳، ص ۱.

چگونگی استناد تصرفات شیطان به اذن الهی

«رُبِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ!» (۱۴/آل عمران)

اعمالی که استنادش به شیطان بوده به خداوند متعال منسوب نمی‌شود. لکن با این وصف از آن جائی که خود شیطان و هر سببی از اسباب خیر و یا شر تصرفاتشان در ملک خداوندی و با اذن و اجازه اوست - تا به آن وسیله امور جهان آفرینش و صنع و ایجاد منظم شود و دسته نیکوکاران به اختیار خود به رستگاری، و کافران هم به سوء اختیار خود در پیمودن راه مخصوص، ممتاز شوند - در پاره‌ای از آیات این رقم از تزیین و آراستن دنیوی را هم به خداوند متعال نسبت داده است. در آیه «رُبِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ»، فاعل تزیین کننده که به طور مبهم ذکر شده، خداوند متعال نیست، زیرا اگر چه به هر حال به خداوند نسبتی دارد (یعنی اگر مراد تزیین صالح باشد به طور مستقیم و اگر مقصود تزیین غیر صالح و مغروف کننده باشد از راه اذن و اجازه منسوب به خدای تعالی می‌باشد)، ولی چون آیه مشتمل مطالبی است که به طور مستقیم به خداوند منسوب نمی‌شوند - مانند حب شهوت و حب کثرت مال، که هر دو مذموم و ناپسندند - لذا روی ادب مخصوص قرآن، سزاوار است که آن‌ها را به غیر خداوند از شیطان و یا نفس امثاره نسبت داد.

از خداوند متعال جز کار جمیل و نیکو صادر نمی‌شود و به اعمال زشت و ناپسند هم فرمان نمی‌دهد. لکن در نسبت غیر مستقیم و به واسطه که از آن تعبیر به «اذن» و اجازه می‌شود تمام اشیاء و اعمال به خداوند نسبت دارند. اگر چنین نباشد ربویت الهی نسبت به هر چیز - آفریدنش هر چیز را، وهم چنین مالکیت او نسبت به تمام موجودات و اعمالشان، و یا نفی نمودن شریک به طور کلی از او - هیچ یک معنای صحیحی به خود نمی‌گیرد با این که قرآن شریف از این حقایق مملو، و در جملات شریفه: «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ»، (۲۷ / رعد) و «أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»، (۵ / صف) و «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمْدُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ»، (۱۵ / بقره) و «أَمْرَنَا مُتَرَفِّيهَا فَفَسَقُوا»، (۱۶ / اسراء) و امثال آن از آیات دیگر صریحا همین قسمت‌ها برای خداوند ثابت شده است. این خطأ و اشتباه همانا در اثر کوتاهی است که درباره بحث در ارتباط اشیای جهان - و افعال و آثارشان با یکدیگر -

کرده‌اند. آنان موجودات آفرینش را هر یک مستقل و جدا از هم تصور کرده و از هزاران اشیائی که پیرامون یکدیگر را احاطه کرده و ارتباط کلی به آن‌ها دارند، قطع نموده‌اند.^(۱)

۱-المی——زان، ج ۵، ص ۱۸۵.

تصورات شیطان و نقش اختیار در انسان

«وَأَقْلُنْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ!» (۲۲ / اعراف)

تصرفات شیطان در ادراک انسان تصرف طولی است، نه در عرض تصرف خود انسان، تا منافات با استقلال انسان در کارهایش داشته باشد.

شیطان فقط می‌تواند چیزهایی را که مربوط به زندگی مادی دنیاست زینت داده و بدین وسیله در ادراک انسان تصرف نموده و باطل را به لباس حق در آورد، و کاری کند که ارتباط انسان به امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد، و در نتیجه از هیچ چیزی فایده صحیح و مشروع آن را نبرد. و معلوم است که چنین کسی در طرز تفکر و در طرز استفاده از امور دنیوی و هم چنین اسباب مربوط به زندگی خود را مستقل دانسته؛ همین فکر او را به کلی از حق و زندگی صحیح و حقیقی غافل می‌سازد. وقتی انسان کارش به جائی رسید که از هر چیزی تنها وجه باطل آن را درک کند، و از وجه حق و صحیح آن غافل شود رفته دچار غفلت دیگری می‌گردد که ریشه همه گناهان است و آن غفلت از مقام حق تبارک و تعالی است.

خدای تعالی درباره این گونه اشخاص می‌فرماید: «اینان کسانی هستند که با داشتن دل نمی‌فهمند، و با داشتن چشم نمی‌بینند، گوش‌ها دارند لکن با آن نمی‌شنوند، ایشان عیناً مانند چارپایان بلکه گمراه‌تر از چارپایانند، آنان غفلت زدگانند!» (۱۷۹ / اعراف)

بنابر این خود را مستقل دیدن، و از پروردگار خود غافل شدن و جمیع اوهام و افکار باطل و هر شرک و ظلمی که متربّع و متفرق بر آن است همه این‌ها از تصرفات شیطان است، گرچه چنین شخصی از آن جائی که خود را مستقل می‌داند این اوهام و افکار را هم از خود دانسته و شرک و ظلم را نیز عمل خود می‌پندارد، و باید هم چنین بپندارد، زیرا معنی فریب شیطان خوردن و در تحت ولایت شیطان در آمدن همین است که گمراه بشود و نداند چه کسی او را گمراه کرده است: «او و گروه اوی به طور مسلم شما را از جائی که خودتان احساس نکنید می‌بینند، آری ما شیطان‌ها را اولیای کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند!» (۲۷ / اعراف) قرآن کریم نظیر این ولایتی را که

شیطان در گناه و ظلم بر آدمیان دارد برای ملائکه در اطاعت و عبادت اثبات نموده است البته این دو نوع ولایت منافاتی با ولایت مطلقه پروردگار ندارد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۴.

مسئله جبر و اختیار در رابطه با پیروی از شیطان

«وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ طَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ!» (۲۰ / سباء)

- ابلیس آرزو و پندار خود را درباره آنان محقق کرد و به کرسی نشاند، و یا معنای آیه این است که شیطان ظنی و پنداری که درباره آنان داشت، محقق یافت، چون شیطان درباره تمامی این بشر این آرزو و این پندار را دارد که همگی آنان را گمراه کند.

از ظاهر سیاق آیه بعدی «وَ مَا كَانَ لَهُ عَلِيهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ - با این که ابلیس سلطنتی بر آنان نداشت...» (۲۱ / سباء) بر می‌آید که مراد این است که شیطان ایشان را مجبور به گمراهی نکرد، که به اجبار او را پیروی کنند، تا در نتیجه معدوز باشند، بلکه خود آنان به سوء اختیارشان شیطان را پیروی کردند، و این خودشان بودند که پیروی او را اختیار نمودند و او هم بر آنان مسلط گردید، نه این که اوّل او برایشان مسلط شده، و آنان به حکم اجبار پیرویش کرده باشند.

و منشأ پیروی آن‌ها از شیطان شکی است که در دل از مسئله آخرت دارند، و آثارش که همان پیروی شیطان است ظاهر می‌شود، پس این که خدای تعالی به ابلیس اجازه داد تا به این مقدار، یعنی به مقداری که پای جبر در کار نیاید، بر اینای بشر مسلط شود، برای همین بود که اهل شک از اهل ایمان متمایز و جدا شوند. و معلومشان شود چه کسی به روز جزا ایمان و باور دارد و چه کسی ندارد. و این باعث سلب مسئولیتشان در پیروی شیطان نمی‌شود، چون اگر پیروی کردند به اختیار خود کردند، نه به اجبار کسی.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۲، ص ۲۶۴.

اغفال شیطان، اضلال ابتدایی و مجازات ثانوی

«يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ هَمَدِي بِهِ كَثِيرًا وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ!» (۲۶ / بقره)

آن چه خدای تعالی از ضلالت و خدشه و مکر و امداد و کمک در طغیان و مسلط کردن شیطان و یا سرپرستی انسان‌ها، و یا رفیق کردن شیطان را با بعضی از مردم، و به

ظاهر این گونه مطالب که به خود نسبت داده؛ تمامی آن‌ها آن طور منسوب به خداست که لایق ساحت قدس او باشد، و به نزاهت او از لوث نقص و قبیح و منکر بر نخورد، چون برگشت همه این معانی بالاخره به اضلال و فروع و انواع آن است، و تمامی انحصار اضلال منسوب به خدا، و لایق ساحت او نیست، تا شامل اضلال ابتدائی و به طور اغفال هم بشود.

بلکه آن چه از اضلال به او نسبت داده می‌شود، اضلال به عنوان مجازات است، که افراد طالب ضلالت را بدان مبتلا می‌کند. چون بعضی افراد به راستی طالب ضلالتند و به سوء اختیار به استقبالش می‌روند. هم چنان که خدای تعالی نیز این ضلالت را به خودش نسبت داده و فرموده: «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا فَاسِقِينَ» - بسیاری را با آن هدایت و بسیاری را به وسیله آن گمراه می‌کند ولی جز گروه بدکاران کسی را بدان گمراه نمی‌کند.» و نیز فرموده: «فَلَمَّا زاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ - همین که منحرف شدند، خدا دل‌هایشان را منحرفتر و گمراهتر کرد،» (۵ / صف) و نیز فرموده: «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ - این چنین خدا هر اسراف‌گر شگاک را گمراه می‌کند.» (۳۴ / غافر)^(۱)

۱- المیزان ، ج ۱ ، ص ۱۸۲

سه فرمان الهی در رد ادعای استقلال شیطان

«إِنَّ عِبادَى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» (۴۲ / حجر)

- «همگی شان را اغوا می‌کنم، مگر بندگان مخلصت را...!»

- «(گفت): تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آن‌هایی که خودشان رام تو گرددن.»

اگر در آیه شریفه دقّت به عمل آوریم خواهیم دید که آیه شریفه ابليس را از سه جهت اصلی پاسخ رد داده است:

۱ - این که ابليس بندگان خدای را منحصر در مخلصین کرده و سلطنت خود را بر آنان نفی نموده، و ما بقی افراد بشر را که بر آنان تسلط دارد بندگان خدا ندانست، و خدای تعالی در پاسخش همه افراد بشر را بنده خود خواند، چیزی که هست سلطنت ابليس را نسبت به بعضی از بندگان خود نفی و نسبت به بعض دیگر اثبات نمود.

۲ - این که آن ملعون برای خود در اغوای بشر دعوی استقلال نمود و خدای سبحان او را در این ادعا رد نموده و پندارش را باطل خواند، و فرمود که دشمنی او و انتقامش نیز ناشی از قضای خداست، و تسلطش بر بشر ناشی از تسلط اوست که او را

فقط نسبت به اغوای آنان که به سوء اختیار خود پیروی وی کنند مسلط فرموده است. این معنایی که آیه کریمه آن را افاده می‌کند، و می‌فرماید هم تسلیط ابلیس بر غوایت غاوین، و هم رهائی دادن مخلصین از شر او هر دو قضای خداست، خود یکی از اصول مهمی است که توحید قرآن آن را افاده می‌کند.

۳ - جهت سومی که خدای تعالی از کلام ابلیس رد نموده این است که سلطنت ابلیس بر اغوای هر کس که گمراهش می‌کند هر چند که به جعل خدای سبحان و تسلیط اوست، آلا این که این تسلیط خدائی ابتدائی و کدرهای نیست و چنان نیست که خدای تعالی افرادی را بدون جهت دست خوش اغوای شیطان نموده، افرادی دیگر را از شر^{۱۰} او حفظ نماید، چه چنین رفتاری را نمی‌توان به ساحت قدس خدای سبحان نسبت داد، بلکه اگر جمعی را دست خوش اغوای او می‌کند به عنوان مجازات و مسبوق به غوایت خود آن است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۴.

مسئول بودن انسان، و موهم بودن رابطه شیطان و انسان

«وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ...!» (۲۲/ابراهیم)

منظور عمدۀ از این آیه فهماندن این حقیقت است که انسان خودش مسئول عملیات خویش است، و نباید کاسه را سر دیگری بشکند. چون هیچ کس بر او مسلط نبوده، پس هر وقت خواست ملامت کند خودش را بکند. مسئله تابعیت او و متبعیت شیطان، یک امر وهمی بیش نیست و حقیقتی ندارد، و به زودی در قیامت آن جا که شیطان از انسان بیزاری می‌جوید و ملامتش را به خود او بر می‌گرداند، این حقیقت روشن می‌شود.

در آیه قبلی هم همین معنا را نسبت به ضعفا و مستکبرین بیان می‌کرد، آن جا هم می‌فرمود که رابطه میان این دو طبقه موهم و هر موهم دیگری در روز قیامت که روز انکشاف حقایق است به هیچ دردی نمی‌خورد.

آیه‌ای که گذشت دلالت روشنی بر این معنا دارد که انسان به تمام معنی بر اعمال خود مسلط است، و هم اوست که پاداش و کیفر عمل به او مرتبط و از غیر او مسلوب است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۷۶.

فصل سوم

وظایف شیطان و طرز کار او

عمل گمراه کردن ابليس چگونه صورت می‌گیرد؟

«...لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا يَنْهَمُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَ...». (۱۷و۱۶/اعراف)
 گر چه ابليس در کلام خود طریقه گمراه کردن اینی بشر را ذکر نکرده و لکن در کلامش اشاره به دو حقیقت هست، و آن دو حقیقت یکی این است که: سبب اضلالش هم ضلالتی است که در نفس خود او جایگزین شده، و مانند آتش که به هر چیز برخورد از حرارت خود در آن اثر می‌گذارد او نیز هر کسی را که بخواهد گم راه کند با او تماس حاصل می‌کند و به همین وسیله از گم راهی خود چیزی در نفس او باقی می‌گذارد.
 این معنا از آیه: «أَحْشِرُوْا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجُهُمْ... - کسانی را که ستم کرده‌اند با قرین‌هایشان جمع نموده همه را به راه جهنم رهبری کنید... بعضی‌شان پرسش کنان به بعض دیگر رو کرده و می‌گویند: شما از جانب یمین به ما در آمدید، گویند نه شما اصلاً مؤمن نبودید... ما شما را گم راه کردیم چون خودمان هم گم راه بودیم!» (۳۰تا۲۱)

صفات) نیز استفاده می‌شود.

دیگر این که آن چیزی که ابليس خود را به آن تماس می‌دهد شعور انسانی و تفکر حیوانی اوست، که مربوط به تصوّر اشیاء و تصدیق به سزاوار و غیر سزاوار آن‌هاست.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۳

اثر نزدیک شدن شیطان به دل انسان

«...لَأُرْسِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا غُوَيْهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادُكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصُونَ!» (۳۹ و ۴۰ / حجر)
 معنای سبیت اغوای شیطان برای غوایت مردم این است که او به خاطر این که خودش دور از رحمت خدا و از سعادت شده و این دوری به خاطر لزوم و همیشگی لعنت خدا لازمه او گشته، لذا هر وقت که با وسوسه‌ها و تسویلات خود به درون دلی رخنه کند، و نزدیک شود همین نزدیکی او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او، و این که می‌گوییم: او مردم را اغواه می‌کند، معناش این است که اثر غوایت خود را در آن دل می‌اندازد.^(۱)

۱-المی——زان، ج ۲۳، ص ۲۳۷.

تنوع شیطان‌ها و تنوع فنون آن‌ها

«وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ!»

«پیروی می‌کند هر شیطان پلیدی را!» (۳ / حج)

کلمه «مرید» به معنای پلید است، به معنای کسی است که یک سره و خالص فاسد باشد و به کلی از خیر عاری باشد.

اگر فرمود: «وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ» و نفرمود: «وَيَتَّبِعُ الشَّيْطَانَ الْمَرِيدَ»، که همان ابلیس باشد، برای این بود که دلالت کند بر این که شیطان انواع و اقسام و فنونی از ضلالت را دارد، چون ابواب باطل مختلف است، و بر هر بابی شیطانی، از قبیل ابلیس، و ذریه‌اش، و شیطان‌هایی از آدمیان هستند، که به سوی ضلالت دعوت می‌کنند، و اولیای گم راه ایشان از ایشان تقليد و پیروی می‌کنند، هر چند که تمامی تسویلات و وسوسه‌های آنان منتهی به استاد همه شان ابلیس ملعون می‌شود.

جمله «وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ» در عین حال کنایه از این نیز هست که گمراهان در پیروی باطل به جائی نمی‌رسند، که توقف کنند، برای این که استعداد پذیرش حق در آن‌ها کشته شده، و قلبشان مطبوع بر باطل گشته است.

«كُتُبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّهُ فَأَنَّهُ يُضْلِلُهُ وَمَنْ دِيَهُ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ!» (۴ / حج)

- پیروی می‌کند هر شیطان پلیدی را که از جمله صفاتش یکی این است که بر او نوشته شده که هر کس او را ولی خود بگیرد و پیروی‌اش کند، اضلal او وی را و هدایتش او را به سوی عذاب سعیر ثابت و لازم است.

مراد از این که فرمود: بر او نوشته شده... این است که قضای الهی در حق وی چنین رانده شده که اولاً پیروان خود را گمراه کند، و ثانیا ایشان را داخل آتش سازد و این دو قضاء که در حق وی رانده شده است، همان است که در آیه دیگر فرمود: «بندگان من، تو زورت به آن‌ها نمی‌رسد، مگر تنها گمراهانی که تو را پیروی کنند و جهنّم موعد همه آنان است.» (۴۲ و ۴۳ / حجر)^(۱)

۱-المیزان، ج ۲۸، ص ۲۰۳.

خاطرات شیطانی چیست؟

«...فَنَادَتُهُ الْمُلَائِكَةُ...» (۳۹ / آل عمران)

قرآن شریف معانی ای را که شیطان در «قلوب مردم» القاء می‌کند، کلام و قول شیطان محسوب داشته است.

مانند آیات زیر:

- (شیطان گوید) به آن‌ها دستور دهم تا گوش حیوانات را (به منظور بت‌ها) ببرند. (۱۱۹ / نساء)

- اینان در مثل چون شیطانند، که انسان را گفت: کافر شو! (۱۶ / حشر)

- در دل‌های مردم وسوسه و اندیشه بد افکند. (۵ / ناس)

- برخی بر برخی دیگر سخنان فریبنده اظهار کنند. (۱۱۲ / انعام)

- (شیطان گوید) خدا به شما به راستی و حق و عده داد و من به خلاف حقیقت. (۲۲/ابراهیم)

- شیطان با وعده فقر و ترس بی چیزی شما را به کارهای زشت وادر کند.... (۲۶۸/بقره)

آن چه در این آیات ذکر شده همان خاطرات وارد در قلوب است که به شیطان منسوب شده است و به نامهای «امر، قول، وسوسه، وحی و وعد» نامیده شده است و همه آن‌ها هم «قول و کلام» می‌باشند، با این که نه زبانی برایش به حرکت افتاده و نه از دهانی خارج شده است.

قابل تذکر است که هر چه افاده معنای مقصود تمام را نماید «کلام و قول» می‌باشد - اعم از این که مفید آن، صوت واحد یا صوت‌های متعدد و یا غیر آن مانند «ایماء و رمز» باشد. - نوع مردم هم به صوتی که مفید همان معنی است «کلام» گویند اگر چه از دولب خارج نشود و هم چنین به «ایماء و رمز» قول اطلاق کنند اگر چه مشتمل بر صوتی نباشد.

از آیات آن چه وعده خداوندی را راجع به «مغفرت و فضل» خدا بیان می‌دارد، آن همانا «کلام ملکی» است، در قبال «وسوسه» که «کلام شیطانی» می‌باشد.

شیاطین و ملائکه هر یک با القاء نمودن معانی مربوط به خود در قلوب افراد انسانی، با آنان تکلم می‌کنند.

امتیاز و تشخیص «کلام ملکی» را از «کلام شیطانی» می‌توان از خصوصیاتی که در آیات قرآنی تصریح شده به دست آورده. خاطر ملکی ملازم با «شرح صدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهی دعوت و بالاخره منتهی به چیزی می‌شود که مطابق «دین» یعنی معارف مذکور در قرآن و سنت نبوی می‌باشد. از طرف دیگر خاطر شیطانی، ملازم «ضيق صدر» می‌باشد و به «متابع هوا نفس» دعوت می‌کند، و بالاخره منتهی به چیزی می‌شود که مخالف دین و معارف آن، و هم چنین مخالف فطرت انسانی باشد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۵، ص ۳۲۴.

نحوه القای القائات شیطانی

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ... وَقَاسَمَهُمَا... فَدَلَّهُمَا بِغُرُورٍ!» (۲۰ تا ۲۲ / اعراف)

القائات شیطانی طوری نبیست که انسان آن را احساس نموده و میان آنها و افکار خودش فرق بگذارد، و آن را مستند به کسی غیر از خود بداند، بلکه بدون هیچ تردیدی آن را نیز افکار خود دانسته و عیناً مانند دو تو چهارتا و سایر احکام قطعی از خود و از رشحات فکر خود می‌داند، و هیچ منافاتی ندارد که افکار باطل ما هم مستند به خود ما باشد و هم بگوییم که شیطان آن را در ما القاء کرده است. هم چنان که بسیاری از افکار و تصمیمات ما هست که در اثر خبری که دیگری داده و یا حکمی که کرده در ما پدید آمده، و ما در عین حال آن را از خود سلب ننموده و استقلال و اختیار خود را در آن انکار نمی‌نماییم. و اگر آن فکر و آن تصمیم را عملی کردیم و توبیخ و سرزنشی بر آن مترتب شد تقصیر را به گردن کسی که آن خبر را آورده و یا آن دستور را داده نمی‌اندازیم، ابلیس هم در قیامت همه گناهان را به گردن بشر می‌اندازد و قرآن از او چنین حکایت می‌کند: «شیطان پس از آن که حساب خلائق رسیده شود می‌گوید: خداوند در دنیا درباره این (بعث و نشور و این بهشت و دوزخ) به شما وعده حق داد و من (باطل) وعده‌تان دادم و خلف وعده کردم و لکن شما را در گمراهی مجبور نکردم، تنها (از من دعوتی بود)، این شما بودید که به اختیار دعوتم را پذیرفتید، پس مرا سرزنش مکنید، خود را ملامت کنید، و امروز من نمی‌توانم به داد شما برسم هم چنان که شما هم

نمی‌توانید به داد من برسید، اینک امروز کفر می‌ورزم و انکار می‌کنم اعتقادی را که شما درباره من داشتید و مرا شریک خدای تعالی می‌پنداشتبید؛ برای ستم کاران عذابی است دردنگ!» (۲۲ / ابراهیم)

به طوری که ملاحظه می‌کنید در این آیه شیطان گناه و ظلم را به خود بشر نسبت داده و از خود سلب کرده و خود را به تمام معنا بی طرف قلمداد نموده و گفته است تنها کاری که من کرده‌ام این بوده که شما را به گناه دعوت کرده و به وعده دروغی دل خوش ساختم.

آیه شریفه «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ - به طور مسلم تو بر بندگان من تسلطی نخواهی داشت، مگر آن گمراهانی که به میل خود تو پیروی می‌کنند،» (۴۲ / حجر) نیز هر قدرت و سلطنتی را از ابلیس نفی نموده و فعالیت‌های او را تنها در کسانی مؤثر می‌داند که خودشان به پای خود دنبال شیطان به راه بیفتند. نظیر آیه فوق

آیه شریفه: «قرين وى مى گويد: پروردگار ما، من او را به طغيان وا نداشتمن، بلکه او خودش در گمراهی بعيدی بود!» (۲۷ / ق) پروردگارا من او را به نافرمانی تو مجبور نکردم، او خودش از راه مستقیم بسیار دور بود. ^(۱)

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۵۳.

نسخ القائنات شیطانی

«فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ أَيَّاتِه... فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ!»
(۵۲ تا ۵۴ / حج)

خدا آن چه را که شیطان القاء می‌کند نسخ نموده و سپس آیات خود را در دل‌ها جایگزین می‌کند تا القائنات شیطان را مایه آزمایش بیماردلان و سنگ دلان قرار داده، و تا کسانی که علم روزیشان شده با این نسخ و احکام بفهمند که خدا رسول و یا نبی آرزویش می‌کرد حق، و از ناحیه پروردگارت بود، چون می‌بینند که القائنات شیطان باطل شد، پس به آن پیغمبر و یا نبی ایمان می‌آورند و در نتیجه «تخبت» دل‌هایشان در برابر او نرم، و خاشع می‌شود. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷۷.

مفهوم شیطان طائف و طواف او

«إِنَّ الَّذِينَ اتَّقُوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ!» (۲۰۱ / اعراف)
 «طائف از شیطان،» آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می‌کند تا رخنه‌ای پیدا کرده و وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه‌ای است که در حول قلب می‌چرخد تا راهی به قلب باز کرده و وارد شود.
 کلمه «تَذَكَّر» به معنای تفکر آدمی است در امور برای پیدا کردن نتیجه‌ای که قبلًاً مجھول و یا مورد غفلت بود.

معنای آیه این است که - پناه ببر به خدا در موقع مداخله شیطان، چه این روش روش پرهیزگاران است. پرهیزگاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می‌شود به یاد این می‌افتد که پروردگارشان خداوند است که مالک و مربی ایشان است، و همه امور ایشان به دست اوست. پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و پناه ببریم. خداوند هم شر آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان بر طرف می‌سازد و ناگهان بینا می‌شوند.

پس آیه شریفه همان مضمونی را افاده می‌کند که آیه: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» - به درستی برای شیطان بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگار خود توکل کرده‌اند سلطنتی نیست،» (۹۹ / نحل) در صدد افاده آن است.

و نیز معلوم شد که پناه بردن به خدا خود یک نوع تذکر است. چون اساسش بر این است که خدای سبحان که پروردگار آدمی است یگانه رکن و پناه‌گاهی است که می‌تواند این دشمن مهاجم را دفع بدهد، علاوه بر این که پناه بردن به خدا هم چنان که قبلًاً هم گفته شد خود یک نوع توکل به اوست.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۳۰۹.

مفهوم نزع شیطان

«وَ أَغْرِضْ عَنِ الْجَهِيلِينَ وَ إِمَّا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ!» (۱۹۹ و ۲۰۰ / اعراف)
 «نزع» وارد شدن و مداخله کردن در امری برای خراب کاری و فاسد کردن آن است، و در آیه: «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَنَ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي - بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد،» (۱۰۰ / یوسف) به این معناست.

بعضی گفته‌اند به معنای تکان دادن و از جا کندن و وادار کردن است و غالباً در

حال غصب به کار می‌رود. برخی دیگر گفته‌اند: نزغ شیطان به معنای کمترین وسوسه اوست. و لکن همه این معانی نزدیک به همند. البته نسبت به آیه مورد بحث معنای دوم نزدیک‌تر است، چون با آیه قبلی هم که دستور می‌دهد تا از جاهلان اعراض کند مناسب دارد، زیرا تماس گرفتن جاهلان با آدمی و مشاهده جهالت ایشان خود یک نوع مداخله‌ای است از شیطان برای عصیانی کردن و آتش به جان کردن آدمی، و برخورد زیاد با جاهلان آدمی را به سوی جهالت و مثل آن‌ها شدن سوق می‌دهد.

پس برگشت معنای آیه به این می‌شود که اگر شیطان خواست مداخله نموده و با رفتار جاهلانه ایشان تو را به غصب و انتقام وادار کند تو به خدا پناه بر که او شنوا و داناست. گو این که خطاب در آیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و لکن مقصود امت آن جناب است چون خود آن حضرت معصوم است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۳۰۶

نزغ شیطان و راه مقابله با آن

«وَإِمَّا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ!» (۳۶ / فصلت)
کلمه «نزغ» به معنای نخس است یعنی سیخ یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن، تا تحریک شود، و تندتر برود.

حال باید دید نازغ یعنی سیخونک کننده کیست؟ ممکن است خود شیطان باشد، و ممکن هم هست تسویل‌ها و وسوسه‌های او باشد، ولی چون خطاب در آیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد مناسب‌تر به مقام شامخ آن جناب احتمال اول است، چون تسویلات و وساوس شیطانی در آن جناب راه ندارد.

بله این امکان دارد که آن خبیث با وسوسه مردم، یعنی کفار و معاندینی که آن جناب دعوتشان می‌کرده، امور را علیه وی دگرگونه سازد. مثلاً زحمات آن جناب را خنثی نموده و کفر را در کفار و منکرین بیشتر سازد، و در دشمنی و آزار پیامبر، آتش آن‌ها را تیزتر کند و نتیجه‌اش این شود که دفع به احسن آن جناب کم‌تر مؤثر بیفت. که بنابراین برگشت این نزغ از شیطان به افکنند دشمنی در بین آن جناب و مردم می‌شود. و خلاصه همان نزغی خواهد بود که در آیه شریفه «مَنْ بَعْدَ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَنُ بَيْنِ وَبَيْنَ إِخْوَتِي - بعد از آن که شیطان بین من و تو و برادرانم دشمنی افکند،» در سوره یوسف آیه ۱۰۰ از آن نام می‌برد، و همان چیزی خواهد بود که آیه شریفه «هیچ رسولی و پیامبری قبل از تو نفرستادیم مگر آن که هر وقت آرزوئی می‌کرد شیطان آرزویش را برهم می‌زد.» (۵۲/حج) آن را القاء در امنیه خوانده است.

و اما اگر احتمال دوم را بگیریم، چاره‌ای جز این نیست که آیه را حمل کنیم بر مطلق دستور تا متمم امر باشد و آن وقت آیه شریفه به وجهی شبیه به مثل معروف (دخترم به تو می‌گوییم عروسم تو بشنو!) می‌شود.

«فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ!»

کلمه «استیعاده» عبارت است از پناه بردن. معنای جمله مورد بحث این است که - هر وقت دیدی شیطان در کارت انگولک می‌کند پناه ببر به خدا از شیطنت او، که خدا شنوای مسئلت تو، و دانا به حال تو است، و شنوای سخنان تو و دانا به اعمال تو است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۳۰۸.

مفهوم صوت و جلب شیطان و لشکر سواره و پیاده او

«وَ اسْتَفْرِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ...». (۶۴ / اسراء)

معنای آیه شریفه این است که: «با آوازت از ذریه آدم هر چه را که می‌توانی گمراه و به معصیت وادر بکن،» که البته به حکم آیات سوره حجر کسانی خواهند بود که ابلیس را دوست داشته و پیروی کنند.

گویا «استیفار = هل دادن» با آواز کنایه از خوار کردن آنان با وسوسه‌های باطل و خالی از حقیقت است، و این که وضع شیطان و پیروانش وضع چوپان و رمه را دارد که با یک صدا به راه افتند، و با صدائی دیگر می‌ایستند، و پر معلوم است که این صدای آوازه‌هایی بی‌معنی است.

این که فرمود: «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ،» معنایش این است که برای به راه انداختن آنان به سوی معصیت به لشکریانت دستور بده تا بر سر آنان هی بزنند، هم به سوارانت بسپار، و هم به پیاده نظمات، و این گویا اشاره است به این که لشکریان شیطان بعضی‌شان تند کار و بعضی کند کارند، هم چنان که وضع هر لشکری همین‌طور است، بعضی سواره و بعضی پیاده‌اند، پیاده‌ها را به کاری می‌گمارند که حاجت به سرعت عمل نداشته باشد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۴۹.

مفهوم تسویل و املاء شیطان

«...الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ.» (۲۵ / محمد)

- «کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت به کفر قبلی خود بر می‌گردند شیطان این عمل را در نظرشان زینت داده و به آمال کاذب آرزومندانشان کرده است.»
کلمه «تسویل» به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است.

به طوری که زشتی‌هایش هم در نظر زیبا شود، و مراد از املاء، امداد و یا طولانی کردن آرزوست. خلاصه اشاره است به تسلط شیطان بر مرتدین.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۶، ص ۷۱

انتقال تسویلات شیاطین به وسیله انسان‌ها

«...شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ رُّخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا!» (۱۱۲ / انعام)
همان طور که برای دشمنانی از شیطان‌های انسی و جنی درست کرده‌ایم که پنهانی و با اشاره علیه تو نقشه ریزی می‌کنند، و با سخنان فربینده مردم را به اشتباه می‌اندازند. برای تمامی انبیای گذشته نیز چنین درست کرده بودیم.

گویا مراد این باشد که شیطان‌های جنی به وسیله وسوسه به شیطان‌های انسی وحی می‌کنند و شیطان‌های انسی هم آن وحی را به طور مکرر و تسویل پنهانی برای این که فریب دهنند - یا برای این که خود فریب آن را خورده‌اند به هم دیگر می‌رسانند.^(۱)
۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۷۷

مفهوم حرف زدن شیاطین

«وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ...».» (۲۲ / ابراهیم)

«قول - سخن گفتن» در مورد ملائکه یا شیاطین به خاطر این که وجودشان از سخن وجود ما انسان‌ها نیست، یعنی حیوان اجتماعی نیستند، و چون ما تکامل تدریجی و از راه تحصیل علم ندارند، معنایی دیگر باید داشته باشد.

در ما انسان‌ها «قول - سخن گفتن» عبارت بود از استخدام صوت یا اشاره به ضمیمه قرار داد قبلی، که فطرت انسانی ما، و این که حیوانی اجتماعی هستیم آن را ایجاب می‌کرد و اما ملائکه و جن و شبیه آن دو به طوری که از کلام خدای سبحان بر

می‌آید چنین وجودی ندارند پس قطعاً سخن گفتن خدا با آنان طوری دیگر است.

از اینجا روشن می‌شود که سخن گفتن خود فرشتگان با یک دیگر و خود شیطان‌ها با یک دیگر از راه استخدام صدا و استعمال لغتهای در برابر معانی نیست. بنابراین وقتی یک فرشته می‌خواهد با فرشته‌ای دیگر سخن بگوید و مقاصد خود را به او بفهماند، و یا شیطانی می‌خواهد با شیطان دیگر سخن گوید، این طور نیست که مانند ما بدئی و سری و در سر دهنی و در دهان زبانی داشته باشد، و آن زبان صدا را قطعه نموده و از هر چند قطعه‌اش لفظی در برابر مقصده درست کند، و شنونده‌اش هم سری و در سر سوراخی به نام گوش و دارای حس سامعه و در پشت آن دستگاه انتقال صوت به مغز داشته باشد، تا سخنان گوینده را بشنود، و این پر واضح است.

اما هر چه باشد به طور مسلم در بین این دو نوع مخلوق، حقیقت معنای سخن گفتن و سخن شنیدن هست. و اثر قول و مخصوصاً فهم معنای مقصود و ادراک آن را دارد، هر چند که قولی چون قول ما ندارند، و هم چنین بین خدای سبحان و بین ملائکه و شیطان قول هست، اما نه چون ما، که عبارت است از ایجاد صوت از طرف صاحب قول و شنیدن آن از طرف مقابل.^(۱)

۱-المیزان، ج ۴، ص ۱۹۶.

مفهوم همزات و حضور شیاطین

«وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونَ!» (۹۷ و ۹۸ / مؤمنون)

- «بگو بار الها، من از وسوسه و فریب شیاطین به تو پناه می‌آورم. و هم به تو پناه می‌آورم از این که شیطان‌ها به مجلس حاضر شوند!»

کلمه «همزة» به معنای شدت دفع است. همزه شیطان به معنای دفع او به سوی گناهان از راه گمراه کردن است.

در این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستور می‌دهد که از اغواه شیطان‌ها به پروردگار خود پناه ببرد، و از این که شیطان‌ها نزدش حاضر شوند به آن درگاه ملتجي شود، و در این تعبیر اشاره‌ای هم به این معنا هست که شرک و تکذیب مشرکین هم از همان همزات شیطان‌ها و احاطه و حضور آن‌هاست.^(۱)

۱-المیزان، ج ۲۹، ص ۹۸.

ضعف کید و فریب شیطان

«فَقَاتِلُوا أُولِيَّاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْنَدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» (٧٦ / نساء)

- «پس پیکار کنید با دوستان شیطان زیرا که فریب شیطان ضعیف است!» آنان که به جهت پیروی طاغوت کافر شدند از ولايت خدا بیرونند و مولائی ندارند به جز مولای شرک و پرستش غیر خدا. یعنی شیطان که دوست ایشان است و ایشان نیز دوستان اویند.

این آیه فریب شیطان را ضعیف شمرده، زیرا که راه طاغوت است و در برابر راه خداوند و همه قوت‌ها از آن خدادست. پس برای راه طاغوت - که فریب شیطان است - چیزی به جز ناتوانی نمی‌ماند و لذا با بیان ضعف دشمنان خدا، مؤمنین را برای جهاد با آنان تشویق و تشجیع می‌کند، البته ظاهر است که ضعف فریب شیطان در مقابل خدادست و منافات ندارد که بالنسبة به مریدان خود توانا باشد.^(۱)

۱- المیزان ج، ۸ ص ۲۷۷

گمراهی شیطان، گمراهی اولیه یا مجازات؟

«قالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي...!» (٣٩/ حجر)

از این که ابلیس غوایت خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را رد کرد و نه جوابش داد می‌فهمیم که مقصود از آن غوایت، قضیه سر پیچی از سجده بر آدم نبوده، برای این که هیچ رابطه‌ای میان سر پیچی او و معصیت انسان نیست، تا آن سبب این شود، و ابلیس با سرپیچی خودش وسیله معصیت بشر را فراهم کند.

بلکه مقصود از این غوایت آن غوایتی است که از خطاب خدایی استشمام نمود، و فهمید که لعنت مطلق خدا که همان دوری از رحمت او و گمراهی از طریق سعادت است، برای همیشه درباره‌اش مسلم شده، البته این استقرار لعنت جزافی نبوده، بلکه اثر آن غوایتی است که خودش برای خود پسندید، پس اضلال خدای تعالی درباره او اضلال ابتدائی نیست، بلکه اضلال مجازاتی است که جائز است و هیچ اشکالی ندارد، و به همین جهت بود که خدای تعالی هم آن را انکار نکرد و در آیه «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ - قرآن بسیاری را گمراه و بسیاری را هدایت می‌کند و گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را!!» (٢٦ / بقره) به آن اعتراف و تصريح نموده است.

این آن حقیقتی است که دقّت و تدبّر در آیات قرآنی آن را دست می‌دهد و

خلاصه اش این شد که مراد از اغوای خدای تعالی شیطان را اغوا و اضلال ابتدائی نیست بلکه به عنوان مجازات است، و جمله «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتٍ!» (۷۸ / ص) آن را افاده می کند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۶.

مکر و املاء و استدراج و چگونگی استناد آنها به خدا و شیطان

«وَ أُمَّلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ!»، «فَلَلَّهِ الْمُكْرُّرُ جَمِيعًا!» (۱۸۳ / اعراف) (۴۲ / رعد)

«فَلَلَّهِ الْمُكْرُّرُ جَمِيعًا!» جمیع مکرها و مخالفتها و ظلمها و تعدیاتی که از مردم نسبت به وظایف دینی انجام می گیرد، و هم چنین برخورد آنها با حوادثی که باطن آنها را بروز می دهد، مکر و املاء و خدشهای است الهی، چه آن که از حقوق بندگان بر خدا این است که آنها را به عاقبت امور و سرانجام افعال خود برساند. و خداوند هم آنها را به عاقبت اعمالشان می رساند، و خداوند در کار خود پیروز است.

- «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِإِيمَنَا سَنَسْتَدِرُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أُمَّلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ!» - و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از راهی که ندانند بگیریمshan و مهلتشان دهیم که کید من استوار است!» (۱۸۲ و ۱۸۳ / اعراف)

همین مکر و املاء و استدراج وقتی که به شیطان نسبت داده می شود از اقسام کفر و معاصی می گردد، و کشیدن به طرف آنها دعوت، وسوسه، وحی، نزوع اضلال است و حوادثی که آدمی را به طرف آنها می خواند زینت شیطان و وسائل و رسیمان و شبکه های اوست که بدان بندگان را به دام می افکند، چه آن که شیطان با این وسائل، بندگان الهی را اغوا نموده و با وسائلی که در دست دارد آنها را گمراه می کند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۷، ص ۵۶.

شیاطین جنی بنی و غواص در تسخیر سلیمان نبی عليه السلام

«وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَاءٍ وَ غَوَّاصٍ وَ اخَرِينَ مُقْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ.» (۳۷ و ۳۸ / ص)

«ما شیطان های جنی را برای سلیمان مسخر کردیم تا هر یک از آنها که کار بنایی را می دانستند، برایش بنایی کنند، و هر یک از آنها که غواصی را می دانستند برایش در دریا غواصی کنند و لؤلؤ و سایر منافع دریائی را برایش استخراج کنند.»

«وَ اخَرِينَ مُقْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ.»

یعنی ما سایر طبقات جن را برای او مسخر کردیم تا همه را غل و زنجیر

کند. و از شرّشان راحت باشد.^(۱)

۱- المیزان ، ج ۳۳ ، ص ۳۲۷.

علت تشبیه شکوفه میوه درختان جهنّمی به سر شیاطین

«إِنَّمَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِينَ.» (۶۴ / صفات)

- «درخت زقّوم... درختی است که از بیخ جهنّم سر در می‌آورد. میوه‌اش گوئی سر شیطان‌هاست.»

در آیات سوره فوق‌الذکر نعمت‌هایی که خدای تعالیٰ اهل بهشت آماده کرده و آن‌ها را به وصف «رزق کریم» توصیف نموده، با آن جایگاه‌هایی که برای اهل آتش تهیه دیده، و آن را درخت زقّوم نامیده، که شکوفه‌هایش گوئی سر شیطان‌هاست و نیز شرابی از حمیم است، مقایسه شده است.

کلمه «زقّوم» نام درختی است که برگ‌هایی کوچک و تلخ و بد بو دارد. و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شیری بیرون می‌آید که به هر جا از بدن آدمی برسد آن جا ورم می‌کند. و این درخت در سرزمین تهمه و نیز در هر سرزمین خشک و بی آب و علف می‌روید... و درختی که در این آیه شریفه توصیف شده، زقّوم نامیده شده است.

- «إِنَا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ - ما آن را فتنه ستم‌گران کردیم.» (۶۳ / صفات)
این جمله به شجره زقّوم برمی‌گردد و فتنه به معنای محنت و عذاب است.

«إِنَّمَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ.» (۶۴ / صفات)

این جمله وصف شجره زقّوم است. و اصل جحیم به معنای قعر جهنم است و این تعجب ندارد که در آتش جهنم درختی بروید و هم چنان باقی بماند و نسوزد، برای این که زنده ماندن دوزخیان در آتش عجیب‌تر است و خدا هر کاری بخواهد می‌تواند بکند.

«طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِينَ.» (۶۵ / صفات)

کلمه «طلع» به معنای شکوفه میوه است. در این آیه میوه درخت زقّوم را به سر شیطان‌ها تشبیه کرده، و این بدان عنایت است عوام از مردم، شیطان را در زشت‌ترین صورت‌ها تصویر می‌کنند. البته در تشبیه هر چیز این معنا لازم است که به چیزی تشبیه شود که شنونده آن را بشناسد. و مردم سر شیطان‌ها را ندیده‌اند و نمی‌شناختند.

«فَإِنَّهُمْ لَا كِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطْوَنَ.» (۶۶ / صفات)

این جمله بیان می‌کند که درخت نام برده وسیله پذیرائی از ستمگران است که از آن می‌خورند و در این که فرموده: «پس شکم‌ها را از آن پر خواهند کرد،» اشاره است به گرسنگی شدید اهل دوزخ به طوری که آن قدر حریص بر خوردن می‌شوند که دیگر در فکر نیستند که چه می‌خورند؟^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۳، ص ۲۲۴.

فصل چهارم

وسایل کار شیطان

میدان عمل شیطان و محل نفوذ او

«قالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَا قُعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ، ثُمَّ لَا تَتَّبِعُهُمْ مِنْ يَنْ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ!» (۱۶ و ۱۷ / اعراف)

آیاتی هست که بتوان از آن‌ها چیزهایی در مورد عمل و محل نفوذ شیطان استفاده کرد: از آن جمله آیه زیر است که حکایت قول خود اوست:

«لَا قُعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا تَتَّبِعُهُمْ مِنْ يَنْ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ - گفت برای این ضلالت که مرا نصیب داده‌ای در راه راست تو بر سر آنان کمین می‌نشینم، آن گاه از جلوی رویشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان به آنان می‌تازم...!» (۱۶ و ۱۷ / اعراف)

از آیه فوق استفاده می‌شود که وی نخست در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او، در آمال و آرزوهای او، در شهوت و غضب او، تصرف نموده و آن گاه در اراده و افکاری که از این عواطف بر می‌خizد تصرف می‌کند.

قریب به معنای آیه فوق، آیه شریفه «قالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَا زِينَنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ،» است زیراً معنی این آیه این است که «من امور باطل و زشتی‌ها و پلیدی‌ها را از راه میل و رغبتی که عواطف بشری به آن دارد در نظر آنان زینت داده، و به همین وسیله گمراهشان می‌کنم!» (۳۹ / حجر) مثلاً زنا را که یکی از گناهان است از آن جائی که مطابق میل شهوانی اوست در نظرش اینقدر زینت می‌دهم تا به تدریج از اهمیت محظوظ و زشتی آن کاسته و هم چنین می‌کاهم تا یک باره تصدیق به خوبی آن نموده و

مرتکبیش شود.

نظیر آیه فوق آیه: «يَعْدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا - وعدهشان می دهد و امیدوارشان می کند، ولکن شیطان وعده شان نمی دهد مگر به فریب!» (۱۲۰ / نساء) و هم چنین آیه: «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ - پس شیطان عمل هایشان را در نظرشان زینت داده است.» (۶۳ / نحل)

همه این آیات به طوری که ملاحظه می کنید دلالت دارد بر این که میدان عمل تاخت و تاز شیطان همانا ادراک نفسانی و ابزار کار او عواطف و احساسات بشری است، و به شهادت آیه: «الْوَسْوَاسُ الْخَنَّاسُ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ - از شر وسوسه گر نهانی که در دل مردم وسوسه می کند،» (۵ / ناس) اوهام کاذبه و افکار باطل را شیطان در نفس انسان القاء می کند. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۲.

لذایذ طبیعی و فکری و لذایذ شیطانی «كَذِلِكَ زَيَّنَا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ!» (۱۰.۸ / انعام)

«زینت» هر چیز زیبا و دوست داشتنی است که ضمیمه چیز دیگری شده و به آن زیبائی می بخشد و مرغوب و محبوب قرار می دهد و طالب زینت به طمع رسیدن به آن حرکت می کند و در نتیجه از فواید آن چیز هم منتفع می شود.

این لذایذ است که عمل و متعلقات عمل انسان را در نظر انسان زینت می دهد. و خداوند هم به وسیله همین لذایذ آدمی را تسخیر کرده است. اگر این لذایذ نبود بشر در صدد انجام هیچ عملی بر نمی آمد، و در نتیجه آن نتایجی که خداوند از خلقت انسان در نظر داشته و هم چنین نتایج تکوینی از قبیل بقای شخص و دوام نسل حاصل نمی شد. اگر در خوردن و آشامیدن و زناشوئی لذتی نمی بود هیچ وقت انسان حاضر نمی شد برای رسیدن به آن این همه رنج و زحمت بدنی و ناملایمات روحی را تحمل کند، و در نتیجه نظام زندگی مختل می شد، و افراد از بین رفته و نوع بشر منقرض می گشت، و حکمت تکوین و ایجاد، بدون شک لغو می گردید.

لذایذ چند قسمند:

- یکی آن لذایذی است که لذیذ بودن و زیبائی آن طبیعی شیء لذیذ است مانند طعم لذیذ غذا و لذت نکاح.
- قسم دیگر لذایذی است فکری که هم زندگی دنیوی انسان را اصلاح می کند و

هم نسبت به آخرت او ضرری ندارد. یکی از مثال‌های روشن این گونه لذات «ایمان» است که «**حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ!**» (۷ / حجرات) حلاوتش را خدا در دل هر که بخواهد می‌اندازد.

- قسم سوم لذاتی است که موافق با هوی و مایه بدبختی در دنیا و آخرت است. عبادت را تباہ و زندگی طیب را فاسد می‌سازد. لذاتی است که فطرت ساده و سالم مخالف آن است. البته احکام فطرت و افکاری که از فطرت منبعث می‌شود هیچ وقت با اصل فطرت مخالفت و ناسازگاری ندارد. چون خدای تعالی فطرت انسان را طوری تنظیم کرده که انسان را به سوی سعادتش سوق دهد. پس هر حکم و فکری که مخالف با فطرت سالم باشد و سعادت آدمی را تأمین نکند از خود فطرت ترشح نشده، و به طور مسلم القائی است از القائل شیطان، و لغزشی است روحی و مستند به شیطان، مانند لذات موهومی که انسان از انواع فسق و فجور احساس می‌کند. این گونه لذات را خداوند به شیطان نسبت داده و از قول او چنین حکایت می‌کند:

«**لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَا غُوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ!**» (۳۹ / حجر) و نیز می‌فرماید: «**فَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ!**» (۶۳/نحل). ^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۶۸.

نحوه گرفتاری در دام شیطان

«**وَقَالَ الشَّيْطَانُ لِمَا قُضِيَ الْأَمْرُ أَنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ.**»

(۲۲/ابراهیم)

ابلیس اولیای خود را به مشتهیات لذیذ و آمال دور و دراز و عده داده، مرگ را از یادشان برده و از یاد بعث و حساب منصرفشان کرده است، و از سوی دیگر ایشان را از فقر و ذلت و ملامت مردم ترسانده، و کلید تمامی این دامها اغفال ایشان از مقام پروردگار، و جلوه دادن زندگی حاضرشنان است. به طوری که چنین می‌پندارند که اسباب ظاهری همه مستقل در تأثیر، و خالق آثار خود هستند، و نیز می‌پندارند که خودشان هم در استعمال اسباب بر طبق دل خواه خود مستقلند. وقتی اولیای خود را دچار چنین انحرافی نمود، آن وقت به آسانی ایشان را مغورو می‌سازد تا به خود اعتماد کنند، نه بر خدا، و اسباب دنیوی را همه در راه شهوت و آرزوهای خود به کار بندند.

دعوت ابلیس از راه اغفال و جلوه دادن اموری در اوهام و آرزوهای بشر است که یا سرانجام برخلاف واقع در می‌آید، و آدمی خودش می‌فهمد که فریب بوده، و یا اگر به آن رسیده آن را برخلاف آن چه که می‌پنداشت می‌یابد، و ناگزیر رهایش نموده، باز

دنبال چیزی می‌رود که آن را موافق خواسته‌اش ببیند. این وضع ایشان است در دنیا، و اما در آخرت همه شئون آن را از یاد ایشان می‌برد.^(۱)

۱- المیزان ، ج ۲۳، ص ۷۱.

جلوه‌های شیطانی اعمال و بی اثر شدن آن‌ها

«وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ...» (۴۸ / انفال)

زینت دادن شیطان عمل آدمی را به این است که به وسیله تهییج عواطف درونی مربوط به آن عمل در دل آدمی القاء می‌کند که عمل بسیار خوبی است، و در نتیجه انسان از عمل خود لذت می‌برد و قلب‌آن را دوست می‌دارد، و آن قدر قلب متوجه آن می‌شود که دیگر فرصتی برایش نمی‌ماند تا در عواقب وخیم و آثار سوء و شوم آن تعقیلی کند.

در جنگ بدر، شیطان با گفتن جمله: «لا غالبَ لَكُمُ الْيَوْمَ - امروز کسی نیست که بر شما غلبه کند» (۴۸ / انفال) کفار را در آن چه که تصمیم گرفته بودند یعنی در قتال با مسلمین تشویق و خوش دل ساخته و در تکمیل این غرض گفت: «وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ - من پناه شمایم!» (۴۸ / انفال)

روز فرقان آن روزی بود که شیطان رفتاری را که مشرکین در دشمنی با خدا و رسول و جنگ با مسلمین داشتند و آن رفتار را در آمادگی برای خاموش کردن نور خدا اعمال می‌کردند در نظر ایشان جلوه داده و برای تشویق و خوش دل ساختن آنان می‌گفت: «لا غالبَ لَكُمُ الْيَوْمِ مِنَ النَّاسِ - هیچ مردمی امروز نمی‌توانند بر شما غلبه کنند»، و من هم خود پناه شمایم و دشمن شما را از شما دفع می‌کنم، ولی وقتی دو فریق با هم رو به رو شدند مشرکین مؤمنین را و مؤمنین مشرکین را دیدند او - شیطان - شکست خورده و فراری به عقب برگشت و به مشرکین گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید. من ملائکه را می‌بینم که دارند برای کمک مؤمنین با عذاب‌هایی که شما را تهدید می‌کند نازل می‌شوند. من از عذاب خدا می‌ترسم، و خدا شدید العذاب است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۷، ص ۱۵۳.

رابطه عمل شیطان با شراب و قمار و آثار آن‌ها

«أَنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَرْلُمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ...!» (۹۰ / مائدہ)
 «رجس» مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند. رجاست به معنی وصف پلیدی است، مانند نجاست و قادر است که عبارتند از پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر

چیزی که دارای آن حالت و وصف است از روی نفرت دوری می‌کنند. و پلید بودن این‌هایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن وصفش جایز نمی‌داند. چون که در آن هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی‌بیند، کما این که چه بسا آیه شریفه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ... - از تو از خمر و قمار پرسند، بگو: در آن دو گناه بزرگی است و سودهایی است برای مردم، ولکن گناه آن دو بزرگ‌تر از سودشان است» (۲۱۹ / بقره) هم اشاره‌ای به این معنی داشته باشد، چون به طور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آن‌ها غلبه داده، و هیچ زمانی را استثناء نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی‌های نام برده را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آن‌ها نکرده، چه اگر در آن‌ها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود. و آن غیر شیطان با شیطان شریک می‌شد. و در آیه بعد هم فرموده: «شیطان می‌خواهد به وسیله همین پلیدی‌ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت به وجود آورد، و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود!» (۹۱ / مائدہ) و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچ گاه خیر آدمی را نمی‌خواهد، و فرموده: «شیطان برای انسان دشمنی است آشکار!» (۵ / یوسف) و نیز فرموده: «در لوح محفوظ درباره شیطان چنین نوشته که هر کس او را دوست بدارد مسلماً او گمراحت می‌کند.» (۴ / حج) و نیز فرموده: «نمی‌خوانند مگر شیطانی را که در کفر و عصيان شدید است، خداوند لعنتش کرده،» (۱۱۷ و ۱۱۸ / نساء) لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است.

رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که این‌ها کار آدم را به ارتکاب عملیات زشتی که مخصوص به شیطان است می‌کشانند و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه‌های خود را در دل‌ها راه داده و دل‌ها را گمراحت کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آن‌ها را رجس نامیده، چه در آیات دیگری هم گمراحتی را رجس خوانده است.

سیاق آیه فوق بیان جمله: «مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ»، یا «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ»، است، و معنایش این است که این که گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این عملیات خود یعنی خمر و میسر ندارد مگر ایجاد عداوت و بغضاء بین شما، و این که به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادر کند. و در نتیجه به وسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد، و این که عداوت و بغضاً را تنها از

آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است. بعد از این می‌فرماید «رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ»، آن‌گاه رجس بودن آن را به وسیله کلمه «إِنَّمَا» حصر نموده و فرموده: این عملیات جز این نخواهد بود که هر وقت واقع شوند رجس و پلید و عمل شیطانند. و شیطان هم جز این که به وسیله این‌ها بین شما عداوت و بغضا بیندازد و شما را از نماز و یاد خدا غافل سازد غرض دیگری ندارد، و سخن کوتاه، هیچ امیدی به این که روزی نفع این عملیات از گناهش چربیده مباح شوند نیست. (دققت بفرمائید)^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۱، ص ۲۰۸.

حب شهوت و چگونگی انتساب آن به شیطان

«زُيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ...». (آل عمران/۱۴)

مفهوم از «حب شهوت» فرو رفتن و دل بستگی به محبت آن‌هاست که منسوب به شیطان است ولی خود حب فطری موجود در انسان به خداوند متعال منسوب است. این شهوت‌اموری است که برای بر پا داشتن حیات دنیا از آن‌ها بهره برده می‌شود. منظور اصلی آیه بیان داشتن اصناف مختلف مردم نسبت به شیفتگی و عشق و مشتهیات دنیائی است، یعنی می‌خواهد بیان کند که:

- دسته‌ای از مردم تنها به عشق بازی با زنان پرداخته و جز انس و صحبت آنان و نزدیکی و الفت آن‌ها هدف دیگری ندارند که این خود دنباله‌هایی پیدا می‌کند و به معاصی بزرگی منجر می‌شود.
- دسته دیگری تنها به محبت پسران و زیاد کردن آن‌ها و استمداد جستن از ایشان، دل‌بستگی دارند و در این راه می‌کوشند. آنان به دختران چندان علاقه‌ای ندارند.

- عده دیگر هدفشان را تنها و تنها جمع اموال قرار داده و بیشتر در گرد آوردن پول‌های طلا و نقره یا آن چه جای آن‌ها را بگیرد می‌کوشند. اشخاصی که این جنون را در سر دارند و به جمع اثاث و اموال دیگر چندان اعتنای ندارند مگر آن اندازه که در حفظ پول‌ها و نگه داری آن دخیل باشد.

- مردمی دیگر اشتهاخی خود را در فراهم نمودن اسباب و یا جمع کردن گاو و گوسفند و شتر و یا پرداختن به امور کشت و زرع می‌بینند و تا جائی ممکن است از لذایذ و شهوت دیگر هم در این راه دست بر می‌دارند. و چه بسا که سه قسم اخیر یعنی علاقه به خیل و انعام و حرث با هم جمع شده و مورد عشق یک فرد قرار

می‌گیرد.

این‌ها اقسام متعددی از شهوت بود که مردم دسته دسته به یکی از آن‌ها دل بستگی پیدا می‌کنند و هر دسته هم‌شان را مصروف همان که مورد علاقه ایشان واقع شده قرار می‌دهند، یعنی آن را اصل تمام لذایذ حیاتی خویش پنداشته و شهوت دیگر را فرع آن می‌دارند و کمتر کسی پیدا می‌شود - یا شاید اصلاً پیدا نشود - که تمام آن‌ها را با یک نظر مساوی و قصد واحد بنگرد و در علاقه و عشق به هر یک آن‌ها مععدل باشد.

اما جاه و منصب و ریاست و صدارتی که بعضًا مورد علاقه آدمی قرار می‌گیرند در واقع امور موهومی است که در قصد و نظر ثانوی مورد علاقه آدمی است و التذاذ به آن‌ها التذاذ شهوی شمرده نمی‌شود.^(۱)

۱- المیزان، ج۵، ص ۲۰۰

مفهوم خطوات شیطان و موارد انحصار دعوت او

«يَا أَهْمَّا النَّاسُ كُلُّوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَبَيْرًا وَلَا تَنْتَبِغُوا حُطُوطَ الشَّيْطَانِ!» (۱۶۸ / بقره)
- «هان ای مردم از آن چه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد و گام‌های شیطان را پیروی مکنید که او شما را دشمنی است آشکار!»

کلمه «خطوات» به معنای «گام» یا فاصله میانه دو پای آدمی در حال راه رفتن است. خطوات شیطان، عبارت می‌شود از اموری که نسبتش به فرض شیطان، - یعنی اغواء به وسیله شرک - نسبت گام‌هایی است که یک رونده به سوی مقصود خود بر می‌دارد.

بنابراین مراد از آن اموری خواهد بود که نسبت به شرک و دوری از خدا جنبه مقدمه دارد.

کلمه «یامرکم» از امر است، که به معنای این است که آمر اراده خود را تحمیل بر مأمور کند، تا مأمور آن چه را او خواسته انجام دهد، و امر از شیطان عبارت است از وسوسه او، و این که آن چه را از انسان می‌خواهد، به وسیله اخطار آن به قلب آدمی و جلوه دادن آن در نظر آدمی، بر انسان تحمیل نماید.

کلمه «سوء» به معنای هر چیزی است که انسان از آن نفرت دارد، و درنظر اجتماع رشت می‌آید، و این سوء در صورتی که از حد بگذرد و از طور خود تجاوز کند، آن وقت مصدق فحشاء می‌شود، و به همین جهت زنا را که زشتی‌اش از حد بیرون

است، فحشاء می‌گویند.

خدای تعالی در صدر این دو آیه خطاب را متوجه عموم کرد (نه خصوص مؤمنین) و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه به گوش می‌رساند و بیانش می‌کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است.

جمله «**كُلُّوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا**»، اباحهای عمومی، و بدون قید و شرط را آماده می‌کند. چیزی که هست جمله «**وَ لَا تَتَبَعُوا خُطُوطَ الشَّيْطَانِ**»، می‌فهماند که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوط شیطان است، و مربوط به همین اکل حلال طیب است، و این امور، یا مربوط به نخوردن به خاطر پیروی شیطان است، و یا خوردن به خاطر پیروی از شیطان است. و چون تا اینجا معلوم نکرد که آن امور چیست؟ لذا برای این که ضابطه‌ای به دست داده باشد، که چه چیزهایی پیروی شیطان است، کلمه سوء، فحشاء و سخن بدون علم را خاطر نشان کرد و فهماند که هر چیزی که بد است یا فحشاء است، یا بدون علم حکم کردن است، و پیروی از آن پیروی شیطان است.

خدای تعالی هیچ روش و مشی‌ای را منع نکرده، مگر آن روشی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پای خود را به جای پای شیطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شیطان کند. در این صورت است که روش او پیروی گام‌های شیطان می‌شود.

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشَاءِ وَ أَن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ!» (۱۶۹ / بقره)

سوء و فحشاء در انجام عمل مصدق پیدا می‌کند. در مقابل آن دو، قول بدون علم که مربوط به زبان است. از این می‌فهمیم که دعوت شیطان منحصر است در دعوت به عملی که یا سوء است و یا فحشاء و در دعوت به گفتن سخن بدون علم و دلیل.^(۱)

۱- الْمِي———زان، ج ۲، ص ۳۹۱.

مفهوم زینت دادن زمین به وسیله شیطان

«لَازِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَا غُوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا...» (۳۹ / حجر)

این که ابلیس گفت: «**لَازِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ**»، منظورش این است که باطل یا گناهان را در نظر بشر زینت می‌دهم.

«زینت دادن برای آنان در زمین»، این است که آدمیان را در زندگی زمینی شان

که همان زندگی دنیا باشد فریب می‌دهیم.

دلالت آیه این است که ابلیس در کلام خود زمین را ظرف اغوا و تزیین و فریب دادن آدم و همسرش قرار داده است، پس فریب دادنش آدم و حوّا را به همین بود که آن دو را به مخالفت امر ارشادی خدا وادار کند، و از بهشت بیرون نموده و زمین نشین شان سازد، تا قهرا صاحب فرزندانی شوند که وی به اغوای همان مشغول گردد و آنان را از راه حق دور و از صراط مستقیم گم راه نماید، و لذا می‌بینیم خدای تعالی در آیه: «ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، لباس ایشان را از تنشان کند تا عورت‌هاشان را به ایشان بنمایاند.» (۲۷ / اعراف) مقصود ابلیس را در اغوای آدم و همسرش برخene شدن و متوجه شهوت گشتن قرار داد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۱.

اهداف متفاوت تزیین دنیا و استناد آن به خدا و شیطان

«رَبُّ الْنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَ...». (۱۴ / آل عمران)

تزیین و آرایش دادن متاع و کالای دنیا برای دو منظور و هدف تصور دارد: یکی آن تزیین و آراستنی که به منظور رسیدن به آخرت و طلب کردن مرضات الهی است، تا آدمی در زندگی دنیوی با اعمال مختلفی که در ناحیه «مال» و «جاه» و «اولاد» و «نفوس» و امثال آن انجام می‌دهد، راه خشنودی خداوند را تحصیل کند و به قرب او فائز شود. این قسم از تزیین را خداوند به خودش نسبت داده است.

آیه شریفه: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا - ما آن چه در روی زمین است زینت قرار دادیم،» (۷ / کهف) و هم چنین آیه شریفه: «قُلْ مَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّبِيبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ - بگو چه کسی زینت‌های خدا را که برای بندگانش آفریده حرام و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نمود،» (۳۲ / اعراف) را از این قسم محسوب می‌داریم.

دیگر آن تزیین و آرایش‌هایی می‌باشد که به منظور جلب قلوب آدمیان نسبت به زخارف و زینت‌های دنیوی ترتیب داده شده‌اند، تا دل‌های انسان را ربوده و از توجه به مبدأ و یاد و ذکر خداوندی باز دارد. این نحوه از تزیین، تنها و تنها تصرف شیطانی و مذموم می‌باشد. و خداوند متعال هم در کلام خودش آن را منسوب به شیطان دانسته و بندگانش را هم از نزدیکی به آن نهی فرموده است.

آیه: «وَرَبَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - شیطان اعمال آنان را در نظرشان

زینت داد،» (۴۳ / انعام) و آیه: «رَبَّنَا لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلُهُمْ - اعمال زشت آنان در نظرشان زیبا آمد،» (۴۸ / انفال) و امثال آنها از سایر آیاتی که در همین زمینه ایراد شده‌اند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۵، ص ۱۸۴.

مفهوم کمین نشستن شیطان و محاصره انسان

«قَالَ فِيمَا آغْوَيْتَنِي لَا قُعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ...!» (۱۶ / اعراف)
کلمه «اغواه» به معنای انداختن در غوایت و گمراهی است، البته گمراهی که توأم با هلاک و خسران باشد.

جمله «لَا قُعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ»، (۱۶ / اعراف) به این معنی است که من بر سر راه راست تو که آنان را به درگاهت می‌رسانند و منتهی به سعادت آنان می‌گردد می‌نشینم، کنایه از این که مراقب آنان هستیم، هر که را در این راه ببینیم این قدر وسوسه‌هی کنم تا از راه به در برم. جمله «ثُمَّ لَا تَبِعُوهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِيلِهِمْ»، (۱۷ / اعراف) بیان نقشه و کارهای اوست. می‌گوید: ناگهان بندگانت را از چهار طرف محاصره می‌کنم تا از راهت به در برم، و چون راه خدا امری است معنوی، ناگزیر مقصود از جهات چهار گانه نیز جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسّی.

از آیه: «يَعِدُهُمْ وَ يُمْنِيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»، (۱۲۰ / نساء)

و آیه: «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أُولَيَاءَهُ»، (۱۷۵ / آل عمران)

و آیه: «وَ لَا تَتَبَعُوا خُطُوطَ الشَّيْطَانِ»، (۱۶۸ / بقره)

و آیه: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ»، (۲۶۸ / بقره)

نیز می‌توان در این باره چیزهایی فهمید و از آن استفاده کرد که مقصود از «ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ - جلو رویشان» حوادثی باشد که در زندگی برای آدمی پیش می‌آید، حوادثی که خوشایند و مطابق آمال و آرزوهای او، یا ناگوار و مایه کدورت عیش اوست. چه ابلیس در هر دو حال کار خود را می‌کند. مراد از «خلف - پشت سر» اولاد و اعقاب او باشد. چون انسان نسبت به آینده اولادش نیز آمال و آرزوها دارد و درباره آنها از پارهای مکاره می‌اندیشد. آری انسان بقا و سعادت اولاد را بقا و سعادت خود می‌داند. انسان از حلال و حرام هر چه دارد همه را برای اولاد خود می‌خواهد و تا بتواند آتیه آنان را تأمین نموده و چه بسا خود را در این راه به هلاکت می‌اندازد.

مقصود از «سمت راست» که سمت میمون و نیرومند آدمی است و دین

او باشد و از دست راست آمدن شیطان به این معنا باشد که وی آدمی را از راه دین داری بیدین کند، و او را در بعضی از امور دینی و ادار به افراط نموده و به چیزهایی که خداوند از آدمی نخواسته تکلیف کند، و این همان ضلالتی است که خداوند آن را «اتّباع خطوات الشّيّطان»، نام نهاده است.

مراد از سمت چپ بی دینی باشد. به این معنا که فحشاء و منكرات را در نظر آدمی جلوه داده و او را به ارتکاب معاصی و آلودگی به گناهان و پیروی هوی و شهوت و ادار سازد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۰.

دخالت شیطان در کیفیت اتفاق و دعوت او به فقر و فحشاء

«الشّيّطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمُ بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا!»
(۲۶۸) / بقره

انتخاب مال خبیث برای اتفاق خیری برای اتفاق گر ندارد، به خلاف انتخاب مال طیب که خیر اتفاق گر در آن است.

در خودداری از اتفاق مال طیب هیچ انگیزه‌ای ندارد جز این فکر که مضایقه در اتفاق از چنین مالی، مؤثر دربقاء و قوام مال و ثروت است. این طرز فکر باعث می‌شود که دل‌ها از اقدام به چنین اتفاقی دریغ کنند، به خلاف مال خبیث که چون قیمتی ندارد و اتفاقش چیزی از مالیت آنان کم نمی‌کند لذا از اتفاقش مضایقه نمی‌کنند. این یکی از وساوس شیطان است. شیطانی که دوستان خود را از فقر می‌ترساند، با این که مالی را که انسان در راه خدا می‌دهد در مقابل، رضای خدا را می‌خرد، هم عوض دارد و هم بهره.

آن کسی که آدمی را بی نیاز می‌کند یا فقیر می‌سازد خدای سبحان است نه مال: «أَنَّهُ هُوَ أَغْنٌ وَ أَقْنٌ!» (۴۸) / نجم

خودداری مردم از اتفاق مال طیب از آن جا که منشأش ترس از فقر است و این ترس خطاست لذا خدای تعالی با جمله «الشّيّطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ - شیطان شما را به فقر و عده می‌دهد»، خطا بودن آن را روشن کرد. این ترس و خوف، ترسی است مضر، برای این که شیطان آن را در دل می‌اندازد، و شیطان حز به باطل و ضلالت امر نمی‌کند. حال یا این است که ابتدائاً و بدون واسطه امر می‌کند، و یا با وسائطی که به نظر می‌رسد حق است، ولی وقتی تحقیق می‌کنی در آخر می‌بینی که از یک انگیزه باطل و شیطانی سر در

آورد.

چون ممکن بود کسی توهّم کند که ترس نام برده ترسی است به جا، هر چند از ناحیه شیطان باشد، لذا برای دفع این توهّم دو موضوع را اضافه کرد. اول این که فرمود: «وَ يَأْمُرُ كُمْ بِالْفَحْشَاءِ - شما را به فحشا امر می‌کند»، یعنی هرگز از شیطان توقع نداشته باشید که شما را به عملی درست بخواند، او جز به فحشاء نمی‌خواند، پس خودداری از نفاق مال طیب به انگیزه ترس از فقر هرگز عملی به جا نیست زیرا این خودداری در نفوس شما ملکه امساك و بخل را رسوخ می‌دهد و به تدریج شما را بخیل می‌سازد، در نتیجه کارتان به جائی می‌رسد که اوامر الهی مربوط به واجبات مالی را به آسانی رد کنید، و این کفر به خدای عظیم است، و هم باعث می‌شود شما مستمندان را در مهلکه فقر و مسکنت بیفکنید. و از این راه نفوسي تلف و عرض‌هایی هتك گردد، و بازار جناحت و فحشا رواج یابد.

موضوع دوم این است که فرمود: «وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًاً - خداوند به مغفرت از جانب خود افروزی وعده‌تان می‌دهد»، و این در جمله خدای تعالی این نکته را بیان نموده که در این مورد حقی است و باطلی و شق سوم ندارد. حق همان طریق مستقیم است که از ناحیه خدای سبحان است و باطل از ناحیه شیطان است. خدای تعالی تذکر می‌دهد که: این خاطره که از ناحیه خوف به ذهن شما خطور می‌کند ضلالی است از فکر، برای این‌که مغفرت پروردگار و آن زیادت که خدا در آیات قبلی ذکر کرد هر دو پاداش بذل از اموال طیب است، و مال خبیث چنین پاداشی ندارد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۴، ص ۳۴۴.

ربا خواری و دخالت شیطان در نیروی تشخیص انسان

«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمُسِّ!» (۲۷۵ / بقره)
«کسانی که ربا می‌خورند چنان به امور خود اقدام می‌کند که شخص ممسوس شیطان می‌کند!»

کلمه «خبط» به معنای کج و معوج راه رفتن است. انسان در زندگی اش راهی مستقیم دارد که نباید از آن منحرف شود چون او نیز در طریق زندگی خود و بر حسب محیطی که در آن زندگی می‌کند حرکات و سکناتی دارد، افعالی دارای نظام دارد، که نظام آن را احکام اعتقادی عقلائی معین می‌کند، و انسان افعال خود را با نظام تطبیق می‌دهد، هم کارهای فردی و هم کارهای اجتماعی خودش را.

طریقی که خدای تعالیٰ بشر را به آن هدایت کرده، و با نیروئی که در او به ودیعت نهاده یعنی نیروی تشخیص بین خیر و شرّ و نافع و مضرّ و خوب و بد، مستقیم آن را از غیرمستقیم تشخیص می‌دهد.

این وضع انسان معمولی است، اما انسانی که ممسوس شیطان شده، یعنی شیطان با او تماس گرفته و نیروی تشخیص او را مختل ساخته، او میان خوب و بد و نافع و مضرّ و خیر و شرّ را تشخیص نمی‌دهد. حکم هر یک از این موارد را در طرف مقابل آن جاری می‌سازد. (مثالاً به جای این که خیر و نافع و خوب را ستایش کند، زشتی‌ها و شرور و مضرّات را می‌ستاید و یا دیگران را به سوی آن دعوت می‌کند.) این بدان جهت نیست که معنای خوبی و خیر و نافع را فراموش کرده و نمی‌داند که خوب و بد کدام است، برای این که هر چه باشد انسان است و اراده و شعور دارد و محال است که از انسان غیر افعال انسانی سر بزند بلکه از این جهت است که زشتی را زیبائی و حسن را قبح و خیر و نافع را شرّ و مضرّ می‌بیند. پس او در تطبیق احکام و تعیین موارد دچار خبط شده است. برای او عادی و غیر عادی به هم مخلوط شده و نمی‌تواند این را تشخیص دهد، عادی آن عملی است که او عادی بداند و غیر عادی آن عملی است که او غیر عادی تشخیص دهد، پس در نظر او عادی و غیر عادی یکی است بدون این که این بر آن مزیّتی داشته باشد، پس او هیچ وقت مشتاق آن نیست که از خلاف عادت به حال عادی برگردد. (دققت فرمائید!)

معاملات ربوی، رباخوار را در آخر دچار این خبط می‌کند که فرقی میان معامله مشروع یعنی خرید و فروش، و معامله نامشروع یعنی ربا نگذارد. وقتی به او بگویند دست از ربا بردار و به خرید و فروش بپرداز بگوید چه فرقی هست بین ربا و بیع، و چه مزیّتی بیع بر ربا دارد تا من ربا را ترک کنم و به خرید و فروش بپردازم لذا خدای تعالیٰ به همین کلمه رباخواران - ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا ! (۲۷۵/بقره) - استدلال کرده بر خبط آنان.

این استدلالی است قوی و به جا، برای این که ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم می‌زنند، و آن نظامی را که به هدایت فطرت الهی باید در جامعه حاکم باشد مختل می‌سازد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۴، ص ۳۷۵

سحر و ساحری در قوم یهود و مفهوم کفر شیاطین

«وَ اتَّبَعُوا مَا تَنَّلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لِكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا

يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ...» (۱۰۲ / بقره)

- یهودیان آن چه را که شیطان‌ها به نادرست به سلطنت سلیمان نسبت می‌دادند پیروی کردند در حالی که سلیمان با سحر سلطنت را به دست نیاورده و کافر نشده بود ولکن شیطان‌ها بودند که کافر شدند و سحر را به مردم یاد می‌دادند، و نیز یهودیان آن چه را که بر دو فرشته بابل هاروت و ماروت نازل شده بود به نادرستی پیروی می‌کردند چون آن‌ها به احدي سحر تعلیم نمی‌دادند مگر بعد از آن که زنهر می‌دادند که ما فتنه و آزمایش هستیم مبادا این علم را در موارد نامشروع به کار بندی و کافر شوی. ولی یهودیان از آن دو نیز چیزهایی را از این علم گرفتند که با آن میان زن و شوهرها را به هم می‌زدند، هر چند که جز به اذن خدا به کسی ضرر نمی‌زدند ولی این بود که از آن دو چیزهایی آموختند که مایه ضررشان بود و سودی برایشان نداشت با این که می‌دانستند کسی که خریدار این گونه سحر باشد آخرتی ندارد و چه بد بهائی بود که خود را در قبال آن فروختند اگر می‌دانستند.

از آیه شریفه بر می‌آید که سحر در میان یهود امری متداول بوده، و آن را به سلیمان نسبت می‌دادند. چون می‌پنداشتند که سلیمان آن سلطنت و ملک عجیب را، و آن تسخیر جن و انس و وحش و طیر را، و آن کارهای عجیب و غریب و خوارقی که می‌کرد، به وسیله سحر کرد. یک مقدار از سحر خود را هم به دو ملک بابل یعنی هاروت و ماروت نسبت می‌دهند.

قرآن هر دو سخن ایشان را رد می‌کند و می‌فرماید سلیمان آن چه را می‌کرد به سحر نمی‌کرد. حال آن که سحر کفر به خداست و تصرف و دست اندازی در عالم به خلاف وضع عادی آن است. داستان ساحری سلیمان نبی از خرافات کهن‌های است که شیطان‌ها از پیش خود تراشیده و بر اولیای انسی خود خواندند و با اضلال مردم و سحر آموزی به آنان کافر شدند.

مراد از شیطان‌ها طائفه‌ای از جن است. می‌دانیم این طائفه در تحت سیطره سلیمان قرار گرفته و شکنجه می‌شوند، و آن جناب به وسیله شکنجه آن‌ها را از شر و فساد باز می‌داشته است.

دنباله آیه می‌فرماید:

- اگر این طائفه از یهود به جای این که دنبال اساطیر و خرافات شیطان‌ها را بگیرند، دنبال ایمان و تقوی را می‌گرفتند برایشان بهتر بود، و این تعبیر خود دلیل بر این است که کفری که از ناحیه سحر می‌آید، کفر در مرحله عمل است، مانند ترک زکات، نه کفر در مرتبه اعتقاد. یهود در مرحله اعتقاد ایمان داشتند ولکن از آنجایی که در مرحله

عمل تقوی نداشته و رعایت محارم خدا را نمی‌کرده‌اند، اعتنایی به ایمانشان نشده، و از کافرین محسوب شده‌اند.

«مَتُّوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ حَيْرُلُوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ!» (۱۰۳ / بقره)

يعنى منافعی که نزد خداست بهتر است از آن منافعی که ایشان از سحر می‌خواهند و از کفر می‌جوینند. (دققت فرمائید) ^(۱)

.۱- المیزان، ج ۲، ص ۲۸

روايات منتخب در چگونگی تصرفات ابليس

«وَاتَّبَعُوا مَا تَنْتَلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلِكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا بِعِلْمِهِنَ النَّاسَ السِّحْرَ...».» (۱۰۲ / بقره)

روايات مربوط به تصرفات ابليس و این که چگونه در شعور آدمی تصرف می‌کند بسیار است. این روایات دو قسمند: یکی روایاتی که تصرفی از تصرفات ابليس را بدون تفسیر ذکر می‌کند، و یکی روایاتی که تصرفی از تصرفات وی را ذکر نموده و تا اندازه‌ای آن را تفسیر می‌کند.

از جمله روایات دسته اول:

- دستمال گوشت را در خانه نگذارید که جای شیطان است، و خاک در پشت در نریزید که شیطان آن جا منزل می‌کند.

- بر بالای هر پلی شیطان است، پس هر وقت به آن جا عبورت افتاد بگو بسم الله تا شیطان از تو دور شود.

- خانه شیطان در خانه‌های شما تار عنکبوت است.

ایستاده آب می‌اشام و در آب را کد بول مکن، و دور قبر مگرد، و به تنها‌ی در خانه‌ای بسر میر، و با یک لنگه کفش راه مرو، زیرا در این احوالی که گفته شد شیطان از هر حال دیگر به سوی بندگان خدا شتابان‌تر است.

- هر چیزی که از مال حرام به دست بیاید شیطان در آن شریک است.

- هر که در حال مستی بخوابد عروس شیطان است.

- آیه شریفه «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَرْلَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ - شراب و قمار و بت‌ها یا سنگ‌هایی که برای قربانی نصب شده و چوبه‌های قرعه پلید و از عملیات شیطان است،» را هم باید از این باب شمرد.

روایت قسم دوم:

- غصب آتشی است که شیطان در دل آدمی روشن می‌کند. شیطان در درون آدمی مانند خون جریان دارد، پس مجاری او را با گرسنگی تنگ کنید.
 - سرمه شیطان خواب و شربتش غصب و مکیدنی‌اش دروغ است.^(۱)
- ۱-المیزان، ج ۱۵، ص ۸۷.

فصل پنجم

تصرّفات شیطان

عدم آگاهی انسان از حمله شیطان

«...إِنَّهُ يَرِيْكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْهُمْ...» (۲۷ / اعراف)

- شیطان و دسته وی شما را از آن جائی می‌بینند که شما نمی‌بینید. این جمله می‌فهماند راه نجات از فتنه‌های ابلیس بسیار باریک است، زیرا وی از جائی کار انسان را می‌سازد و طوری به انسان نزدیک می‌شود و او را می‌فریبد که خود او نمی‌فهمد. آری انسان غیر از خود کسی را سراغ ندارد که به جانب شرّ دعوت و به سوی شقاوت راهنمایی‌اش کند.^(۱)

.۹۸ ص ، ج ۱۵ — زان، المی

چگونه شیطان و نفراتش انسان را می‌بینند و تصرف می‌کنند؟

«...إِنَّهُ يَرِيْكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْهُمْ...!» (۲۷ / اعراف)

- «هان ای بنی آدم زنهار که شیطان فریبتان ندهد چه او و نفرات او شما را می‌بینند از جائی که شما آنان را نمی‌بینید!»
دعوت شیطان نظیر دعوت یک انسان از دیگری به گفتن او و شنیدن آن دیگری نیست، بلکه به طوری است که داعی (شیطان) مدعو (انسان) را می‌بیند، ولکن مدعو داعی را نمی‌بیند.

آیه شریفه «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ

النَّاسِ،» (۴ و ۵ / ناس) صریحاً می‌فرماید: عملیات شیطان به تصرف و القاء در دل‌هاست. از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می‌کند.

از آیات بیش از این استفاده نمی‌شود که شیطان تنها در افکار آن هم در بعضی از موارد تسلط دارد و بس. و اگر هم در روایتی داشت شیطان مجسم شده و چیزی را ساخته یا ساختن آن را به بشر یاد داده بیش از این دلالت ندارد که برای فکر بشر مجسم شده، و در فکرش تصرف کرده باشد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۱، ص ۲۱۰.

شعر و ادراک انسان، محل وسوسه شیطان

«مِنْ شَرِ الْوَسُوْسِ الْخَنَّاسِ. الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ!» (۴/ناس)

- «بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم، فرمانروای مردم،
معبد مردم! از شرّ وسوسه گر نهانی، که در دل مردم وسوسه می‌کند، چه آن‌ها که
از جنس جن‌اند و چه آن‌ها که از جنس انسانند!»

کلمه «خنّاس» به معنای اختفای بعد از ظهرور است. شیطان را از این جهت خنّاس خوانده که لایزال آدمی را وسوسه همی کند، و به محضی که انسان به یاد خدا می‌افتد پنهان می‌شود و عقب می‌رود، باز همین که انسان از یاد خدا غافل می‌شود جلو می‌آید و به وسوسه می‌پردازد.

مراد از «صُدُورِالنَّاسِ» محل وسوسه شیطان است. چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع، به قلب آدمی نسبت داده می‌شود، که در قفسه قرار دارد، و قرآن هم در این باره فرموده: «ولی دل‌هایی که در سینه‌های است کدر می‌شود!» (۴۶ / حج)

در جمله «مِنَالْجِنَّةِ وَ النَّاسِ»، به این معنا اشاره شده که بعضی از مردم کسی است که از شدت انحراف، خود شیطانی شده و در زمرة شیطان‌ها قرار گرفته است. هم‌چنان که قرآن در جای دیگر نیز فرموده: «شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَ الْجِنِّ.» (۱۱۲ / انعام)^(۱)

۱- المیزان، ج ۴۰، ص ۴۶۸.

سوء استفاده شیطان از حالات نفسانی انسان

«...فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ!» (۵ / یوسف)

- یعقوب به یوسف فرمود: پسرک عزیزم، داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده، زیرا به تو حسادت میورزند، و از تو در خشم شده، نقشه‌ای برای نابودیت میکشند. شیطان هم از همین معنا استفاده کرده فریب خود را به کار می‌بندد، یعنی به دل‌های آنان راه یافته و نمی‌گذارد از کید بر تو صرف نظر کنند، چه شیطان بر آدمیان دشمنی است آشکار.

دلیل این که دل‌های برادران یوسف سرشار از کینه و دشمنی با وی بود این است که یعقوب علیه السلام در جواب یوسف نفرمود: من می‌ترسم درباره‌ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از این که نابودت کنند، بلکه فرمود نقشه می‌ریزند. علاوه بر این کلام خود را با جمله «شیطان بر آدمیان دشمنی است آشکار!» تعلیل و تأکید کرد و خاطر نشان ساخت که کید برادران غیر از کینه‌های درونی یک سبب خارجی دارد که کینه آنان را دامن زده و آتش دل‌هایشان را تهییج می‌کند تا آن حسد و کینه اثر خود را کرده باشد، و او شیطانی است که از روز نخست دشمن انسان بوده و حتی یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده، و دائمًا با وسوسه و تسویلات خود آدمیان را تحریک می‌کند که از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج و معوجی که به شقاوت دنیا و آخرت آدمی منتهی می‌شود منحرف شود. آری شیطان با همین وسوسه‌های خود، میان پدرها و فرزندان را بر هم زده و دوستان یک جان در دو بدن را از هم جدا می‌کند و مردم را گیج و گمراه می‌سازد.^(۱)

. ۱-المیزان، ج ۲۱، ص ۱۲۸

دخالت شیطان در اشتباهاهات انسان

«فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...!» (۱۵ / قصص)

معنای جمله این است که: «موسی علیه السلام آن دشمن را با لطمہ‌ای دفع کرد و او با همان لطمہ بمرد، موسی با خود گفت این از عمل شیطان بود که او دشمنی است گمراه کننده آشکار!»

و این که آن را به نوعی نسبت داد به عمل شیطان و صریحاً نفرموده «این عمل

شیطان است،» بلکه فرمود: « این از عمل شیطان است!» این معنی را افاده می‌کند که این کتک‌کاری که میان آن دو (مرد اسرائیلی و مرد قبطی) اتفاق افتاده بود، از جنس عملی است که به شیطان نسبت داده می‌شود و یا از عمل شیطان ناشی می‌گردد، چون شیطان است که میان آن دو عداوت و دشمنی افکنده و به کتک‌کاری یک دیگر و ادارشان کرد، و کار بدان جا منجر شد که موسی مداخله کند، و مرد قبطی به دست او کشته شود و موسی در خطر و گرفتاری سختی دچار شود. موسی متوجه می‌شود، در لطمہ‌ای که به آن قبطی زد، لطمہ‌ای که باعث مرگ او شد، اشتباه کرده است ولی این وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمی‌دهد. برای این که خدای تعالیٰ جز به سوی حق و صواب راه نمی‌نماید، لذا حکم کرد به این که این عمل منسوب است به شیطان.

و این عمل موسی، یعنی کشتن قبطی، هر چند نافرمانی موسی نسبت به خدای تعالیٰ نبود، برای این که او لاً عمدى نبود و ثانیاً جنبه دفاع از مرد اسرائیلی داشت، و مرد کافر و ظالمی را از او دفع کرد، ولکن در عین حال این طور هم نبوده که شیطان در آن هیچ مداخله‌ای نداشته باشد، چون شیطان همان طور که از راه وسوسه آدمی را به گناه و نافرمانی خدا و می‌دارد، و هم چنین او را به هر کار مخالف صواب نیز وادار می‌کند، کاری که گناه نیست، لکن انجامش مایه گرفتاری و مشقت است. هم چنان که آدم و همسرش را از راه خوردن آن درخت ممنوع، گرفتار نمود، و کار آنان را بدان جا کشانید که از بهشت بیرون شوند. پس در حقیقت جمله - « هذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ! » اظهار انزجار موسی علیه السلام است از آن چه واقع شد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۱، ص ۲۸.

دخالت شیطان در ایجاد فراموشی نهی الهی به وسیله انسان

«وَإِمَّا يُسِيئَنَكَ الشَّيْطَنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ!» (۶۸ / انعام)

معنای کلام این است که:

- حتی اگر نهی ما را فراموش کردی و شیطان آن را از یادت برد و بعداً به یادت آمد باز هم نمی‌توانی در امتحان نهی، سهل انگاری نموده و هم چنان (در مجلس کسانی که آیات خدا را مسخره می‌کنند)، بنشینی، بلکه همین که یادت آمد باستی برخیزی، چه سزاوار مردان با تقوی نیست که با مسخره کنندگان آیات خدا هم‌نشین شوند. این خطابی که در آیه شریفه است خطاب به نبی "اکرم صلی الله علیه و آله است، ولکن مقصود در حقیقت دیگرانند، زیرا انبیاء علیه السلام نه تنها از گناهان بلکه حتی از فراموشی احکام

خداآوندی هم مبرآ هستند. غرض اصلی از این خطاب و مخاطبین واقعی آن، امت اسلام است.^(۱)

۱- المیزان ، ج ۱۳ ، ص ۲۲۲ .

ایجاد فراموشی به وسیله شیطان در انسان

«وَقَالَ...اذْكُرْنِي عِنْدَ رِتَكَ فَأَنْسِهُ الشَّيْطَنُ ذِكْرَرِبَهِ...». (۴۲ / یوسف)

معنی آیه این است که یوسف به آن کسی که می‌پندشت که او به زودی نجات می‌یابد گفت: که مرا در نزد خدایگانت یاد آوری کن، و خلاصه چیزی به او بگو که عواطف او را تحریک کنی شاید به وضع من رقتی کند و مرا از زندان بیرون بیاورد. معنای جمله «فَأَنْسِهُ الشَّيْطَنُ ذِكْرَرِبَهِ»، این است که شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد اربابش از یوسف سخن به میان آورد، و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۱ ، ص ۲۲۸ .

محاصره انسان سرگشته به وسیله شیاطین

«...كَالَّذِي اسْتَهْوَتُهُ الشَّيْطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ...!». (۷۱ / انعام)

در آیه فوق مثال زده است به انسان متحیری که در کار خود سرگردان است، و در باره سعادت خود عزم راسخی ندارد، و لذا بهترین راه سعادت و مستقیم‌ترین راه رسیدن به هدف را که قبل از او هم کسانی آن راه را پیموده و به هدف رسیده‌اند ترک می‌گویند، آن گاه سرگشته و حیران مانده و شیطان‌ها محاصره‌اش نموده و به سوی هلاکتش می‌خوانند، هر چه هم که یاران هدایت یافته‌اش بر او باشگ می‌زنند و به سوی هدایت دعوتش می‌کنند قبول نمی‌کند، و در عین این که بر سر دو راهی سقوط و نجات قرار گرفته نمی‌فهمد تکلیفش چیست.

- «قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ!». (۱۲۰ / بقره)

يعنی اگر امر دایر شود بین دعوت خدای سبحان که موافق فطرت است و همین فطرت آن را هدایت حقه الهی می‌داند، و بین دعوت شیاطین که همان پیروی هوای نفس و بازیجه گرفتن دین است، البته هدایت حقیقی همان هدایت خداوندی است، نه آن دیگری.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۳ ، ص ۲۲۹ .

ابلیس چه حالی را در نفس آدمی عوض می‌کند؟

«... وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ !» (۱۷ / اعراف)

«... وَ اكْثَرُهُمْ رَا سَيْاسَةً كُنْخَوَاهِي يَافَتِ!»

از آن جایی که مورد گفتار ابلیس و تهدیدش به انتقام خصوص بنی آدم بود و قسم خورده که غرض خلقت آنان را که همان شکر است در آنان نقض نموده و از بین می‌برد و آنان را به جای شکر وادر به کفران می‌سازد. خدای تعالی در جوابش پیروانش را هم با او شریک ساخته و فرمود: «جَهَنَّمَ رَا از همگی شما یعنی از تو و از پیروانت پر می‌کنم!» (۸۵ / اص)

در این جمله خدای تعالی از در منت و رحمت جمیع پیروان ابلیس را ذکر نفرموده، بلکه فرمود: «از شما» و این خود اشعار به تبعیض دارد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۴.

رابطه شیطان با اعمال خلاف فطرت انسان و تغییر خلقت

«وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا...» (۱۱۷ / نساء)

«مرید» یعنی کسی که از هر گونه خیری به طور کلی، عاری است. «دعوت» کنایه است از عبادت زیرا اصولاً عبادت برای دعوت بر رفع حاجت در بین مردم پیدا شده است.

معنی جمله به این بر می‌گردد که، مردم هر معبدی را به جای خدا بپرستند، در حقیقت شیطان را پرستیده و خوانده‌اند، چون اطاعت او را کرده‌اند.

- «وَ قَالَ لَا تَخَذُنَ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا !» (۱۱۸ / نساء)

- «و او به خدا گفته که من از بندگان تو بهره وافی خواهم گرفت!

- «وَ لَا لِضِلَّنَهُمْ وَ لَا مَنِيَّنَهُمْ .!»

- «و گمراهشان خواهم ساخت و به خیالات و آرزوهای باطلشان خواهم فریفت و دستورشان خواهم داد که گوش‌های چهارپایان را بشکافند و دستورشان خواهم داد که آفرینش خدا را تغییر دهند (و حکم فطرت را زیر پا گذارند) !» (۱۱۹ / نساء)

همه این کارهایی که در این آیه ذکر شده، ضلال و گمراهی است و خدا با همه این‌ها کلمه اضلال را ذکر کرده است.

و خلاصه گفتار شیطان این است که: من بندگانت را به وسیله عبادت غیر خدا و

ارتکاب معاصی، گمراہ می‌کنم و آنان را می‌فرمایم که به آرزوها و خیالات باطل، مشغول گردند و از اشتغال به شئون واجب و امور مهم زندگی، رو گردان شوند و دستورشان می‌دهم که گوش‌های چهار پایان را سوراخ کنند و آن چه را خدا حلال کرده بر خود حرام سازند و دستورشان می‌دهم که خلقت خدا را تغییر دهند.

این تغییر خلقتی که شیطان از آن نام می‌برد منطبق بر کارهای نظیر بریدن اعضای مختلف بدن، و هم جنس بازی است. بعيد نیست که مراد از تغییر خلقت خدا خارج شدن از حکم فطرت و ترک دین حنیف باشد.

آن‌گاه خدا دعوت شیطان یعنی اطاعت دستورات شیطان را، سر پرست گرفتن

شیطان شمرده، می‌فرماید:

- «هر کس به جای خدا شیطان را سر پرست خویش گیرد، به طور آشکار ضرر

کرده است!» (۱۱۹ / نساء)^(۱)

۱- المی——زان، ج ۹، ص ۱۳۳ .

مواعید شیطان و آرزوهای باطل انسانی

«يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا!» (۱۲۰ / نساء)

«شیطان آن‌ها را وعده می‌دهد و در آرزوهای دروغ می‌برد و وعده

شیطان چیزی جز فریب نیست!»

«مواعید» یعنی وعده‌های دروغ، عبارت است از وسوسه‌های بلاواسطه شیطان، و «امانی» یعنی آرزوهای باطل، عبارت از آفریده‌های خیال است که قوه واهمه از آن لذت می‌برد و متفرع بر وساوس شیطانی است و لذا بعد می‌فرماید: «وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا،» که تنها «وعده» شیطان را «فریب» نامیده و نامی از «امانی» یعنی آرزوهایی که شیطان به وجود آورده نبرده، زیرا امانی و آرزوها متفرع بر وعده و فریب شیطان است.

و سپس خدا عاقبت حال مردمی را که فریب شیطان را می‌خورند ذکر

می‌کند و می‌فرماید:

«جایگاه اینان جهنم است که راه فراری از آن پیدا نمی‌کنند!» (۱۲۱ / نساء) آن‌گاه حال مؤمنین را که نقطه مقابل حال پیروان شیطان است ذکر می‌فرماید:

«کسانی که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده‌اند، به زودی آلان را به

بهشت‌هایی می‌بریم که نهرها از زیر آن جاری است و همیشه آن جا خواهند بود!» (۱۲۲ / نساء)

- «وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا!» (۱۲۲ / نساء)

این در مقابل آیه پیش که وعده شیطان را فریب می‌نامد می‌گوید: وعده خدا حق و گفتار او راست است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۹، ص ۱۳۵.

شیاطین انسانی و موارد عمل آن‌ها

«...وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَبْغُثُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا!» (۸۳ / نساء)

این آیات که در مذمت مؤمنین ضعیف الایمان نازل شده و آنان را بر کارهائی که کرده‌اند سرزنش می‌کند.

خیلی واضح به نظر می‌رسد که این آیات اشاره به داستان بدر صغری باشد که «ابوسفیان» مردی به نام «نعمیم بن مسعود الاشجعی» را به مدینه فرستاد تا خوف و وحشت را بین مردم بسط دهد و آنان را از رفتگی به بدر منصرف و دلسرب سازد.

پس مراد از «اتباع شیطان» که در آیه ذکر شده عبارت از تصدیق اخباری است که «نعمیم» با خود آورده و پیروی کردن از او و تخلف از رفتگی به بدر. جریان از این قرار بود: «نعمیم» به مؤمنین خبر می‌داد که ابوسفیان جمعیت‌ها گرد آورده و لشکرها تجهیز کرده، از ایشان بترسید و خود را در میان جنگ عمومی و سخت نیندازید. این حرف، در دل‌های مردم تأثیر می‌کرد و از این که به وعده گاه خود در بدر برونده تعلل می‌کردند و غیر از پیغمبر و پاره‌ای از نزدیکان خصوصی حضرت کسی از تأثیر این حرف‌ها سالم نمانده بود. مراد از «إِلَّا قَلِيلًا»، پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب اویند. خلاصه مردم جز یک عده کم همگی متزلزل شده بودند ولی بعداً به همین عده کم پیوستند و به میدان جنگ رفتند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۹، ص ۳۶.

موارد اطلاق عنوان شیطان بر انسان

«إِنَّمَا ذِلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أُولَيَاءَهُ...» (۱۷۵ / آل عمران)

- «این شیطان است که دوستان خود را می‌ترساند. از آنان نترسید و اگر اهل ایمانید از من بترسید!»

ظاهر این است که مورد اشاره در آیه همان مردمی هستند که با ملاقات و گفتارهای خود، روحیه مؤمنین را تضعیف نموده و می‌گفتند آن چه را که می‌گفتند. و این‌جا مواردی است که قرآن کلمه شیطان را بر انسان اطلاق نموده است. چنان که

همین مطلب از آیه «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ. الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ!» (۴ تا ۶ / ناس) نیز ظاهر می‌شود و مطلب تأکید می‌شود به آیه بعد که می‌فرماید: «فَلَا تَخَافُوهُمْ!» - یعنی مترسید از این مردمی که با گفتارهای خود مشغول سُم‌پاشی هستند، زیرا آنان شیطانند.^(۱)

۱-المی——زان، ج ۷، ص ۱۱۴.

دشمنی شیطان با انسان و آثار آن

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ!» (۶ / فاطر)

مراد از دشمنی شیطان این است که او به جز اغواه و گمراه ساختن انسان‌ها، کاری ندارد، و تمامی هم او در این است که نگذارد حتی یک انسان به سعادت زندگی و حسن عاقبت برسد. مراد از این که فرمود: «فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًا» - شما هم او را دشمن خود بگیرید! این است که از پذیرفتن دعوتش به سوی باطل اجتناب کنید، و او را در آن چه به عنوان دایه مهریان‌تر از مادر به شما پیشنهاد می‌کند اطاعت مکنید.

- «وَ لَا يَعْرِنُكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ!» (۵ / فاطر)

معنای این که فرمود - «زنهر غرور شما را به خدا مغورو نکند!» این است که شیطان نظر مردم را یک سره به حلم و عفو خدا از یک سو، و به مظاهر امتحان و استدراج و کیدش از سوی دیگر، متوجه سازد. از یک سو به ایشان تلقین کند که خدا حلیم و بخشنده است. و از سوی دیگر بگوید: به دنیاپرستان بنگرید که چگونه از عذاب خدا ایمنند، و هر چه بیشتر در طلب دنیا می‌کوشند و بیشتر از خدا غافل و در لجن زار گناه مستغرق می‌شوند، زندگی‌شان بهتر و راحت‌تر و در بین مردم دارای مقامی رفیع‌تر می‌شوند.

این جاست که شیطان از وسوسه‌های خود نتیجه می‌گیرد و به دل آن‌ها می‌افکند: که اصلاً هیچ احترامی و ارزشی نیست مگر در پیشرفت زندگی دنیا، و در ماورای این زندگی خبری نیست، و این وعد و عیid و قیامت و حساب و بهشت و دوزخی که دعوت‌های دینی از آن خبر می‌دهند مشتی خرافات است. در نتیجه می‌توان گفت: مراد از «غرور» و فریب دادن شیطان به خدا، این است که انسان را از معامله‌ای که خداوند در برابر غفلت و ظلم انسان با انسان می‌کند غافل سازد.^(۱)

۱-المی——زان، ج ۳۳، ص ۲۹.

پی‌گیری غلط‌های انسان به وسیله شیطان

«وَأَتَلُّ عَلَيْهِمْ تَبَأَّ الَّذِي آءَاتَيْنَاهُ إِيمَانًا فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتَبَعَهُ الشَّيْطَنُ...!» (۱۷۵ / اعراف)

- «بخوان برایشان (یعنی بر بنی اسرائیل یا همه مردم) خبر از امر مهمی را و آن داستان مردی است که ما آیات خود را برایش آوردیم، یعنی در باطنش از علائم و آثار بزرگ الهیت پرده برداشتیم، و به همین جهت حقیقت امر برایش روشن شد، پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترک گفت. شیطان هم دنبالش را گرفت و او نتوانست خود را از هلاکت نجات دهد.»

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید آیه شریفه اسم شخص مذبور را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفاء کرده است ولکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده، نه این که صرف مثال بوده باشد.

این آیات داستان دیگری از داستان‌های بنی اسرائیل را شرح می‌دهد و آن داستان بلعم بن باعور است، خدای تعالیٰ پیغمبر خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله را دستور می‌دهد که داستان مذبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهری و وسائل معمولی برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست بلکه مشیت خدا هم باید کمک کند. خداوند، سعادت و رستگاری را برای کسی که به زمین چسبیده و سر در آخر تمتعات مادی فرو کرده و یکسره پیرو هوی و هوس گشته و حاضر نیست به چیز دیگری توجه کند نخواسته است، زیرا چنین کسی راه به دوزخ می‌برد. آن گاه نشانه چنین اشخاصی را هم برایشان بیان کند و بفرماید که علامت این گونه اشخاص این است که دل‌ها و چشم‌ها و گوش‌هایشان را در آن جا که به نفع ایشان است به کار نمی‌زنند، و علامتی که جامع همه علامت‌های این است مردمی غافلند.

بلعم بعد از انسلاخ و بیرون شدن از آیات خدا و بعد از این که شیطان کنترل او را از دست گرفت راه رشد را گم کرده و متحیر شد و نتوانست خود را از ورطه هلاکت رهایی دهد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۲۳۲.

دعوت، فریب، و ترک و انزجار شیطان

«كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلإِنْسَانِ أَكْفُرْ...!» (۱۶ / حشر)

- «مثل شیطان که به انسان گفت: کافر شو و چون کافر شد گفت من از تو بیزارم. من از خدا می‌ترسم که رب العالمین است.» از ظاهر سیاق بر می‌آید که این مثل

بیان گر حال منافقین باشد. که بنی نضیریان را فریب داده، و وعده نصرت‌شان دادند، و به آن عمل نکرده، در هنگام حاجت و سختی تنها یاشان گذاشتند.

باز از ظاهر سیاق استفاده می‌شود که منظور از شیطان ابلیس و از انسان آدم ابوالبشر نیست، بلکه منظور از اوّلی جنس شیطان، و از دومی جنس آدمیان است، که شیطان هر انسانی او را به سوی کفر دعوت نموده، و برای این که دعوتش را بپذیرد متعاهای زندگی دنیا را در نظرش زینت داده، و رو گردانی از حق را با وعده‌های دروغیش و آرزوهای سرابینش در نظر وی جلوه می‌دهد، و او را گرفتار کفر می‌سازد. به طوری که در طول عمر از کفر خود خرسندش هم می‌کند، تا آن که نشانه‌های مردن یکی پس از دیگری برسند، آن وقت به تدریج می‌فهمد که آرزوهایی که شیطانش در دل افکنده بود سرابی بیش نبود. و یک عمر فریب آن را خورده و با خیال بازی می‌کرده است. آن وقت همان شیطان خود را کنار کشیده می‌گوید من از تو و رفتار تو بیزارم، نه تنها به وعده‌هایش عمل نمی‌کند، بلکه این سوز را هم به او می‌گذارد، که - «إِنَّى بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنَّى أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمَيْنَ!» (۱۶ / حشر) ^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۸، ص ۸۱

مفهوم شرکت شیطان در استفاده از مال و اولاد انسان

«وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأُلَادِ...!» (۶۴ / اسراء)

- «در اموال و اولادشان شرکت کن...!»

شرکت جز در مالکیت و اختصاص تصوّر نمی‌شود و لازمه‌اش این است که شریک در استفاده از آن ملک که غرض از تحصیل آن همان استفاده است سهیم باشد، چه مال عینی است خارجی و جدای از انسان و هم چنین فرزند موجودی است مستقل و جدای از پدر و مادر. و اگر غرض از مال و فرزند استفاده از آن‌ها نبود هرگز انسان مالیتی برای مال و اختصاص برای فرزند قائل نمی‌شد.

پس شرکت کردن شیطان با آدمی در مال و فرزند سهم بردن از منفعت و اختصاص است، مثل این که آدمی را وادار کند به تحصیل مال که خداوند آن را مایه رفع حاجت آدمی قرار داده - از راه حرام، چه در این صورت هم آدمی از آن مال منتفع شده و به غرض طبیعی خود نائل می‌شود، و هم شیطان به غرض خود رسیده است و یا آن که از راه حلal کسب بکند ولکن در معصیت به کار بزند، و در اطاعت خدا صرف نکند. پس هر دو از آن مال منتفع شده‌اند، با این که او از رحمت خدا تهی دست است.

و یا آن که از راه حرام فرزندی برای آدمی به دنیا آید، و یا از راه حلال به دنیا آید ولکن به تربیت دینی و صالح تربیتش نکند و به آداب خدائی مؤدبش نسازد، در نتیجه سهمی از آن فرزند را برای شیطان قرار داده و سهمی را برای خودش، و هم چنین چیزهای دیگر.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۵۰.

شیاطین بر چه کسانی نازل می‌شوند؟

«هَلْ أُنِّيْكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكِ أَثِيمٍ...؟» (۲۲۱ و ۲۲۲ / شعراء)

- «آیا خبرتان دهم که شیطان‌ها بر چه کسانی نازل می‌شوند؟

بر همه دروغ سازان گنه پیشه نازل می‌شوند.»

این آیه معرفی می‌کند که شیطان‌ها بر چه کسی نازل می‌شوند و صفات خاصته آن کس را بیان می‌کند تا بدانند که رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و آن کسان نبوده، و قرآن هم از القائیات شیطان‌ها نیست.

این که فرمود: شیطان‌ها بر هر افّاكی اثیم نازل می‌شوند، جهتش این است که شیطان‌ها هیچ کاری جز جلوه دادن باطل به صورت حق، و زینت دادن عمل زشت، کاری ندارند، و معلوم است که جز بر افّاك اثیم، هم نازل نمی‌شوند.

- «يُلْقَوْنَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَادِبُونَ!» (۲۲۳/شعراء)

مراد از «سمموع» اخبار آسمانی است که شیطان‌ها ولو به طور ناقص می‌شنیدند، چون شهاب ثاقب آن‌ها را می‌راندند و نمی‌گذاشتند اخبار آسمانی را به طور کامل گوش دهند، و آن چه استراق سمع می‌کردند و می‌شنیدند ناقص و غیر تمام بود و به همین جهت دروغ‌های بسیاری با آن مخلوط می‌شد. و این که فرمود: «أَكْثَرُهُمْ كَادِبُونَ» معنایش این است که بیشتر شیطان‌ها دروغ گویند، و اصلاً از راست خبر نمی‌دهند. این در صورتی است که مراد از اکثر را، اکثر افراد بگیریم و ممکن هم هست مراد از آن کثرت تنزّل باشد، که در این صورت معنایش این می‌شود که اکثر اخبار شیطان‌ها دروغ است.

خلاصه آیات سه گانه این است که:

شیطان‌ها از آن جا که جبلت و طبیعت شان شرارت است، نازل نمی‌شوند مگر بر هر کسی که کذاب و فاجر باشد و خودشان هم بیشتر در آن چه خبر می‌آورند کاذبند. بر عکس رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و آله نه افّاك است و نه اثیم، و نه آن چه بدو وحی می‌شود، دروغ و درهم و بر هم است. پس او از آن کسان نیست که شیطان‌ها بر آنان نازل می‌شوند، و نه آن کسی که بر او نازل می‌شود شیطان است، و نه

^(۱) آن قرآنی که پر او نازل می‌شود از القای شیطان هاست.

١- الميزان، ج ٣٠، ص ٢٢٧.

شیطان قرین و همراه دائمی انسان

«قَالَ قَرِبَتُهُ رَبَّنَا مَا أَطْفَلْيَتُهُ...!» (٢٧ / ق)

- «آن شیطانی که یک عمر با او بود و گمراهش می‌کرد، گفت: ای پروردگار ما، من او را مجبور به طغیان نکردم ... ». مراد از «قرین» در اینجا مسلمان قرین شیطانی است که در کلام مجید خدای تعالیٰ مکرّر نامش آمده، و آن عبارت است از همان شیطانی که همواره با آدمی است، و غوایت و ضلالت را به آدمی وحی می‌کند. از آن جمله قرآن درباره‌اش فرموده: «وَمَنْ يَعْשُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ... و کسی که از یاد خدای رحمان اعراض کند شیطانی برایش قرار می‌دهیم تا همواره با او باشد!» (۳۶ / زخرف) این شیطان‌ها به طور مسلّم این‌گونه افراد را از راه بدر می‌برند، آن وقت خیال می‌کنند که راه یافته‌گانند، تا آن که یکی از ایشان نزد ما آید، آن وقت است که به حسرت می‌گوید: ای کاش بین من و آن قرین به فاصله مشرق و مغرب دوری بود، که چه بد قرینی بود. ^(۱)

١-الميزان، ج ٢٦، ص ٢٤٢.

کدام صنف از پسر محکوم به اغوای شیطان است؟

«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْفَاسِدِينَ!» (٤٢ / حجر)

— «به درستی که تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آن‌هايی که خودشان رام تو گردند.»

مراد از کلمه «عبدی - بندگان من» عموم افراد بشر است.

انسان خود دارای اصنافی است که متفوق همه، صنف مخلصونند، و از آنان پائین‌تر صنف مؤمنینند، و از آنان پائین‌تر صنف مستضعفینند، و از ایشان هم پائین‌تر پیروان ابلیسند، که همین صنف آخری در آیه استثنای شده است.

- «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ!» (٤٣ / حجر)

مراد از این که جهنّم موعد آن‌هاست این است که جهنّم آن محلی است که وعده خدا به ایشان عملی می‌شود و در آن جا عذابشان می‌کند.

در این جمله که مخصوص بیان حال پیروان ابليس است، تنها کیفر ایشان را ذکر کرد و دیگر اسمی از ابليس و کیفر او نبرد، به خلاف آیه: «هُرَآيْهِ جَهَنَّمَ رَا ازْ تُو وَ ازْ هُرَكَهْمَ رَا ازْ تُو پِيرُويِ كَندَ ازْ بَنْدَگَانَ پُرْ مَىْ كَنْمَ،» (۸۵ / ص) که البته مقام در این آیه غیر مقام آیه مورد بحث است.

- «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ!» (۴۳ / حجر)
 خدای تعالی وضع غاویان را روشن نمود، و فرمود که قضای او آتش را برایشان حتمی نموده است. اینک در آیه بعد: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ،» (۴۵ / حجر) وضع سایر افراد عام را که اعم از مخلصینند بیان می‌فرماید، باقی می‌ماند وضع افراد مستضعف که منوط به خواست خداست و گناهکاران و اهل کبائری که بدون توبه می‌میرند که ایشان هم محتاج شفاعتند. در نتیجه از افراد عموم نام برده باقی نمی‌ماند مگر آنان که بهشت برایشان حتمی است اعم از مخلصین و غیر ایشان که آیه مورد بحث معرض وضع ایشان است.^(۱)

۱-المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۶.

چگونگی اختلال در اعصاب و مغز انسان به وسیله شیطان

«...لَا يَقُولُونَ إِلَّا كَمَا يَقُولُ الَّذِي يَتَخَبَّطُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمُسِّ!» (۲۷۵ / بقره)

مراد از «خطب» ناشی مس شیطان حرکات نامنظم جن زدگان در حال صرع یا بعد از صرع نیست، زیرا غرض از گفتار آیه این است که اعتقاد رباخوار را در این که فرقی میان بیع و ربا نیست و عمل وی را که بر اساس این اعتقاد انجام می‌دهد تخطیه کند. حاصل این است که افعال رباخوار افعال اختیاری است که از اعتقادی غلط سرمی‌زند. مراد این است که قیام رباخوار در زندگی‌اش به امر معاش خود نظیر قیام جن زدگان و دیوانه‌ای است که خوب را از بد تمیز نمی‌دهد.

تشبیهی که در آیه شده، و رباخوار را به کسی تشبیه کرده که در اثر مس شیطان دیوانه شده، خالی از این اشعار نیست که چنین چیزی (یعنی دیوانه شدن در اثر مس شیطان)، امری است ممکن. چون هر چند آیه شریفه دلالت ندارد که همه دیوانگان در اثر مس شیطان دیوانه شده‌اند، ولی اینقدر دلالت دارد که بعضی از جنون‌ها در اثر مس شیطان رخ می‌دهد.

هر چند آیه دلالت ندارد که مس نام برده به وسیله خود ابليس انجام می‌شود چون کلمه شیطان به معنای ابليس نیست بلکه به معنای شریر است، چه از جن باشد و چه از انس، ولکن این مقدار دلالت دارد که بعضی از دیوانگی‌ها در اثر مس جن که ابليس

هم فردی از جن است رخ می‌دهد.

استناد جنون دیوانگان به شیطان به طور استقلال و بدون واسطه نیست، بلکه شیطان اگر کسی را دیوانه می‌کند به وسیله اسباب طبیعی می‌کند، مثلاً اختلالی در اعصاب او پدید می‌آورد، و یا آفتی به مغز او وارد می‌سازد، هم چنان که فرشتگان که کرامت انبیاء و اولیاء مستند به ایشان است اسباب طبیعی را واسطه قرار می‌دهند. نظیر این معنا در داستانی که قرآن کریم از ایوب عليه السلام حکایت کرده آمده، عرضه می‌دارد:

«...أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ: پروردگارا را شیطان با گرفتاری‌ها و عذابی مرا مسّ کرد!» (۴۱ / ص)

و نیز عرضه می‌دارد: «...أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ: پروردگارا بیماری مرا مسّ کرده، و تو ارحم الراحمینی!» (۸۳ / انبیاء) از یک طرف می‌گوید شیطان با من مسّ کرده، و از یک طرف این مسّ را به خود بیماری نسبت می‌دهد، با این که مرض اسباب طبیعی دارد.

دانشمندان مادّی وقتی می‌شنوند که خدا پرستان حوادث را به خدای سبحان نسبت می‌دهند و یا پاره‌ای از حوادث به روح یا فرشته نسبت می‌دهند، دچار یک اشتباه شدند. و آن این است که گمان کردند خدا پرستان منکر علل طبیعی شده و همه آثار را از ماورای طبیعت می‌دانند. غفلت کرده‌اند از این که خدا پرستان هم خدا را مؤثر می‌دانند و هم عوامل طبیعت را، و اگر حوادث را به هر دو منشأ تعلیل می‌کنند، تعلیل به هر یک در طول تعلیل به دیگری است نه در عرض آن. (همان گونه که شما نوشتن را هم به سر قلم نسبت می‌دهند و هم به قلم و هم به انگشتان نویسنده، و هم به دست او، و هم به خود او، و درست هم نسبت داده‌اید.)^(۱)

۱- المیزان، ج ۴، ص ۳۷۸.

چگونگی تأثیر شیطان در رؤیاهای انسان

«وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ....» (۶/یوسف)

مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف عليه السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیاست. و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان در می‌آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آن‌هایی که در بیداری.

معنای این که رؤیا از احادیث باشد این است که رؤیا برای نائم از قبیل تصور امور است، و عیناً مانند تصوری است که از اخبار و داستان‌ها در موقع شنیدن آن می‌کند. پس رؤیا نیز حدیث است. حالا یا فرشته و یا از شیطان و یا از نفس خود انسان. این است مقصود آن‌هایی که می‌گویند رؤیا حدیث فرشته و یا شیطان است ولکن حق مطلب این است که رؤیا حدیث خود نفس است، به مباشرت و یا بدون واسطه ملک و یا شیطان.

منظور از حدیث فرشته و یا شیطان حدیث به معنای تکلم نیست و بلکه مراد این است که خواب، قصه و یا حادثه‌ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می‌سازد، همان طور که در بیداری گوینده‌ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ در آورده و شنونده از آن به اصل مراد پی می‌برد. و نیز همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ در آورده و شنونده از آن به اصل مراد پی می‌برد و نیز حدیث ملک و شیطان نظیر این است که درباره شخصی که تصمیم دارد کاری بکند می‌گوییم: نفس او وی را حدیث کرد که فلان کار را بکند. معنای این حرف این است که او تصور کردن یا نکردن آن عمل را نمود مثل این که نفس او به گفت که بر تو لازم است این کار را بکنی.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۱، ص ۱۳۱.

فصل ششم

مصنویت از تصرفات شیطان

عهد الهی با انسان و فرمان عدم اطاعت از شیطان

«الَّمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ!» (۶۰/یس)

کلمه «عهد» به معنای وصیت (سفرش) است و مراد از عبادت کردن و پرستیدن شیطان اطاعت اوست در وسوسه‌هایی که می‌کند و دستوراتی که می‌دهد، غیر از خدا و غیر از آن کسانی را که خدا دستور داده، نباید اطاعت کرد. در این آیه برای نپرستیدن شیطان چنین علت آورده - که او برای شما دشمنی است آشکار - آشکاری‌اش هم از این جهت است که دشمن در دشمنی کردن خیر کس را نمی‌خواهد.

و امّا آن عهدی که خدای تعالی با بنی آدم کرد، که شیطان را عبادت و پرستش و اطاعت نکنند، همان عهدی است که به زبان انبیاء و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود، و تهدیدشان کرد از این که دنبال شیطان را بگیرند. مانند این پیام که فرمود: «یا بنی آدم زنهار که ابلیس فریبتان ندهد، همان طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد!» (۲۷/اعراف) و نیز فرمود: «زنهار که شیطان جلو راهتان را نگیرد که او برای شما دشمنی است آشکار!» (۶۲ / زخرف)^(۱)

.۱- المیزان ، ج ۳۳ ، ص ۱۶۴

استثنای مخلصین از اغواه شیطان

«قَالَ فَيُعِزِّتُكَ لَاْغُوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ!» (۸۲ و ۸۳ / ص)

ابليس به عزّت خدا سوگند یاد می کند که به طور حتم تمامی ابني ای باش را اغوا کند. آن گاه مخلصین را استثنای نماید. مخلصین عبارتند از کسانی که خدای تعالی آنان را برای خود خالص کرده، دیگر هیچ کس و هیچ چیز از آنان سهمی ندارد. در نتیجه ابليس هم در آنان سهمی ندارد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۲.

عدم سلطه شیطان بر انسان

«وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَأَسْتَجَبْتُمْ لِي...!» (۲۲ / ابراهیم)

ظاهرها مراد از سلطه «شیطان» اغم از سلطه صوری و معنوی است. و معنای آیه این است که «ابليس» گفت من در دنیا بر شما تسلط نداشتم نه بر ظاهر شما، و بدن هایتان، که شما مجبور به معصیت خدا کنم، و پس از سلب اختیار از شما، خواست خودم را بر شما تحمیل کنم. و نه بر عقول و افکار شما، تا به وسیله اقامه دلیل، شرک را بر عقول شما تحمیل کرده باشم، و عقول شما ناگزیر از قبول آن شده و در نتیجه نفوستان هم ناگزیر از اطاعت من شده باشد.

لکن این را قبول دارم که شما را به شرک و گناه دعوت کردم، و شما هم بدون هیچ سلطنتی از ناحیه من دعوتم را پذیرفتید.

البته هر چند که دعوت شیطان مردم را به سوی شرک و معصیت به اذن خداست، لکن صرف دعوت است و تسلط نیست، یعنی خداوند شیطان را بر ما مسلط نکرده است.

هر چند دعوت خود یک نوع تسلط است لکن نه آن طور که مدعو را مجبور به انجام دعوتش بکند. دلیل این حرف یکی آیه شریفهای است که داستان اذن دادن خدا به شیطان را حکایت می کند و می فرماید: «وَ اسْتَفْزِزُ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ... إِنَّ عِبَادَى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...» (۶۴ و ۶۵ / اسراء) که صریحا می فرماید تو ای ابليس سلطنتی بر بندگان من نداری.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۷۱.

وعده‌های شیطان و عدم تسلط او بر بندگان خدا

«...وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا،» (۶۴ / اسراء)

- «شیطان به ایشان و عده نمی‌دهد مگر و عده گول زنک به این معنا که خطرا در نظرشان صواب و باطل را به صورت حق جلوه می‌دهد.»

- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَ كَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا،» (۶۵ / اسراء)

مراد از «عِبَادِي - بندگان من» اعم از مخلصین است که خود ابلیس آن‌ها را استثنای کرده و گفته: «إِلَّا قَلِيلًا،» بلکه مقصود عموم مردم است. پس باقی می‌ماند برای شیطان «غاوین» که عبارتند از کسانی که هدف را گم کرده‌اند، هم چنان که خدای تعالی در جای دیگر فرموده: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» (۴۲ / حجر)

این که فرموده: « وَ كَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا!» معنایش این است که خدا بس است برای قیام بر اراده نفوس و اعمال ایشان، و برای نگهداری منافع ایشان و سرپرستی امور ایشان، چه کلمه «وکیل» به معنای متكفل امور دیگری است که قائم مقام او در تدبیر امور و گرداندن چرخ زندگی اوست.

از همین جا معلوم می‌شود این که مراد از این کلمه وکالت خاص الهی است که مخصوص به غیر غاوین است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۵۱

فرمان احتراز جامعه اسلامی از پیروی گام‌های شیطان

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً وَ لَا تَأْتِيَعُوا خَطُوطَاتِ الشَّيْطَانِ...!» (۲۰.۸ / بقره)

- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همگی در تسلیم درآیید و از گام‌های شیطان پیروی مکنید که او برای شما دشمنی است آشکار!»

کلمه «سلم» و اسلام و تسلیم یکی است. کلمه «كافه» یعنی همگی، این خطاب به مؤمنان است و به ایشان فرمان می‌دهد که همگی وارد تسلیم شوند. پس هر فردی در برابر این خطاب یک وظیفه شخصی دارد و جامعه اسلامی هم به طور اجتماع موظف است که وحدت دین را حفظ کند و از بروز اختلاف و تشتن جلوگیری نماید تا همه به‌طور دسته جمعی صرفا تسلیم امر خدا و پیغمبر شوند.

چون خطاب به مؤمنان است ناچار تسلیمی که در آیه به آن امر شده تسلیم امر خدا شدن بعد از ایمان است. یعنی لازم است مسلمانان از طرف خود اظهار نظر و رأی نکنند و بدون دستور خدا و پیغمبر از پیش خود راه و روشی اتخاذ ننمایند، چه هیچ جمعیّتی راه هلاک و نابودی نپیمودند جز به واسطه هواپرستی و سخن گفتن از روی نادانی، و حق حیات و سعادت مندی از هیچ گروهی سلب نشد مگر به واسطه اختلاف و پراکندگی.

از این جا روشن می‌شود که منظور از پیروی گام‌های شیطان که در این آیه از آن نهی شده پیروی شیطان در هر امر باطلی نیست بلکه منظور از آن پیروی شیطان در اموری است که مربوط به دین و آیین باشد به این که راه‌های باطل را به پیرایه حق بیاراید، و چیزهایی را که از دائره دستورات دین خارج است به نام دستورات شرعی بنامد. و یک دسته نادان هم از روی بی علمی بدان بگرایند و نشانه این بدعثها این است که خدا و پیغمبر در ضمن تعالیم دینی از آن‌ها اسمی نبرده باشند. قیود و خصوصیات آیه نیز دلالت بر این مطلب دارد. مثلاً «خطوات» که جمع «خطوه» است به معنای قدم، ناچار در راهی است که رفت و آمد شده. و در صورتی که راهگذر مؤمن و راهش ایمان باشد ناچار منظور از جای گام‌های شیطان یک روش شیطانی در راه ایمان خواهد بود.

و چون بر مؤمن واجب است که به تمام معنی تسلیم و منقاد خدا باشد هر راهی را که بدون تسلیم بپیماید گام‌های شیطانی است و پیروی از آن، قدم در جای قدم شیطان نهادن است.^(۱)

۱- المی——زان، ج ۳، ص ۱۴۱.

نفی سلطه شیطان از دارندگان ایمان و توکل

«فَإِذَا قَرأتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِدْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ أَمْنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ!» (۹۸ و ۹۹ / نحل)

- «هر وقت قرآن می‌خوانی پناه به خدا ببر از شرّ شیطان زیرا تنها کسانی از شرّ او ایمانند که به خدا ایمان آورده بر او توکل کرده باشند!»
از این آیه دو نکته استفاده می‌شود:

اول این که استعاذه به خدا، توکل بر خداست، چه خدای سبحان در تعلیل لزوم استعاذه به جای استعاذه توکل را آورده، و سلطنت شیطان را از متوکلین نفی کرده

است.

دوم این که ایمان و توکل دو ملاک صدق عبودیت اند، که ادعای عبودیت با نداشتن آن دو، ادعائی کاذب است. «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ - بَنْدَگَانَ مِنْ كَسَانِي هَسْتَنَدَ كَهْ تُو بَرْ آنَانَ سَلْطَنَتْ نَتوَانِي دَاشَتْ، مَگَرْ آنَ كَهْ گَمَراهَانِي كَهْ خَوَدْ تُو رَأَيَرُويْ كَنَندَ» که حکایت خطاب پروردگار به ابلیس است، همین معنا را می‌رساند، یعنی سلطنت شیطان را از بندگان خود نفی نموده است، چیزی که هست در آیه مورد بحث ما به جای بندگان، افراد با ایمان و متوکل را آورده.

اعتبار عقلی هم با این معنا می‌سازد، زیرا توکل عبارت است از این که انسان زمام تصرف در امور خود را به دست غیر خود دهد، و تسلیم او شود، که هر چه او صلاح دید و کرد همان را صلاح خود بداند، و این خود اخص آثار عبودیت است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۴، ص ۲۶۶

چه کسانی از تسلط شیطان مصون هستند؟

«ثُمَّ لَا يَئِمُّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ ... وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ!» (۱۷ / اعراف)
 جمله «وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ!» نتیجه کارهائی است که خداوند در جمله: «در راه راست تو بر سر راه آنان کمین می‌نشینیم و به آنان می‌تازم...» از ابلیس ذکر فرمود. البته در جاهای دیگر قرآن که باز داستان ابلیس را نقل فرموده و در آخر به جای «وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ - بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت» عبارات دیگری را ذکر فرموده است: مثلاً در سوره اسراء وقتی این داستان را نقل می‌کند در آخر از قول ابلیس می‌فرماید: «لَكَمْ مِنْ ذِرَيْهِ أَوْ رَا مَگَرْ اندکِی!» (۶۲ / اسراء) و در سوره (ص) از قول ابلیس می‌فرماید: «هَمَهْ آنَهَا رَا گَمَراهَ خَوَاهِمْ کَرَدَ مَگَرْ بَنْدَگَانَ مَخْلُصَ تَوَ!» (۸۲ / ص)

از همین جا معلوم می‌شود مقصود از شاکرین در آیه مورد بحث همان مخلصین در سایر آیات است. دقیق در معنای این دو کلمه نیز این معنا را تأیید می‌کند، برای این که مخلصین کسانی هستند که برای خدا خالص شده باشند، یعنی خداوند آنان را برای خود خالص کرده باشد و جز خدای تعالیٰ کسی در آنان نصیب ندارد، و به غیر خدا به یاد کسی نیستند، از خدا گذشته هر چیز دیگری را - حتی خودشان را - فراموش کرده‌اند. معلوم است که چنین کسانی در دل‌هایشان جز خدای تعالیٰ چیز دیگری نیست و چنان

یاد خدا دل‌هایشان را پر کرده که دیگر جای خالی برای شیطان و وسوسه‌هایش نمانده است.

این معنای مخلصین، و اما شاکرین، آن‌ها هم کسانی هستند که همیشه شکر نعمت‌های خدا کارشان است. یعنی به هیچ نعمتی از نعمت‌های پروردگار بر نمی‌خورند مگر این که شکرش را به جای می‌آورند. به این معنی که در هر نعمتی طوری تصرف نموده و قولًا و فعلًا به نحوی رفتار می‌کنند که نشان دهنده این نعمت از ناحیه پروردگارشان می‌باشد و واضح است که چنین کسانی به هیچ چیزی از ناحیه خود و دیگران برمی‌خورند مگر این که قبل از برخوردشان به آن و در حال برخورد و بعد از برخوردشان به یاد خدایند و همین به یاد خدا بودنشان هر چیز دیگری را از یادشان برده است، و چون خداوند در جوف کسی دو قلب قرار نداده، پس اگر حق معنای شکر را ادا کنیم برگشت معنای آن به همان مخلصین خواهد بود. و اگر ابليس شاکرین و مخلصین را از اغواء و اضلال خود استثنای کرده بیهوده و یا از راه ترحم بر آنان نبوده، و نخواسته بر آن منّت بگذارد، بلکه از این باب بوده که دسترسی به آنان نداشته و زورش به آنان نمی‌رسیده است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۲.

چه کسانی و چگونه از وسوسه شیطان محفوظند؟

«...وَلَاْغُوئِيهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَّاْ عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ!» (۳۹ و ۴۰ / حجر)

- « ... همگی شان را اغواء می‌کنم، مگر بندگان مخلصت را! » ابليس در این جمله طائفه متّقین را از اغوای خود مستثنی نموده و آن عبارت است از مخلصین.

از سیاق کلام بر می‌آید که مقصود از این طایفه کسانی هستند که خود را برای خدا خالص کرده باشند، و معلوم است که جز خدا کسی خالصشان نکرده است.

مخلصین آن‌هایی هستند که خدا آنان را برای خود خالص گردانیده است، پس از آن که ایشان خود را برای خدا خالص کردند. یعنی غیر خدا کسی در آن‌ها سهمی و نصیبی ندارد، و در دل‌هایشان محلی که غیر خدا در آن منزل کند باقی نمانده است. و آنان جز خدا به چیز دیگری اشتغال ندارند، هر چه هم که شیطان از کیدها و وسوسه‌های خود را در دل آنان بیفکند همان وساوس برگشته یاد خدا می‌شوند، و همان‌ها که دیگران را از خدا دور می‌سازد ایشان را به خدا نزدیک می‌کند، البته این‌ها

کسانی هستند که قبلًاً خود را برای خدا خالص کرده باشند.
شیطان، که خدا لعنتش کند، تزئین خود را درباره همه بشر حتی مخلصین به کار می‌برد ولکن تنها غیر مخلصین را اغوا می‌کند.

و از این که گفت: «مَنْ يَأْتِي بِنَذْرٍ نُّمِدِّهُ بِنَذْرِهِ» اول بندگان را استشنا کرد و سپس ایشان را به وصف مخلص توصیف نمود، از این معنی استفاده می‌شود که اصولاً حق بندگی و عبودیت همین است که مولی بنده خود را خالص برای خود کند، و غیر او کسی مالک آن بنده نباشد، و آن به این است که آدمی برای خود مالک و مولائی سراغ نداشته باشد، و حتی خود را مالک چیزی از نفس خود و از صفات نفسش و آثار و اعمالش نداند، بلکه ملک و مُلک را تنها برای خدا بداند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۲

تفکیک بندگان خدا از پیروان شیطان

«...كَمَا بَدَأْكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقًا هَذِي وَفَرِيقًا حَقًّا عَلَيْهِمُ الضَّلَالُهُ!» (۲۹ و ۳۰ / اعراف)
. «گروهی را هدایت کرد و گروهی گمراهی برایشان راست شد!»

این آیه تتمه آیاتی است که ابتدای خلقت بشر و داستان ملائکه را بیان می‌کند. مراد از «بدء» در این آیه آغاز آفرینش نوع بشر است که در اول داستان گفته شده و از آن جمله بود که پس از این که ابليس را رجم نمود به وی فرمود: «از آسمان بیرون شو، مذموم و مطرود، هر که از آن‌ها پیروی تو کند جهنم را از همه شما لبریز می‌کنم!» (۱۷ / اعراف) و در این وعده‌اش بنی نوع بشر را به دو گروه تقسیم کرد: یکی آنان که صراط مستقیم را دریافتند. و یکی آنان که از راه حق گم شدند. این یکی از خصوصیات ابتدای خلقت بشر بود که در عودشان نیز این خصوصیت هست.

آیات دیگری هست که این خصوصیت را به بیان صریح‌تری توضیح داده و از آن جمله فرموده است: «گفت: همین است راه مستقیم که من قضائش را رانده‌ام. به درستی که تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آن‌هایی که خودشان رام تو گرددن!» (۴۱ و ۴۲ / حجر) خداوند در این آیه به قضای حتمی خود مردم را دو طائفه کرده: یکی آنان که ابليس نمی‌تواند گمراهشان کند. و یکی آنان که به اختیار خود او را پیروی می‌کنند و در نتیجه گمراه می‌شوند. هم چنان که به اختیار خود او پیروی می‌کنند و در نتیجه گمراه می‌شوند. هم چنان که فرمود: «نوشته شده بر او هر که به ولایت او در آید گمراهش سازد!» (۴ / حج) این قضای حتمی به گمراهی آنان در اثر متابعتی است که از ابليس می‌کنند، نه این که متابعتشان از ابليس اثر قضای خدا باشد.

و نیز از آن جمله آیه: «گفت حق از من است و حق می‌گوییم، جهنّم را از تو و هر که پیروی تو کند یک سره پُر می‌کنم!» (۸۴ و ۸۵ / ص) است که دلالت دارد بر تفرق دو فرقی. و چون چنین قضائی بوده خداوند در آیه: «گفت همه‌تان در حالی که بعضی دشمن بعض دیگر از بهشت فروود آئید پس اگر هدایتی از ناحیه من به سوی شما آمد (و البته خواهد آمد)، هر که پیروی هدایت من کند نه گمراه می‌شود و نه تیره بخت. و هر کس از کتاب و ذکر من اعراض کند به یقین وی را روزگاری سخت خواهد بود ، و ما او را در قیامت کور محسور می‌کنیم!» (۱۲۳ / طه) فرموده است: وقتی هدایت من به شما رسید هر کس هدایتم را پیروی کند گمراه و بدبخت نمی‌شود، و هر کس از ذکر من اعراض نماید در دنیا به زندگی تنگی گرفتار می‌شود و در آخرت نابینا محسورش می‌کنیم.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۱۰۴.

ادب در کلام و احتراز از وسوسه شیطان

«وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا إِنَّهُ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْتَغِبُ عَنْهُمْ...!» (۵۳ / اسراء)

- « و به بندگانم بگو سخنی که بهتر است بگویید، چون شیطان می‌خواهد میان آنان کدورت بیفکند که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است!»

معنای عبارت «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ!» کلماتی است که احسن و از نظر مشتمل بودن بر ادب و خالی بودن از خشونت و ناسزا و توالی فاسد دیگر نیکوتر باشد. مضمون این آیات دستور به نیکو سخن گفتن و ادب در کلام را رعایت کردن و از وسوسه‌های شیطان احتراز جستن است. و این که بدانند که امور همه به مشیّت خداست، نه بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله ، تا او قلم تکلیف را از گروندگان خود برداشته و ایشان را اهلیت سعادت بددهد، به طوری که هر چه خواستند بگویند، نه، چنین نیست که خداوند به گزار فردی را هر چند از انبیاء باشد چنین اختیاری بددهد که افراد نالایق را بجهت تقرّب داده و افراد لایق را محکوم آنان کند. در درگاه خدا حسن سریره و کمال ادب ملاک برتری انسان‌هاست.

حتی اگر در میان انبیاء هم خداوند بعضی برتری داده باز جزافی نبوده، بلکه به خاطر همین حسن سریره بیشتر و ادب بیشتر بوده است. مثلاً داود را بر دیگران برتری داده و او را زبور داد و در آن بهترین ادب و پاکیزه‌ترین حمد و ثنا را نسبت به خدای تعالیٰ به وی آموخت. از همین جا معلوم می‌شود که گویا قبل از هجرت رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه بعضی از مسلمان‌ها با مشرکین مواجه می‌شدند و در گفتگوی با آنان سخنان درشت گفته و چه بسا می‌گفته‌اند شما اهل آتش و ما مؤمنین به برکت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه اهل بهشتیم، و همین باعث می‌شده که مشرکین علیه مسلمانان تهییج شده و عداوت‌ها بیشتر شود، و در روشن کردن آتش فتنه و آزار مؤمنین و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه و عناد با حق بهانه‌های تازه‌ای به دستشان بیاید. لذا خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور می‌فرماید که ایشان مردم را امر به خوش زبانی کنند.

جمله: «يَقُولُوا إِلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ!» امر به این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه را امر به خوش زبانی کند جمله: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ!» تعلیل حکم نام برده است و جمله: «إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْأَنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا!» تعلیل آن تعلیل است.^(۱)

.۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۰۳

فصل هفتم

ولایت شیطان

شیطان بر چه کسانی قسلط و ولایت پیدا می‌کند؟

«...إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أُولِيَّاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ!» (۲۷ / اعراف)

- «ما شیطان‌ها را سرپرست کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند.»
این جمله چنین می‌فهماند که ولایت شیطان‌ها در آدمی تنها ولایت بر فریب
دادن اوست، به طوری که اگر از این راه توانستند کاری بکنند به دنبالش هر کار دیگری
می‌کنند.

هم چنان که از آیات زیر نیز این معنا بر می‌آید:

- «هر کس از ایشان را توانی به آهنگ خویش بکشان و با سواره و پیادگانت بر
آنان بتاز و در مال‌ها و فرزندانشان شریک شو و عده شان بده! و شیطان جز فریب به
ایشان عده نمی‌دهد. تو را بر بندگان من تسلطی نیست، و پروردگار تو
وکیلی است کافی!» (۶۴/اسراء)

- «او را بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگار خویش توکل کنند تسلط
نیست!» (۹۹/نحل)

- «تو را بر بندگان خاص من تسلط نیست مگر گمراهانی که پیرویت کنند!»
اگر این آیات را به ضمیمه آیات مورد بحث یک جا مورد دقّت قرار دهیم خواهیم
فهمید که شیطان‌ها بر «مؤمنین» و «متوكلين» و آنان که خداوند ایشان را بنده خود به
شمار آورده و فرموده «عبدی» هیچ گونه ولایتی ندارد، اگر چه احياناً به لغزشان دست

یابند. تنها ولایتشان بر کسانی است که ایمان به خدا نیاورده‌اند. ظاهرا مقصود از این ایمان نیاوردن تکذیب خدا و آیات اوست. معلوم است که این معنا یک معنای اخص است از کفر و شرک به خدا. برای این که همان معنای عام است که در ذیل این داستان در سوره بقره و سوره فوق‌الذکر می‌فرماید:

- «کسانی که آیات ما را تکذیب نموده، و از قبول آن سر پیچی و استکبار کردند ایشان اصحاب دوزخ بوده و تا ابد در آن معذّب هستند!» (۳۶ / اعراف) ^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۹۸.

چگونگی استفاده متقابل شیطان و اولیای شیطان از یکدیگر

«وَقَالَ أَوْلِيَاُهُمْ مِنَ الْأَنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعْ بَعْضُنَا بِعَضٍ وَبَلَغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْنَا لَنَا!» (۱۲۸ / انعام)

- «دوستان ایشان از آدمیان گویند: پروردگارا ما از یکدیگر برخوردار شده و به اجلی که برای ما تعیین کرده بودی رسیده‌ایم...!»

اغوا کردن شیطان‌ها و ولایت آن‌ها بر آدمیان ولایت اجبار نیست بلکه از قبیل معامله طرفینی است: به این معنا که اگر انسان‌ها متابعت می‌کردند شیطان‌ها را به خاطر منافع و فوایدی بوده که در این کار خیال می‌کردند، و اگر شیطان‌ها هم آنان را می‌فریفته‌اند به خاطر منافعی بوده که در ولایت بر آنان و اداره کردن شئون ایشان می‌پنداشتند.

شیطان‌ها از فریفتن انسان‌ها و ولایت داشتن بر ایشان یک نوع لذت می‌برند. انسان‌ها هم از پیروی شیطان‌ها و وسوسه‌های آن‌ها یک نوع لذتی را احساس می‌کنند، چون به این وسیله به مادیات و تمتعات نفسانی می‌رسند. و این همان اعترافی است که اولیای شیطان‌ها در قیامت خواهند کرد و خواهند گفت: «رَبَّنَا اسْتَمْتَعْ بَعْضُنَا بِعَضٍ - پروردگارا ما پیروان شیاطین و شیاطین از یکدیگر استفاده کردیم. ما از آن‌ها و از وسوسه و تسویلات آن‌ها - که همان متعای دنیا و زخارف آن باشد - استفاده کردیم، و ایشان از ولایتی که بر ما داشتند لذت برداشتند و نتیجه‌اش این شد که می‌بینیم.» (۱۲۸ / انعام)

از این جا معلوم می‌شود: مراد از «اجل» در جمله «وَبَلَغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْنَا لَنَا،» آن حدی است که خداوند برای وجود ایشان قرار داده است. و آن درجه و پایه‌ای است که ایشان به وسیله اعمالی که کردند بدان رسیدند. ^(۱)

ولایت مقابل ظالمین و تابعین شیاطین

«وَكَذِلِكَ نُولَى بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ !» (۱۲۹ / انعام)

- «بدینسان بعضی ستمگران را بر بعضی دیگر ولایت می‌دهیم به سزای اعمالی که (تابعین) می‌کرده‌اند!»

در این جمله این معنا را خاطر نشان می‌سازد که بعضی ستمکاران را ولی بعضی دیگر قرار دادن به همان ملاکی است که در آیه قبلی ذکر شده و آن این است که تابع یعنی ستمگران از تسويیلات متبع خود یعنی شیطان لذت برده و از این راه گناهانی را مرتكب می‌شود، و این روش را آن قدر ادامه می‌دهد تا آن که خداوند متبع او را ولی او و او را در تحت ولایت آن متبع قرار دهد.

این ولایت خود مجازاتی است که خداوند ستمگران را در قبال ظلمهایی که مرتكب شدند کیفر می‌دهد، نه این که مجازات ابتدائی و بدون گناه بوده باشد. و این همان معنایی است که آیه «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ - با (قرآن) بسیاری را گمراه می‌کند و به جز فاسقان کسی را با آن گمراه نمی‌کند!» (۲۶ / بقره) بیان می‌کند.^(۱)

۱-المیلان، ج ۱۴، ص ۲۲۵.

ولایت الهی، ولایت ملائکه، و ولایت شیطان

«...إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أُولِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ !» (۲۷ / اعراف)

قرآن کریم در آیه فوق می‌فرماید: «ما شیطان‌ها را اولیای کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند!»

قرآن نظری این ولایتی را که شیطان در گناه و ظلم بر آدمیان دارد برای ملائکه در اطاعت و عبادت اثبات نموده و می‌فرماید: «کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و پای گفته خود هم ایستاده و استقامت نمودند فرشتگان بر آنان نازل شده و نوید می‌دهند که مترسید و غمگین مباشید و به بھشتی که خدایتان و عده داده دل خوش باشید، (و مطمئن بدانید که) ما در زندگی دنیا اولیای شما هستیم!» (۳۰/۳ فصلت)

البته این دو نوع ولایت منافاتی با ولایت مطلقه پروردگار که آیه: «لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ - غیر از او ولی و شفیعی ندارید!» (۵۱/انعام) آن را اثبات می‌کند،

نadarد.^(۱)

.۵۵- الـمـيـ زـانـ، جـ ۱۵ـ، صـ

ولایت شیطان و پیروی هدایت خیالی

«...فَرِيقاً هَدَىٰ وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْمُ الضَّلَالَةِ إِنَّمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يَحْسَبُونَ إِنَّمُ مُهْتَدُونَ!» (۳۰ / اعراف)

- «... زیرا آنان شیاطین را به غیر خدا سرپرست گرفتند و می‌پنداشتند راه یافته‌اند!»

این جمله علت ضلالتی را که جمله «حَقَّ عَلَيْمُ الضَّلَالَةِ» برای آنان اثبات می‌نمود تعلیل می‌کند، و از آن استفاده می‌شود گویا ضلالت و خسرانی که از مصدر قضای الهی در حق ایشان صادر شده مشروط به ولایت شیطان بوده است.

آیه: «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّهُ فَأَنَّهُ يُضْلَلُ» - بر او نوشته شد که هر کس با او دوستی کند به ضلالتش افکند! (۴ / حج) و هم چنین آیه: « و برای ایشان قرین‌هایی انگیختیم که آن چه را پشت سر دارند برای ایشان بیارایند و گفتار خداوند که با آن گفتار امتهای جنی و انسی قبل از ایشان را هلاک نمود در حق ایشان هم محقق شد زیرا ایشان زیان کار بودند!» (۲۵ / فصلت) نیز آن را افاده می‌کند.

- «وَ يَحْسَبُونَ إِنَّمُ مُهْتَدُونَ» (۳۷ / زخرف)

این جمله معنای تحقیق ضلالت و لزوم آن را تفسیر نموده و می‌فهماند انسان وقتی به راه باطل افتاد و از حق که دور شد مدامی که اعتراف به باطل بودن آن داشته و حق را از یاد نبرده امید برگشتن به حق در او هست، و اما اگر کارش به جائی رسید که به حق بودن باطل ایمان پیدا کرد و معتقد شد که راه هدایت همان راهی است که او می‌رود آن وقت است که در گمراهی استوار شده و ضلالتش حتمی و برای همیشه امید رستگاری اش قطع می‌گردد.^(۱)

.۱۰۶- الـمـيـ زـانـ، جـ ۱۵ـ، صـ

ولایت شیطان و انحصار آن

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَُّونَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ!» (۱۰۰ / نحل)

- «سلطنت و برش شیطان منحصر در کسانی است که او را ولی خود می‌گیرند تا

او به دل خواه امور ایشان را تدبیر کند و او هر چه کرد اینان اطاعت شدند. و نیز در کسانی است که به خدا شرک می‌ورزند، و به جای خدا شیطان را ولی خود می‌گیرند و او را رب و مطاع خود می‌پنداشند، چه اطاعت خود عبادت است: آیا ای بنی‌آدم با شما عهد نکردیم که شیطان را عبادت مکنید، او را برای شما دشمنی آشکار است و این که مرا عبادت کنید؟»

از این بیان دو حقیقت روشن می‌گردد یکی این که ذیل آیه مفسر صدر آن است و توّیی یعنی ولی گرفتن کسی را که خدا ولی‌اش ندانسته و شرک به خدا و یا بگو غیر خدا پرستیدن است.

دوم این که میان توکل نکردن بر خدا و توّای شیطان و عبادت او هیچ واسطه‌ای نیست، کسی که بر خدا توکل نکند او از اولیای شیطان خواهد بود.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۴، ص ۲۶۷.

ولایت شیطان در جوامع تاریخی

«تَالَّهُ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَّةٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَرِيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِهُمُ الْيَوْمَ...»

(۶۳ / نحل)

معنای آیه این است که: به خدا سوگند، هر آینه، فرستادگان خود را به سوی امتهای قبل از تو، چون یهود و نصاری و مجوس که چون قوم عاد و ثمود منقرض نشدند، فرستادیم. لکن شیطان اعمال رشت شان را برایشان زینت داد لاجرم او را پیروی کرده و از فرستادگان ما اعراض نمودند. پس آن روز سر پرست ایشان شیطان بود و ایشان بر ضلالت متفق بودند و بر ایشان است در روز قیامت عذابی دردناک.

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد به «الْيَوْم» روز نزول همین آیه است. و مقصود از این که فرمود شیطان ولی ایشان است این است که در زمان وحی این آیه، همه شان بر ضلالت اتفاق کردند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۴، ص ۱۶۵.

زمینه‌های قبلی در انسان برای پذیرش وساوس شیطان

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقْيَى الْجَمِيعُونِ إِنَّمَا اسْتَرْلَهُمُ الشَّيْطَانُ بِعَضُّ مَا كَسَبُوا!»

(۱۵۵ / آل عمران)

- «کسانی که در روز برخورد دو لشکر از شما روگردان شدند بدین جهت بود که شیطان آنها را به سبب آن چه که خود کسب کرده بودند به لغزش انداخت ...!»

«استزلال شیطان» به معنای اداره کردن شیطان است وقوع آنان را در انحراف و این نیست مگر به سبب اعمال خود آنان و آن چه که خود آنان برای خویشتن کسب کرده‌اند، چه آن که گناهان، هر یک راه را برای گناهانی باز نموده و ارتکاب یک گناه انسان را به گناه دیگر سوق می‌دهد زیرا گناه پله‌اش بر پیروی هوای نفس است و اگر هوای نفس به یک شیء متوجه شد به نظیر و شبیه آن نیز متوجه خواهد بود.

ظاهر آیه این است که پاره‌ای از گناهان را که قبلًاً مرتکب شده بودند این امکان را به شیطان داد که آنان را اغوا نماید و به فرار و پشت کردن به جنگ وادر سازد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۷، ص ۸۸

سوء اختیار شیطان در قبول ولايت گمراهان

«وَ مَا كَانَ لِعَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُمْ!»
(/ ابراهیم)

- «من سلطنتی بر شما نداشتم، تنها کار من این بود که شما را دعوت کردم، شما به اختیار خود اجابتم کردید...!»

البته این سخن از ابليس پذیرفته نیست، زیرا ابليس هم به خاطر سوء اختیارش و این که به کار اغوای مردم پرداخت و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده بر آدم چوب خدا شد که به دست او گمراهان را گمراه نماید، ملامت می‌شود، آری او ولايت بر اغواه را به عهده خود گرفت و ولی گمراهان گردید، هم چنان که خدای سبحان در جای دیگر از کلامش بدان اشاره نمود می‌فرماید: «شیطان‌ها را اولیای آنان که ایمان نمی‌آورند قراردادیم!» و نیز در آیه دیگری که روش‌ترین آیه مؤید بیان ما است می‌فرماید: «كُتُبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّهُ فَأَنَّهُ يُضْلُلُ وَ يَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ - قلم قضا بر او چنین رانده شده که هر که او را سرپرست خود قرار دهد او گمراهش کند، و به سوی عذاب آتش رهنمونش باشد!» (حج / ۴)^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۶

پیروی شیطان، مجازات گمراهی اولیه انسان

«...إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» (٤٢/حجر)

- «... مگر آن‌هایی که خودشان رام تو گردند!»

خداآوند در جمله فوق می‌فرماید: ابلیس تنها آن جمعی را اغواه می‌کند که خود آنان غوایت دارند، و به اقتضای همان غوایت خودشان در پی اغوای شیطان می‌رونده‌اند پس اغوای شیطان اغوای دوّمی است. آری در این مسئله یک اغواه است دنبال غوایت. و غوایت عبارت است از همان جرم‌هایی که خود آدمیان مرتکب می‌شوند و اغوای ابلیس عبارت است از مجازات خدای سبحان.

اگر این اغواه ابتدائی و از ناحیه ابلیس بود، و گمراهان به دست ابلیس خودشان هیچ تقصیری نداشته باشند باید همه ملامت‌ها متوجه ابلیس باشد نه مردم، و حال آن که او خودش به حکایت قرآن کریم در روز قیامت می‌گوید:

« من سلطنتی بر شما نداشتم، تنها کار من این بود که شما را دعوت کردم، شما به اختیار خود اجابتیم کردید، پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید!»
«...إِنَّ الْمُبْدَرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا!»

(۱) (۲۲ / اسراء)

. ۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۶.

برادران شیاطین، و مصاديق آن

«وَ لَا تُبَدِّرْ تَبْدِيرًا، إِنَّ الْمُبْدَرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا!»

(۲۶ و ۲۷ / اسراء)

جمله فوق نهی از تبذیر و علت آن را بیان می‌کند. معنایش این است که اسراف مکن چه اگر اسراف کنی از مبدّرین که برادران شیطانند خواهی شد.

و گویا وجه برادری مبدّرین با شیطان‌ها این باشد که مبدّرین و شیطان از نظر ساخت و ملازمت مانند دو برادر مهریان هستند که همیشه باهمند، و ریشه و اصلشان هم یک پدر و مادر است، هم چنان که در آیه شریفه می‌فرماید: « مبعوث می‌کنیم برای آن‌ها قرین‌هایی از شیطان‌ها،» (۲۵ / فصلت) و « بیاورید کسانی را که ظلم کردن و همزاده‌ایشان را،» (۲۲ / صفات) که مقصود از ازواج در اینجا همان قرین‌ها در آیه قبلی است. آیه: « وَ إِخْوَانُهُمْ يَمْدُونَهُمْ فِي الْغَيْرِ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ - وَ بِرَادْرَانْشَان آن‌ها را در گمراهی می‌کشانند، پس از آن کوتاهی نمی‌کنند!» (۲۰۲ /

اعراف)

از آن چه گذشت این معنا روشن گردید که چرا اوّل شیطان را به صیغه جمع (شیاطین) و بعداً به صیغه مفرد (شیطان) آورد، و این که در اوّل خواست بفهماند هر مبذری برادر شیطان خویش است، پس همه مبذرین برادران شیطان‌ها‌اند، و مَا در تعبیر دوم که مفرد آورد مقصود از آن پدر شیطان‌هاست که نامش ابلیس است و یا مقصود جنس شیطان است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۱۴۳.

تحریک مشرکین به وسیله شیطان و استناد آن به اذن خدا

«الَّمْ تَرَأَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْزُّعُهُمْ أَرَى!» (۸۳ / مریم)

- «مگر ندانی که ما شیطان‌ها را به سوی کافران فرستادیم تا به سختی تحریکشان کنند!»

اگر در آیه شریفه ارسال شیطان‌ها را به خدا نسبت داده، از آن جائی که از باب مجازات است هیچ عیبی ندارد، چون مشرکین به حق کفر ورزیدند، و خدا هم از در مجازات شیطان‌ها را فرستاد تا کفرشان و گمراهی‌شان را زیادتر کنند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۷ ص ۱۶۷.

حزب شیطان چه گروهی هستند؟

«إِسْتَحْوَدَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ...!» (۱۹ و ۲۰ / مجادله)

- «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ!»

- «أَكَاهُ، كَهْ حِزْبُ شَيْطَانٍ زِيَانَ كَارَانَدِ!»

- «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادِثُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذْلِينَ!»

- «به طور قطع کسانی که با خدا و رسولش مخالفت و دشمنی می‌کنند در زمرة خوارترين‌ها هستند!»

آیه دومی مضمون آیه قبلی را که می‌فرمود منافقین از حزب شیطان و از زیان‌کارانند، تعلیل می‌کند و می‌فرماید: به این علت از خاسرینند که با مخالفت و لجیازی خود با خدا و رسولش دشمنی می‌کنند. و دشمنان خدا و رسول در زمرة خوارترين خلق خدایند. و معنی آیه مورد بحث این است:

- «شیطان بر آن‌ها مسلط شده یاد خدا را از دل‌هایشان برده،
ایمان حزب شیطانند.»^(۱)
- ۱- المیزان، ج ۳۸، ص ۴۳.

منافقین و نجوایی شیطانی آن‌ها

«إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحُرِّرُ الَّذِينَ أَمْتُوا...». (۱۰ / مجادله)

- «نجوی تنها و تنها از ناحیه شیطان است تا کسانی که ایمان آورده‌اند دلوایس شوند ولی هیچ ضرری به ایشان نمی‌زنند مگر به اذن خدا، و مؤمنین باید بر خدا توکل کنند!»

مراد از «نجوی»، نجوائی است که آن روز در بین منافقین و بیمار دلان جریان داشته، نجوائی است از ناحیه شیطان. به این معنا که شیطان این عمل را در دلهایشان جلوه داده بود و تشویقشان کرده بود که با یکدیگر نجوی کنند تا مسلمانان را دلوایس و پریشان خاطر سازند که اگر چنین خیالی می‌کنند بلای می‌خواهد بر سرشان آید.

خدای سبحان بعد از آن که نجوی را به آن شرایط که آیات قبل است برای مؤمنین تجویز کرد، مؤمنین را دل گرم و خاطر جمع ساخت که این توطئه‌ها نمی‌تواند به شما گزندی برساند مگر به اذن خدا. چون زمام امور همه به دست خداست، پس بر خدا توکل کنید، واز ضرر نجوای منافقین دلوایس نشوید، که خدا تصریح کرده به این که: «وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ - هر کس بر خدا توکل کند خدا او را بس است!» (۳ / طلاق) و عده داده هر کس بر او توکل کند خدا برایش کافی است. و با این وعده وادرشان بر توکل می‌کند و می‌فرماید: که توکل از لوازم ایمان مؤمن است، اگر به خدا ایمان دارند باید بر او توکل کنند که او ایشان را کفایت خواهد کرد.

این بود معنای: « وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلَيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!». (۱۰ / مجادله)^(۱)

- ۱- المیزان، ج ۳۸، ص ۳۰.

نقی اطاعت کورانه از آئین‌های اجدادی پرداخته شیطان

«فَالْوَا بَلْ نَبِيَّعُ ما وَجَدْنَا عَلَيْهِ ابَاءَنَا أَوْلُو كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ!»

(لقمان) ۲۱ /

- «چون گویندشان: چیزی را که خدا نازل کرده پیروی کنید، گویند: تنها آئینی

را که پدران خود بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم، حتی اگر شیطان به سوی عذاب سوزان دعوتشان کند!»

وقتی حقایق و معارف را با دلیل در اختیار آنان قرار می‌دهند، ایشان در مقابل با تحکّم و زور جواب می‌دهند و بدون این که حجتی بر گفتار خود ارائه دهنده، می‌گویند: ما پدران خود را بر کیشِ شرک یافتیم و ایشان را پیروی می‌کنیم.

خداآوند می‌فرماید: آیا پدران خود را پیروی می‌کنند حتی در صورتی که شیطان ایشان را به وسیله این پیروی به سوی عذاب آتش دعوت کرده باشد؟ حاصل کلام این می‌شود که پیروی وقتی نیکو و به جاست که پیروی شدگان بر حق بوده باشند، و اما اگر خود آنان بر باطل بوده، پیروی ایشان از آنان به سوی شقاوت و عذاب سعیرشان بکشاند، دیگر این پیروی به جا و صحیح نیست، چون پیروی در پرستش غیر خداست، و غیر خدا کسی قابل پرستش نیست.^(۱)

۱-المیزان، ج ۳۲، ص ۵۲.

نمونه‌ای از وحی شیطان برای ایجاد تردید در احکام الهی

«...وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوْخُونَ إِلَى آَوْلَائِهِمْ...». (۱۲۱ / انعام)

- «از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصیان است و شیاطین به دوستان خود القاء می‌کنند تا با شما مجادله کنند و اگر اطاعت‌شان کنید مشرك خواهید بود!»

آیه فوق رد آن سخنی است که مشرکین به دهان مؤمنین انداخته و جواب شبه‌ای است که به ذهن مؤمنین القاء کرده بودند، و آن این بود که : چطور کشته مردم حلal است و اما حیوانی که خدا آن را کشته خوردنش حرام؟ جواب می‌دهد این سخن از چیزهایی است که شیطان به دل‌های اولیای خود - مشرکین - القاء می‌کند، زیرا بین این دو قسم گوشت فرق هست، یکی خوردنش فسق است و آن دیگری نیست. خدا اکل می‌ته را حرام کرده و آن دیگری را نکرده، زیرا در بین محرمات الهی اسمی از حیوان تزکیه شده بوده نشده است.^(۱)

۱-المیزان، ج ۱۴، ص ۱۹۵.

نهی از اطاعت شیطان

«يَا أَبَتٍ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا!» (۴۴ / مریم)

وثنی‌ها معتقد به وجود جن هستند، البته ابلیس هم از جن است و اصنام جن

می‌پرسنیدند همان طور که اصنام ملائکه و مقدسین از بشر را می‌پرسنیدند، چیزی که هست مراد از نهی، نهی از عبادت به این معنی نیست، چون جهتی تصور نمی‌شود که تنها از خصوص پرستش جن نهی فرموده باشد، بلکه مراد از عبادت اطاعت است. هم چنان که در آیه: «**أَلَمْ أَعْهَدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ!**» (۶۰ / یس) به این معنا آمده، پس نهی از عبادت شیطان نهی از اطاعت او در هر چیزی است که به آن امر می‌کند، و یکی از چیزهایی که بدان امر می‌کند عبادت غیر خداست.

معنی آیه این است که: این پدر شیطان را در آن چه به تو دستور می‌دهد واز آن جمله به عبادت بتها وادر می‌کند اطاعت مکن، چون شیطان خودش نافرمان خدا و مصّر در نافرمانی اوست، که او خود یگانه مصدر همه رحمت‌ها و نعمت‌هast، پس چنین کسی که مصدر همه نعمت‌ها را نافرمانی می‌کند جز به نافرمانی خدا و محرومیت از رحمت او فرمان نمی‌دهد، و اگر من تو را از اطاعت شیطان نهی می‌کنم برای این است که می‌ترسم عذاب خذلان خدا تو را بگیرد، و رحمتش از تو قطع شود، و سرپرستی جز شیطان برایت باقی نماند، آن وقت ولیٰ شیطان و شیطان مولای تو گردد.^(۱)

۱-المیزان، ج ۲۷، ص ۸۷

نفی ولایت تدبیر و شهود شیطان در خلقت

«**مَا أَشْهَدُتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ...!**» (۵۱ / کهف)

مراد از اشهاد و مشهود به معنای معاینه حضوری و به چشم خود دیدن است.

این آیه در نفی ولایت ابلیس و ذریه‌اش مشتمل بر دو برهان است. اول این که ولایت تدبیر امور هر چیزی موقوف است بر این که دارنده ولایت احاطه علمی به آن امور داشته باشد، آن هم به تمام معنای احاطه، آن جهتی که از آن جهت تدبیر امور آن را می‌کند و روابط داخلی و خارجی که میان آن چیز و آن امور است، و مبدأ آن چیز و مقارناتش و به آن چه منتهی می‌شود همه را بداند که معلوم است که چنین احاطه‌ای مستلزم احاطه داشتن به تمامی اجزای عالم است، چون اجزای عالم همه به هم مربوطند. و اینان یعنی ابلیس و ذریه‌اش از مبدأ خلقت آسمان‌ها و زمین و بلکه از مبدأ پیدایش خودشان خبری ندارند، چون خدا ایشان را در هنگام خلقت آسمان‌ها و زمین و خود آنان شاهد بر کار خود نگرفت، و کار خود را در پیش چشم ایشان انجام نداد، پس ابلیس و ذریه‌اش شاهد جریان خلقت عالم نبودند، چون خلقت او عملی و آنی بود که به آسمان‌ها و زمین فرمود: «**كَنْ**» و آن‌ها موجود گشتند؟

پس ابليس و ذريّه‌اش جاھل به حقیقت آسمان‌ها و زمینند، و از آن چه که هر یک از موجودات در ظرف وجودی خود از اسرار خلقت دارا هستند بی خبرند حتی حقیقت صنع خویشتن را هم نمی‌دانند، با این حال چگونه اهلیت این را دارند که متصدّی امور عالم و یا تدبیر امور قسمتی از آن باشند، و در نتیجه در مقابل خدا آله و ارباب باشند، با این که نسبت به حقیقت خلقت آن و حتی خلقت خود جاھلند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۲۰۰

فصل هشتم

حرکت اولیّه شیطان در جهت مخالف انسان

شیطان عاملی مخالف انسان و ملائکه اسبابی در خدمت مردم

«... فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبِي أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ!» (۳۰ و ۳۱ / حجر) – گفتیم به ملائکه به آدم سجده کنید، پس سجده کردند مگر ابليس، ملائکه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده کنند، نه بر شخص آدم، و خلاصه خصوصیات فردی آدم دخالتی در این امر نداشته، بلکه خصوصیات نوعی اش باعث شده، و این سجده هم صرفا از باب تشریفات اجتماعی نبوده بلکه نتیجه‌ای حقیقی و واقعی باعث شده است. و آن عبارت است از خضوع به حسب خلقت. پس ملائکه بر حسب غرضی که در خلقشان بوده خاضع برای انسانند آن هم بر حسب غرضی که در خلقت بوده است. (یعنی نتیجه خلقت بشر اشرف از نتیجه خلقت ملائکه است). و ملائکه مسخر برای بشر و در راه سعادت زندگی او هستند، و به عبارت دیگر انسان منزلتی از قرب، و مرحله‌ای از کمال دارد که مافوق قرب و کمال ملائکه است.

این که می‌بینیم همه ملائکه مأمور به سجده بر آدم شدند، می‌فهمیم همه آنان مسخر در راه به کمال رساندن سعادت بشرند، و برای فوز و فلاح او کار می‌کنند. هر کدام مشغول یکی از کارهای بشرند. این معنا از آیات متفرقه قرآنی هر کدامش از یک گوشه قرآن به چشم می‌خورد.

پس ملائکه اسبابی الهی و اعوانی برای انسانند، که او در راه رساندنش به سعادت و کمال یاری می‌کنند. این جاست که برای کسانی که متذبر و فقط باشند روش می‌گردد که امتناع ابليس از سجده به خاطر استنکافی بود که از خضوع در برابر نوع بشر داشت، و او نمی‌خواست مانند ملائکه در راه بشر قدم بر دارد و او را در رسیدنش به کمال مطلوبش کمک نماید.

ملائکه در این باب اظهار خضوع نمودند، پس همان طور که از جمله: « مَالَكَ أَلَا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ ؟ » نیز استفاده می‌شود ابليس با امتناعش از سجده از ملائکه بیرون شد و اظهار دشمنی با نوع بشر نمود، و از ایشان بیزاری جست و اعلام نمود که تا بشری وجود دارد از دشمنی با او برای ابد دست بر نمی‌دارد.^(۱)

.۲۳۲- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۲

عدم امتیاز خلقت آتشین جن و شیطان بر خلقت خاکی انسان

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ قَالَ فَإِنْ هِيَ طَهِيرٌ فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَنْكِبَرْ فَهَا !» (۱۲ و ۱۳ / اعراف)

استدلالی که ابليس در مورد خلقت خود گرد گر چه استدلالی پوچ و بی مغز بود ولکن از این که او از آتش و آدم از خاک بوده راست گفته است و قرآن کریم هم این معنا را تصدیق نموده و از یک طرف در آیه: « كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَقَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - از جنیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد.» (۵۰ / کهف) فرموده که ابليس از طائفه جن بوده، و از طرف دیگر در آیه: « خَلَقَ الْأَنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ وَ خَلَقَ الْجَانَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ - انسان را از لایه خشکیده‌ای چون سفال آفرید، و جن را از شعله‌ای از آتش خلق کرد.» (۱۴ و ۱۵ / رحمن) فرموده که ما انسان را از گل و جن را از آتش آفریدیم.

پس از نظر قرآن کریم هم مبدأ خلقت ابليس آتش بوده، ولکن این ادعای دیگرش را که «آتش از خاک بهتر است،» تصدیق نفرموده، بلکه در سوره بقره آن جاکه برتری آدم را از ملائکه و خلاف او را ذکر کرده و این ادعا را رد کرده و در رد دعویش فرموده: ملائکه مأمور به سجده بر آب و گل شدن آدم نشدند تا شیطان بگوید: گل از آتش پستتر است، بلکه مأمور شدند سجده کنند بر آب و گلی که روح خدا در آن دمیده شده بود و معلوم است که چنین آب و گلی دارای جمیع مراتب شرافت و مورد عنایت تمام ربوی است، و چون ملاک «بهتری» در تکوین دایر مدار بیشتر بودن عنایت الهی است و هیچ یک از موجودات عالم تکوین به حسب ذات خود حکمی ندارد، و نمی‌توان حکم به خوبی آن نمود.

چیزی را که خدا حکم به بهتری آن کند آن اشرف واقعی و حقیقی است، مگر این که موجود دیگری بیافریند و حکم به برتری آن موجود قبلی نموده، موجود قبلی را

مأمور به سجده در برابر آن کند، که در چنین صورت اشرف واقعی و حقيقی موجود دوّمی خواهد بود، برای این که امر پروردگار همان تکوین و آفریدن اوست و یا منتهی به تکوین او می‌شود.

پس وجود امثال امر او از این جهت است که امر امر اوست، نه از این جهت که در امثال امرش مصلحت و یا جهتی از جهات خیر هست تا مسئله وجود امثال دائر مدار صالح و جهات خیر باشد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۲.

رابطه تکوینی خلقت انسان با ملائکه و شیطان

«ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِإِدَمَ فَسَاجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...خَلَقْنَا مِنْ نَارٍ وَخَلَقْنَاهُ مِنْ طِينٍ!»
(۱۰ تا ۱۷ / اعراف)

امر به سجده در قصه خلقت آدم و هم چنین امثال ملائکه و تمرد ابلیس و رانده شدنش از بهشت در عین این که امر و امثال و تمرد و طرد تشریعی و معمولی بوده در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و انسان و ابلیس هست حکایت می‌کند، و می‌فهماند که خلقت ملائکه و جن نسبت به سعادت و شقاوت انسان چنین رابطه‌ای دارد، و این حرف معناش این نیست که امر و امثال و تمرد در آیات مورد بحث امور تکوینی هستند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۴.

ضدیّت جوهره ذات شیطان با سعادت انسان

«ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِإِدَمَ فَسَاجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...خَلَقْنَا مِنْ نَارٍ وَخَلَقْنَاهُ مِنْ طِينٍ!»
(۱۰ تا ۱۷ / اعراف)

امر پروردگار به این که ملائکه بر آدم سجده کنند برای احترام آدم و به خاطر قرب و منزلتی بود که وی در درگاه پروردگار داشت.

خدای تعالی آدم را با نعمت خلافت و کرامت و ولایت شرافت و منزلتی داد که ملائکه در برابر آن منزلت ناگزیر از خضوع بودند، و اگر ابلیس سربرتافت به خاطر ضدیّتی بود که جوهره ذاتش با سعادت انسانی داشت، و لذا هر جا که با انسانی برخورد کرده و می‌کند در صدد تباہی سعادت وی برمی‌آید، و به محضی که با او مساس پیدا می‌کند گمراهش می‌سازد: «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّهُ فَأَنَّهُ يُضْلَلُ...» - قلم ازلی درباره شیطان چنین نوشته که هر که بالاو دوستی کند او وی را به ضلالت افکنده و بهسوی آتش سوزانش راهبر

(۱) شود!»(۴/حج)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۵.

آیا دشمنی ابليس با آدم بود یا با نوع بشر؟

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبَعَثُونَ!» (۳۶ / حجر)

- «گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که خلائق مبعوث می‌شوند مهلت و

«عمر بدء!»

اگر می‌بینیم که ابليس گفت «پس مرا عمر بده» و در ضمن کلام، سخن از مبعوث شدن عموم بشر کرد، نه تنها آدم، که به خاطر امتناع از سجده بر او مبتلا به رجم و لعن شد، برای این بود که بفهماند لجیازی و دشمنی او تنها با آدم نبوده و از همین جا این نکته تأیید می‌شود که ابليس مأمور برای سجده بر عموم و جنس بشر بوده، نه تنها آدم، و آدم به منزله قبله‌ای بوده که نوع بشر را مجسم نموده است. ^(۱)

۱- المیزان ، ج ۲۳، ص ۲۳۱.

اعراض شیطان از گرامی داشت انسان

«قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَرَّتِنَ إِلَى يَوْمِ الْقِيمَةِ...!» (۶۲ / اسراء)

معنای آیه این است که: ابليس بعد از آن که سر پیچی کرد دچار غضب الهی شد، گفت: پروردگارا این بود آن کس که مرا به سجده کردن بر وی مأمور نمودی؟ و چون انجام ندادم از درگاه خودت دورم ساختی؟ سوگند که اگر تا روز قیامت که مدت عمر بشر در زمین است مرا مهلت دهی یک یک ذریه او را افسار می‌کنم مگر اندکی را که بندگان مخلص تواند.

مراد شیطان از این که گفت: «او را بر من برتری دادی!» آدم عليه السلام است. و اکرام آدم بر ابليس همان است که خدای تعالی او را وادار کرد که تا بر آدم سجده کند و چون نکرد از درگاه خودش براند. از همین جا روشن می‌شود که ابليس از دستور سجده کردن بر آدم همین تفضیل را فهمیده چنان که از کلام ملائکه در پاسخ خدای تعالی که گفتند: «آیا در زمین خلقی قرار می‌دهی که فساد و خون ریزی کنند،» (۳۰ / بقره) فهمید که خلق آینده نیز گناه می‌توانند بکنند، و لذا جرئت و جسارت به خرج داده تصمیم گرفت ذریه آدم را اغوا کند. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۴۷.

علّت دشمنی ابليس با آدم

«فَقُلْنَا يَا آدُم إِنَّ هَذَا عَدُوُّكَ وَلِزُوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى!» (۱۱۷ / طه)

حق مطلب در این مسئله این است که علت این دشمنی، همان رانده شدن خود ابليس از درگاه قرب، و رجیم شدن، و ملعون گشتن او تا روز قیامت بوده است.

- «گفت: پروردگارا به خاطر این که گمراهم کردی، من هم در زمین زندگی زمینی را در نظرشان جلوه می‌دهم، و همه‌شان را گمراه می‌کنم!» (۳۹ / حجر)

- «گفت: آیا این است که آن کسی که بر من برتری اش دادی. اگر تا روز قیامت مهلتم دهی بیخ حلق ذریه‌اش را خواهم گرفت مگر اندکی را ! » (۶۲ / اسراء)

سبب اصلی این عداوت همان تقدّم نوع انسان و تأخیر شیطان، و مطرود و ملعون شدنش بوده است، چون احترام آدم احترام نوع بشر، و برتری آن از ابليس بوده، کما این که امر به سجده کردن ابليس برای اوامر به سجده کردن در برابر نوع بوده است.^(۱)

۱-المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷.

تمرد اولیه شیطان و تأثیر آن در ادامه ضلالت در نسل بشر

«وَإِذْ قُلْنَا لِلملائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ إِنَّمَا أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طَبِينَا!»

(۶۱ / اسراء)

در این آیه شریفه یادآوری دیگری است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن داستان ابليس و ماجرايی است که میان او و خدای تعالی اتفاق افتاد. آن موقعی که امر خدا به سجده آدم را عصیان ورزید. خدای تعالی این مطلب را یادآوری می‌کند تا رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به وضع مردم ناراحت نشود و بداند که جنس بشر از ازل همین طور بوده که اوامر خدای را سبك شمرده و در برابر حق استکبار می‌ورزند، و اعتنایی به آیات خدا نمی‌کنند، و از این به بعد هم همواره چنین خواهد بود.

به یادآر چگونه ابليس قسم خورد که گربیان ذریه آدم را بگیرد و خدا هم او را بر کسانی که اطاعت‌ش کنند مسلط فرمود، و احدی از پیروان دعوت او و دعوت سواران و پیادگان از لشکر او را استثنای نکرد، و کسانی را استثنای کرد که از بندگان مخلص خدا باشند.

بنابراین معنای آیه فوق چنین می‌شود: « به یاد آر زمانی را که پروردگارت به

ملائکه گفت: برای آدم سجده آورید، همه سجده کردند مگر ابليس!» در اینجا مثل این کسی پرسیده باشد: خوب ابليس چه کار کرد یا چه گفت؟ در جوابش فرمود: «(امر خدای را نادرست تلقی کرده،) گفت: آیا من سجده کنم؟ در برابر کسی که او را از گل آفریدی با این که مرا از آتش خلق کرده‌ای که شرافت‌ش بیشتر از گل است؟» (۶۶ / اسراء)

مقصود بیان علل و عواملی است که باعث شد بنی آدم در ظلم و فسوق خود استمرار و دوام یابد و نسلش برچیده نشود. و در این باره نخست این را فرمود که اولین بشر به آیات و معجزات اقتراحی خودش ایمان نیاورد، آخرین هم پیرو همان اولین‌اند، و ایمان نخواهند آورد، و سپس به پیغمبر گرامی خود یاد آور شد که در این میان فتنه‌ها در کار است، که به زودی ظهرور نموده و امت اسلام را در بوته امتحان خود داغ می‌کند! آن گاه داستان آدم و ابليس را خاطر نشان می‌فرماید که ابليس سوگند خورد ذریه آدم را گمراه سازد، و از خدا درخواست کرد که او را بر کرده‌اش مسلط سازد. پس خیلی بعيد نیست که اکثر مردم به سوی راه ضلالت گراییده در ظلم و طغيان و اعراض از آیات خدا غوطه ور گردند. چون از یک سو فتنه‌های الهی احاطه‌اش کرده و از سوی دیگر شیطان با قشون سواره و پیاده‌اش محاصره‌شان نموده است. ^(۱)

. ۱-المیزان، ج ۲۵، ص ۲۴۵

کافر بودن ابليس قبل از خلقت آدم

«...وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ...اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ!» (۳۳ و ۳۴ / بقره)

از این آیات بر می‌آید که ابليس قبل از به وجود آمدن صحنه خلقت آدم و سجده ملائکه، کافر بوده است. (چون فرموده: کانَ مِنَ الْكَافِرِينَ - از کافرین بود) و سجده نکردنش، و مخالفت ظاهری‌اش ناشی از مخالفتی بوده که در باطن مکتوم داشته است.
- «...كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ!»

قید «كُنْتُمْ» در جمله فوق به این معنا اشاره دارد که در این میان در خصوص آدم و خلافت او، اسراری مکتوم و پنهان بوده است.

و از همین جا روشن می‌شود که سجده ملائکه و امتناع ابليس از آن، یک واقعه بوده که در فاصله این فرمایش خدا «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ،» (۳۰ / بقره) و بین این فرمایش دیگرش « وَ أَعْلَمُ مَا تُبَدِّلُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ،» (۳۳ / بقره) واقع شده، و نیز از آن استفاده می‌شود که بخاطر چه سری جمله «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ،» را بار دوّم مبدل

کرد به جمله «إِنَّى أَعْلَمُ عَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ!» (٣٣ / بقره)
- «إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ!» (٣٣ / بقره)

يعنى ابليس پلنگ دماغی کرده و از سجده برای او دریغ ورزید و او از سابق بر این کافر بود، و این که ابليس قبل از این صحنه کافر بوده از آیه شریفه زیر هم به خوبی استفاده می‌شود.

«لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدُ لِبَشَرٍ - من از نخست حاضر نبودم که برای بشری به خاک بیفتم که تو او را از گلی از لجن خشکیده درست کرده باشی، سجده کنم!» (٣٣ / حجر) ^(١)

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۲۶
و ج ۳۴، ص ۳۹.

کبر ورزی ابليس به خدای تعالی

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ!» (١٢ / اعراف)

از آیات مربوط به داستان آدم و ابليس استفاده می‌شود که اگر ابليس عصیان ورزید و مستحق طرد شد به خاطر تکبیرش بود و جمله: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» یکی از شواهد این معناست، گر چه از ظاهر گفتار ابليس بر می‌آید که می‌خواسته بر آدم تکبیر بورزد لکن از این که ابليس با سابقه‌ای که از داستان خلافت آدم داشت و تعبیری که از خداوند درباره خلقت آدم و این که من او را بدو دست خود آفریدم شنیده بود و مع ذلك زیر بار نرفت برمه آید که وی در مقام استکبار بر خداوند بوده و نه استکبار بر آدم. ^(١)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۳.

اوّلین معصیت در برابر خدای تعالی

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَا تَسْجُدَ إِذْ أَمْرَتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ!» (١٢ / اعراف)

مراد از آیه فوق این است: چه چیز تو را وادار کرد که سجده نکنی؟ این آیه جوابی را که ابليس داده حکایت می‌کند، و این جواب اوّلین نافرمانی ابليس است.

در این جواب خدای تعالی برای اوّلین بار معصیت شد، چون برگشت تمامی معصیت‌ها به دعوای انتیت و منازعه با کبریایی خدای سبحان است. اگر ابليس اسیر نفس خود نمی‌شد و نظر و فکر خود را محصور در چهار دیواری وجود خود نمی‌ساخت هرگز

خود را مستقل به ذات نمی‌دید، بلکه معبدی ما فوق خود مشاهده می‌کرد که قیوم او و قیوم هر موجود دیگری است.

حتی این مقدار هم رعایت ادب را نکرد که در جواب پروردگارش بگوید: «بهتری مرا از سجده بر او باز داشت،» بلکه با کمال جرأت و جسارت گفت: «من از او بهترم!» تا بدین وسیله هم انیّت و استقلال خود را اظهار کرده باشد و هم بهتری خود را امری ثابت و غیر قابل زوال ادعا کند، علاوه به طور رساتری تکبر کرده باشد، از همین جا معلوم می‌شود که در حقیقت این ملعون به خدای تعالی تکبر ورزیده نه به آدم.^(۱)

.۱-المی——زان، ج ۱۵، ص ۳۱

توجیه ابليس از استکبار خود

«...قالَ آنَا حَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ!» (۷۶ / ص)

- «ای ابليس چه باز داشت از این که برای کسی سجده کنی که من خود او را به دست خود آفریدم، آیا عارت آمد و یا واقعا بلند مرتبه بودی؟ گفت: آخر من از او بهترم چون تو مرا از آتش و او را از گل آفریدی!»

این که در این آیه خلقت آدم را به دست خود نسبت داده، و فرموده: با دستهای خود آفریدم، به این منظور بوده که برای آن چیز (یعنی آدم) شرافتی اثبات نموده و بفرماید: هر چیز را به خاطر چیز دیگر آفریدم، ولی آدم را به خاطر خودم هم چنان که جمله: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي - وَازْ روح خود در او دمیدم،» (۲۹ / حجر) نیز این اختصاص را می‌رساند.

- «قالَ آنَا حَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ!»

این پاسخی است که ابليس از پرستش خدا داده و علت سجده نکردن خود را بیان می‌کند، و آن این است که من شرافت ذاتی دارم، چون مرا از آتش خلق کرده‌ای ولی آدم مخلوقی است از گل.

برگشت این حرف ابليس به این است که ابليس اطلاع مالکیت خدا و حکمت او را قبول نداشته، و این همان اصل و ریشه‌ای است که تمامی گناهان و عصیان‌ها از آن سر چشمه می‌گیرد.^(۱)

.۱-المیزان، ج ۳۴، ص ۳۹

همسانی مقام ابليس با ملائکه قبل از تمرد

«... ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِإِدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...!» (۱۱ / اعراف)

از ظاهر آیه استفاده می شود که ابليس با ملائکه بوده و هیچ فرقی با آنان نداشته، و از آیه زیر نیز: «و چون پروردگارت به فرشتگان فرمود من می خواهم در زمین خلیفه ای قرار دهم، گفتند: می خواهی در زمین کسی را قرار دهی که فسادها بیانگیزد و خون ها بریزد با این که ما به حمد تو تسبیح کرده و تو را تقدیس می کنیم!» استفاده می شود که او و همه فرشتگان در مقامی قرار داشتند که می توان آن را مقام قدس نامید، و امر به سجده هم متوجه این مقام بوده نه به یک افرادی که در این مقام قرار داشته اند، هم چنان که جمله: «گفت از آسمان فرو شو که در این جا بزرگی کردن حق تو نیست...!» نیز اشاره به این معنا دارد.

بنابر این معلوم می شود ابليس قبل از تمردش فرقی با ملائکه نداشته، و پس از تمرد حسابش از آنان جدا شده، و ملائکه به آن چه مقام و منزلتشان اقتضا می کرده باقی ماندند و خضوع بندگی را از دست ندادند، ولکن ابليس بدخت از آن مقام ساقط گردید، هم چنان که فرمود: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ - چون از جنس جن بود نسبت به امر پروردگارش فسق ورزید.» (۵۰ / کهف) چون «فسق» به معنای بیرون شدن خرما از غلاف است، ابليس هم با این تمردش در حقیقت از پوست خود بیرون گشته و زندگانی ای را اختیار کرد که جز خروج از کرامات الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۲۹.

مفهوم هبوط و خروج شیطان

«قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَأَخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ!» (۱۳ / اعراف)

«هبوط» همان خروج است ولی تفاوتش با خروج تنها در این است که هبوط خروج از مقامی و نزول به درجه پائین تر است، و همین معنا خود دلیل بر این است که مقصود از هبوط فرود آمدن از مکان بلند نیست، بلکه مراد از فرود آمدن از مقام بلند است.

بنابر این معنای آیه چنین می شود که خدای تعالی فرمود: «به جرم این که هنگامی که تو را امر کردم سجده نکردم باید از مقامت فرود آئی، چه مقام خضوع و فرمانبری بود، و تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبر کنی! پس بیرون آی که تو

از خوار شدگانی! »^(۱)

.۳۸ - المیزان، ج ۱۵، ص ۱

تمرد، اقتضای ذاتی ابليس

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبِي أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ!» (۳۰ و ۳۱ / حجر)

- «ملائکه همگی جمعا سجده کردند، مگر ابليس از این که با سجده کنندگان باشد امتناع ورزید.»

لفظ «أَجْمَعُونَ» تأکید بعد از تأکید است و مراد این است که ملائکه همه سجده کردند، به طوری که حتی یک نفر هم جای نماند، فقط از تمامی ملائکه ابليس سجده نکرد، و اگر ابليس را از ملائکه استشنا نکرده، با این که از ملائکه نبود، و به شهادت آیه: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ...» (۵۰ کهف) از طائفه جن بود سئوالی است که مفسرین پاسخهای مختلفی بدان داده‌اند که قابل اعتنا نیست و پاسخ این سئوال را ما تحت عنوان «همسانی مقام ابليس با ملائکه قبل از تمرد» (در صفحه ۱۲۷ همین کتاب)، داده‌ایم.

- «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ؟» (۳۲ / حجر)

- «چه سودی برای تو بود در این که از ساجدين نباشی؟» مقصود از ساجدين ملائکه است و خلاصه معنا این است که چرا سجده نکردي؟

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لَا سُجْدَةً لِبَشَرٍ خَلْقَتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَّا مَسْنُونٍ!» (۳۳ / حجر)

- «گفت من چنین کسی نبوده‌ام که برای بشری که تو از گلی خشکیده از لایه‌ای سیاه آفریدی سجده کنم!»

اگر گفت: «لَمْ أَكُنْ لَا سُجْدَةً - من چنین کسی نبوده‌ام که سجده کنم...» برای این است که دلالت کند بر این که سریچی‌اش از سجده مقتضای ذاتش بود. اگر خودش از جوهره ذاتش خبر می‌داشت که غیر این از او انتظار نمی‌رفت. پس آیه به کنایه، آن نکته‌ای را افاده می‌کند که آیه: « من از او بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریدی،» آن را تصریح می‌نماید.^(۱)

.۲۲۸ - المیزان، ج ۲۲، ص ۱

تکوینی بودن تمرد شیطان در برابر حقیقت انسانیت

«ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِلَّادَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ!» (۱۱ / اعراف)

این آیه راجع به امور تشریعی و قانونی نیست، و امری که در آن است و هم

چنین امثال و تمرّدی که در آن ذکر شده مقصود از آن‌ها امور تکوینی است و اگر دارد که ابليس تمرّد کرد مقصود این است که وی در برابر حقیقت انسانیت خاضع نشد، جمله: «**فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا** - تو نمی‌باشی در چنین مقامی تکبّر کنی!» (۱۳ / اعراف) این بیان ما را تأیید می‌کند، برای این که ظاهر آن این است که آن مقام مقامی است که ذاتاً قابل تکبّر نیست، و ممکن نیست بتوان از آن سر پیچی کرد و لذا تکبّر ابليس نسبت به این مقام همان و بیرون شدن از آن و هبوطش به درجه پائین‌تر همان بود.

مؤید دیگر این بیان این است که امر به سجده بر آدم نسبت به ابليس و ملائکه امر واحدی بوده و معلوم است که امر به ملائکه امر مولوی نبوده زیرا امر مولوی آن امری است که مأمور نسبتش به اطاعت و معصیت و سعادت و شقاوت یکسان باشد، و ملائکه چنین نیستند، زیرا معصیت و شقاوت درباره ملائکه تصور ندارد و آنان مجبور به اطاعت و مستقر در سعادتند، پس امر به ابليس هم امر مولوی نبوده، و ابليس در مقابل ملائکه مجبور بر معصیت و شقاوت بوده است.

چیزی که هست مادامی که آدم خلق نشده بود و خداوند ملائکه و ابليس را امر به سجود بر وی نکرده بود. ابليس و ملائکه هر دو در یک رتبه بوده و بدون امتیاز از هم، هر دو در مقام قرب بودند، پس از آن که آدم آفریده شد این دو فریق از هم جدا شده یکی راه سعادت و دیگری راه شقاوت را در پیش گرفت.^(۱)

فصل نهم

نقش شیطان در خروج نسل انسان از بهشت

آیات مربوط به بهشت آدم و وسوسه شیطان

با این که داستان سجده کردن ملائکه برای آدم در چند جای قرآن کریم تکرار شده ولی مسئله بهشت آدم و داستان آن جز در سه جا نیامده است:

۱ - سوره بقره:

- « و گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت آرام گیرید و از آن به فراوانی از هر جا که خواستید بخورید و نزدیک این درخت مشوید که از ستمگران خواهد شد. و شیطان ایشان را از نعمت بهشت بیانداخت و از آن زندگی آسوده که داشتند بیرونشان کرد. گفتیم: با همین وضع که دشمن یکدیگرید پائین روید که تا مدتی در زمین قرار گاه و بهره دارید. و آدم از پروردگار خود سخنانی فرا گرفت و خدا او را ببخشید که وی بخشنده و رحیم است. گفتیم همگی از بهشت پائین روید اگر هدایتی از من به سوی شما آمد آنها که هدایت مرا پیروی کنند نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند. و کسانی که کافر شوند و آیههای ما را دروغ شمارند اهل جهنّمند و خود در آن جاودانند!»

۲ - سوره اعراف:

- « و ای آدم تو و همسرت در بهشت مسکن کنید و از آن هر قدر که می خواهید بخورید ولی نزدیک این درخت مشوید که در آن صورت از ستمکاران خواهید

شد. پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا بلکه بتواند عیب‌هایی از ایشان که پوشیده بود آشکار سازد. و لذا گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده، مگر برای این که در نتیجه خوردن از آن مبدل به فرشته نشوید و یا از جاودانان در بهشت نگردید. آن گاه برای آن دو سوگند یاد کرد که من از خیر خواهان شمایم. به این وسیله و با نیرنگ خود آن دو را به خود نزدیک کرد تا آن که از درخت بخوردن، همین که خوردن عیب‌شان ظاهر شد، ناگزیر شروع کردند از برگ‌های بهشتی بر خود پوشیدن، و پروردگارشان نداشتن داد: که مگر به شما نگفتم: از این درخت مخورید؟ و مگر نگفتم شیطان برای شما دشمنی است آشکار؟ گفتند: پروردگارا ما به خویشن ستم کردیم اگر ما را نبخشی و رحم نکنی حتما از زیان کاران خواهیم شد. فرمود: از بهشت پائین بروید که بعضی بر بعضی دیگر دشمنید، و زمین تا مدتی معین جایگاه شماست. و نیز فرمود: در همان جا زندگی کنید و در آن جا بمیرید و از همان جا دوباره «بیرون شوید !»

۳ - سوره طه:

- « و ما با آدم قبلًا عهدی بسته بودیم و فرمانی داده بودیم ولی او را در آن عهد ثابت قدم و استوار نیافتیم. چون به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده کنند، همه سجده کردند جز شیطان، که سرباز زد. آن گاه به آدم گفتیم: که زنها این ابلیس دشمن تو و همسر توست، مواطن باشید از بهشت بیرونتان نکند و گر نه بدبخت خواهید شد. چون در بهشت نه گرسنه می‌شوی، و نه برهنه، نه تشنه می‌شوی، و نه گرماده. اما شیطان با همه این سفارش‌ها در او وسوسه کرد و گفت: ای آدم می‌خواهی من تو را به درختی راهنمائی کنم که اگر از آن بخوری، ابدیت و ملک جاودانی خواهی یافت؟ و آدم و همسرش از آن درخت بخوردن، و عورتشان برایشان نمودار شد، پس بر آن شدند که از برگ‌های بهشت عورت خود بپوشانند، و آدم ارشاد و راهنمائی پروردگارش را نافرمانی کرد و گرفتار شد. آن گاه پروردگارش وی را برگزید و نافرمانی‌اش را جبران نمود و هدایتش فرمود. پروردگارش دستور داد: که همگی از بهشت فرود آئید در حالی که بعضی دشمن دیگر باشید، پس هر هدایتی از طرف من به سوی شما آمد و خواهد هم آمد، در آن هنگام هر کس هدایت مرا پیروی کند، گمراه و بدبخت نمی‌شود. و هر کس از یاد من اعراض کند زندگی سختی خواهد داشت. علاوه بر این که روز قیامت

کور محشورش خواهیم نمود. و چون بگوید پروردگارا من که بینا بودم چرا کور محشورم کردی؟ در جوابش خواهد فرمود: همان طور که آیات من به سویت آمد و تو عمدا آن را فراموش کردی، امروز هم ما تو را فراموش کردیم...!»^(۱)

۱-المیزان، ج ۱، ص ۲۳۸ . آیات ۳۵ تا ۳۹

سوره بقره و آیات ۲۰ تا ۲۵ سوره اعراف و

۱۱۶ تا ۱۲۷ سوره طه «به شرح متن»

بهشت آدم و شیطان کجا بود؟

«وَيَا آدُمْ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ...!» (۱۹ تا ۲۵ / اعراف)

از داستان بهشت آدم چنین برمنی آید که قبل از این که آدم در زمین قرار گیرد خداوند بهشتی برزخی و آسمانی آفریده و او را در آن جای داده بود و اگر او را از خوردن مزبور نهی کرده برای این بود که بدین وسیله طبیعت بشری را آزموده و معلوم کند که بشر جز به این که زندگی زمینی را طی کرده و در محیط امر و نهی و تکلیف و امثال تربیت شود ممکن نیست به سعادت و بهشت ابدی نائل گردد و جز با پیمودن این راه محل است به مقام قرب پروردگار برسد.

بهشت آدم بهشت جاودان نبوده تا اشکال شود به این که بهشت اولیای خداست نه جای شیطان و یا اشکال شود به این که بهشت جای خلود است و کسی که وارد آن شد دیگر بیرون نمی‌شود پس آدم چطور بیرون آمد؟

بهشت دنیائی و مادی هم نبوده تا مانند سرزمین‌های دیگر دنیا جای زندگی دنیوی باشد و اداره آن زندگی تنها به وسیله قانون و امر و نهی مولوی ممکن باشد، بلکه بهشت برزخی بوده و جائی بوده که سجایا و اخلاق و خلاصه غرایز بشری - نه خصوص آدم - ظاهر و هویدا می‌شده است.^(۱)

۱-المیزان، ج ۱۵، ص ۵۱

وسوسه آدم و همسرش چگونه صورت گرفت؟

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ...». (۱۹ تا ۲۵ / اعراف)

خدای سبحان با جمله: «ای آدم تو و همسرت در این بهشت آرام گیرید،» (۳۵ / بقره) آدم علیه السلام را مخاطب قرار داده سپس همسر او را عطف بر او نموده و با جمله

« و از هر جا خواستید بخورید...» (۳۵ / بقره) تصرف در همه انواع خوارکی‌ها را بر آنان مباح نمود، مگر آن درختی را که با جمله « و به این درخت نزدیک مشوید! » (۳۵ / بقره) استشنا کرد .

- «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ...» (۲۰ / اعراف)

«وسوسه» در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی . و جمله: « ما نَهِيْكُمَا رِيْكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكِيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِيْنَ ! » (۲۰ / اعراف) معنایش این است که پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرد مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید و یا از خالدین گردید!

- «وَ قَاسَمَهُمَا إِنَّى لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِيْنَ ! » (۲۱ / اعراف)

معنای جمله این است که ابلیس با قسم‌های غلاظ و شداد به آن دو گفت که من خیر خواه شمایم و نمی‌خواهم شما را فریب دهم . « فَدَلِيلَهُمَا بِغَرُورٍ » (۲۲ / اعراف) غرور به معنای اظهار خیر خواهی و نهان داشتن سوء قصدی است که در دل دارد . و این که فرمود:

- « وَ نَادِيْهُمَا رَبُّهُمَا آلُّمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ - پروردگارشان به ایشان بانک زد: مگر من از این درخت منعتان نکردم؟ » (۲۲ / اعراف) دلالت دارد بر این که آدم و حوا در آن موقع که خداوند این خطاب را به آنان می‌کرده از مقام قرب خدا دور شده بودند، برای این که ندا به معنای صدا زدن از دور است . هم چنان که « تِلْكُمَا » هم این دلالت را دارد، زیرا این کلمه هم برای اشاره به دور است، به خلاف « هذا » که برای اشاره به نزدیک است . ولذا در ابتدای ورود آدم به بهشت و قبل از این‌که این مخالف از او سربزند خدای تعالی به لفظ « هذه » اشاره به درخت مزبور کرده بود.

- « قَالَ رَبِّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا... - گفتند پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و رحممان نکنی از زیان کاران خواهیم بود! » (۲۳ / اعراف) این حرف از آدم و حوا نهایت تصرّع و التماس آن دو را می‌رساند . ولذا هیچ چیزی درخواست نکردند و تنها احتیاج شان را به مغفرت و رحمت ذکر کردند و گفتند: اگر رحم نکنی به طور دائم و به تمامی معنا زیان کار خواهیم شد!^(۱)

وظیفه شیطان در شناساندن عیب آدم و زمینی شدن او

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبَدِّي لَهُمَا مَا وُرِيَ عَنْهُمَا...!» (۲۰ / اعراف)

- «پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا بلکه بتواند عیبهایی از ایشان که پوشیده بود آشکار سازد...!»

از ریخت و سیاق آیات مربوط به موضوع آدم و ابلیس به خوبی بر می‌آید که آخرین عامل و علتی که باعث زمینی شدن آدم و همسرش شد، همان مسئله ظاهر شدن عیب آن دو بود، و عیب نام برده هم به قرینه‌ای که فرموده - بر آن شدند که از برگ‌های بهشت بر خود بپوشانند - همان عورت آن دو بوده است. معلوم است که این دو عضو، مظهر همه تمایلات حیوانی است چون مستلزم غذا خوردن و نمو نیز هستند.

ابلیس هم جز این هدفی نداشته که به هر وسیله که شده عیب آن دو را ظاهر سازد. گو این که خلقت بشری و زمینی آدم و همسرش تمام شده بود و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت کرد ولی مدت زیادی در این بین فاصله نشد و خلاصه آن قدر به آن دو مهلت ندادند که در همین زمین متوجه عیب خود شوند و نیز به سایر لوازم حیات دنیوی و احتیاجات آن پی ببرند.

بلکه بلافصله آن دو را داخل بهشت کردند، و وقتی داخل کردند که هنوز روح ملکوتی و ادراکی که از عالم ارواح و فرشتگان داشتند به زندگی دنیا آلوده نشده بود - به دلیل این که فرمود: «لِيُبَدِّي لَهُمَا مَا وُرِيَ عَنْهُمَا - تا ظاهر شود از آن دو آن چه پوشانده شده بود از آنان»، و نفرمود: تا ظاهر شود از آن دو آن چه بر آن دو پوشیده بود.

پس معلوم می‌شود، پوشیدگی عیبهای آن دو موقتی بوده و یک دفعه صورت گرفته است. چون در زندگی زمینی ممکن نیست برای مدتی طولانی این عیب پوشیده بماند، (و جان کلام و آن چه از آیات نام برده بر می‌آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد بلافصله و قبل از این‌که متوجه شوند، عیبهایشان پوشیده شده، داخل بهشت شده‌اند).

پس ظهور عیب در زندگی زمینی، و به وسیله خوردن از درخت، یکی از قضایای حتمی خدا بوده که باید می‌شد... لذا خدای تعالی خطیئه آنان را بعد از آن که توبه کردند بی‌امرزید، و در عین حال به بهشت شان بر نگردانید بلکه به سوی دنیا هبوطشان داد تا در آن جا زندگی کنند.

اگر محکومیت زندگی کردن در زمین، با خوردن از درخت و هویدا گشتن عیب قضائی حتمی نبود، و نیز برگشتن به بهشت محل نبود، باید بعد از توبه و نادیده گرفتن خطیئه به بهشت برگردند، (چون توبه آثار خطیئه را از بین می‌برد).

پس معلوم می‌شود علت بیرون شدن از بهشت و زمینی شدن آدم آن خطیئه نبوده، بلکه علت این بوده که به وسیله آن خطیئه عیب آن دو ظاهر گشته است و این به وسیله وسوسه شیطان لعین صورت گرفته است.^(۱)

۱-المیزان، ج ۱، ص ۲۴۱.

وسوسه شیطان در دلالت آدم به سوی شجره خلد

«فَوَسُوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا أَدَمُ هَلْ أَدْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلِي!» (۱۲۰/طه) مقصود از شجره خلد همان درختی است که از خوردن آن ممنوع شدند. مراد از شجره خلد درختی است که خوردنش باعث می‌شود آدمی جاودانه زنده بماند و مراد از ملکی که کهنه نشود سلطنتی است که مرور زمان و اصطکاک مزاحمها و موانع در آن اثر نگذارد. پس برگشت معنا به این می‌شود که مثلاً بگوئیم ابليس به آدم گفت آیا می‌خواهی به درختی راهنمایی‌ات کنم که با خوردن میوه آن عمری جاودان و سلطنتی دائمی داشته باشی؟

همین مضمون در سوره اعراف است که می‌فرماید: پروردگار شما شما را از این درخت نهی نکرد مگر برای دو محذور: یکی این که دو ملک نشوید، دوم این که حیات جاودانه پیدا نکنید.

مثل این که شیطان خواسته باشد بگوید: در این درخت دو خصوصیت است و اگر پروردگار شما، شما را از آن نهی کرده یا برای آن خصوصیت بوده، یا برای این، و یا بگوید: اگر پروردگار شما شما را از آن نهی کرده برای این بوده که با ملکی خالد جاودان در بهشت نمانید و یا بگوید: برای این بوده که شما جاودانه در بهشت نمانید چون داشتن ملک خالد مستلزم زندگی جاودانه نیز هست. (دقت فرمائید!)

۱-المیزان، ج ۱۴، ص ۳۱۰.

کندن لباس تقوی آدم و همسرش به وسیله شیطان

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَغْتَنِنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبْوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزَعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيهِمَا

سَوْءَاءِٰتِهِمَا!» (۲۷ / اعراف)

- «ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفرید چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد. لباس ایشان را از تنشان می‌کند تا عورت‌هاشان را به ایشان بنمایاند.»

ای بنی آدم! بدانید که برای شما معایبی است که جز لباس تقوی چیزی آن را نمی‌پوشاند، و لباس تقوی همان لباسی است که ما از راه فطرت به شما پوشانده‌ایم، پس زنhar که شیطان فربیتان ندهد و این جامه خدادادی را از تن شما بروان نکند، همان طور که در بهشت از تن پدر و مادرتان بیرون کرد. آری ما شیطان‌ها را اولیای کسانی قرار دادیم که به آیات ما ایمان نیاورده و به پای خود دنبال آن‌ها به راه بیفتند. از این جا معلوم می‌شود آن کاری که ابلیس در بهشت با آدم و حوا کرده - کندن لباس برای نمایاندن عورت‌هاشان - تمثیلی است که کندن لباس تقوی را از تن همه آدمیان به سبب فریفتن ایشان نشان می‌دهد و هر انسانی تا فریب شیطان را نخوردید در بهشت سعادت است و همین که فریفته او شد خداوند او را از آن بیرون می‌کند.^(۱)

۱-المیزان، ج ۱۵، ص ۹۷.

چگونگی توجیه نهی آدم به وسیله شیطان

«فَوَسُوسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ... وَقَالَ مَا نَهِيْكُمَا رِبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ...!» (۲۷ / اعراف)

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد... و گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده مگر برای این که در نتیجه خوردن از آن مبدل به فرشته نشوید، و یا از جاودانان در بهشت نگردید. آن گاه برای آن دو سوگند یاد کرد من از خیر خواهان شمایم!»

این آیات تصریح دارد بر این که آدم در حین خوردن از درخت، نه تنها نهی خدا را فراموش نکرده بود، بلکه کاملاً به یاد آن بود. چیزی که هست ابلیس با فلسفه چینی خود نهی خدا را برای آدم توجیه کرد، که منظور این بود که جزو فرشتگان و از خالدین در بهشت نشوی...!^(۱)

۱-المیزان، ج ۱، ص ۲۴۳.

آدم، و رؤیت و صحبت و فریب شیطان

«فَأَزَّلْنَا الشَّيْطَانُ...!» (۳۶ / بقره)

ظاهر از این حمله، مانند نظایرش، این است که شیطان آدم را گول زد، هر چند که این عبارت بیش از این دلالت ندارد که گول زدن آدم مانند گول زدن ما فرزندان آدم از راه القاء و وسوسه در قلب بوده، بدون این که خودش را به طرف نشان دهد، هم چنان که ما را هم گول می‌زند و ما تا کنون خود او را ندیده‌ایم.

لکن از آیه: «فَقُلْنَا يَا آدُمْ إِنَّ هَذَا عَدُوُّكَ وَ لِرَوْحِكَ - پس گفتیم یا آدم: این دشمن تو و همسرت است!» (۱۱۷ / طه) که خداوند با کلمه «هذا» اشاره به شیطان کرده، فهمیده می‌شود که خدا وی را به آدم و همسرش نشان داده بود و معرفی کرده بود - معرفی به شخص او، و عین او - نه معرفی به وصف او.

هم چنین جمله: «یا آدُمْ هَلْ أَدْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ - ای آدم تو را به درخت جاویدانی راهنمائی بکنم؟» (۱۲۰ / طه) که حکایت کلام شیطان است، که قرآن کریم آن را به صورت حکایت خطاب آورده، و این دلالت دارد بر این که گوینده آن که شیطان است در برابر آدم ایستاده و با او صحبت می‌کرده است.

خلاصه آیات دلالت دارد بر این که شیطان برای آدم و همسرش دیده می‌شد و او را می‌دیدند. و اگر حال آن دو نیز نسبت به شیطان مثل حال ما بوده که او را نمی‌بینیم و تنها وسوسه‌اش به ما می‌رسد، می‌توانستند بگویند: ما که شیطانی ندیدیم و خیال کردیم این وسوسه‌ها از افکار خودمان بوده است.

هم چنان که انبیاء با این که به عصمت خدائی معصومند، شیطان را می‌دیدند و هنگامی که می‌خواست متعرض ایشان بشود می‌شناختند. روایات واردہ درباره نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و یحیی و ایوب و اسماعیل و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بر این معنا دلالت دارد. ظاهر آیات این داستان به روشنی می‌رساند شیطان با آن دو تن در برابر درخت نام برده ایستاده بود. و قبلًا خود را به بهشت در انداخته و طرح دوستی با آن دو ریخته، و با وسوسه خود فریبساند داده بود. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۴۸.

چگونگی ورود شیطان به بهشت و خروج از آن

«وَقُلْنَا أهْبِطُوا...!» (۳۶ / بقره)

اگر بگویی شیطان که داخل بهشت نمی‌شود؟ در پاسخ می‌گوییم: این

اشکال وقتی وارد است که بهشت مورد بحث، بهشت خلد باشد. و چنین نبوده، بلکه این جریان در بهشتی دیگر صورت گرفته است. به دلیل این که همگی آن‌ها از آن بهشت بیرون شدند. و اگر بهشت خلد بود با بیرون شدن نمی‌ساخت.

اما این خطاب که خدای تعالیٰ به ابلیس کرد که: «فَاهْبِطْ مِنْهَا...!» (۱۳ / اعراف) یعنی از این بهشت فرود آی، که در اینجا نمی‌توانی تکبر کنی، پس از آن بیرون شو - که به ظاهر فرمان بیرون شدن ابلیس از بهشت است، ممکن است بگوییم: مراد از آن بیرون شدنش از میان ملائکه، و یا از آسمان، و مقام قرب و تشریف است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۴۹

نتیجه‌گیری از داستان ابلیس و آدم

«أَفَتَخُذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِلْسَ لِلظَّالَمِينَ بَدَلًا!» (۵۰ / کهف)
این جمله تقریر بر ماحصل واقعه ابلیس و آدم است. معنایش این است نتیجه‌ای که می‌توانید از داستان آدم و ابلیس بگیرید این است که نباید ابلیس و ذریه او را اولیای خود بگیرید، با این که آن‌ها دشمنان شما بنی نوع بشرنده. بنابر این، مراد از ولایت، ولایت اطاعت خواهد بود. چون کفار شیطان‌ها را در آن چه که به سویش دعوت می‌کنند اطاعت می‌کنند، و خدا را در آن چه به سویش می‌خواند اطاعت می‌کنند.

بعید هم نیست که مراد از ولایت، ولایت اطاعت خواهد بود. چون کفار شیطان‌ها را در آن چه که به سویش دعوت می‌کنند اطاعت می‌کنند، و خدا را در آن چه به سویش می‌خواند اطاعت نمی‌کنند.

بعید هم نیست که مراد از ولایت، ولایت ملک و تدبیر باشد که عبارت اخراج ریوبیت است، چه بتپرستان همان‌طور که ملائکه را به طمع خیرشان می‌پرستیدند، جن را نیز به خاطر ترس از شرّشان پرستش می‌کردند، و خدا هم که تصريح فرموده که ابلیس از جن است، و دارای فرزندانی است، و ضلالت آدمی در راه سعادتش و هم چنین همه بدبهختی‌های دیگرش همه به اغواه شیطان است. پس با در نظر گرفتن این جهات معنای آیه چنین می‌شود: - «آیا باز هم او و ذریه او را اولیاء و آلهه و ارباب خود می‌گیرید؟ و به جای من آن‌ها را می‌پرستید و به سویشان تقرب می‌جویید، با این که دشمنان شما بیند؟» (۵۰/کهف)

شاهد نگرفتن خدا شیطان‌ها را در خلقت مناسب با نداشتن ولایت تدبیر است،

نه نداشتند ولايت اطاعت.

- «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدْلًا!»

چون عمل مشرکین در حقیقت همان بدل گرفتن شیطان است به
جای خدا، و چه قدر این کار زشت است؟ آری هیچ صاحب خردی مرتکب آن
نمی‌شود. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۶، ص ۱۹۸.

نقض عهد الهی به وسیله آدم و نقش شیطان

«وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا!» (۱۱۵ / طه)

- «سوگند می‌خورم که به تحقیق آدم را در زمان‌های پیش وصیتی کردیم، ولی
وصیت را ترک کرد و ما او را نیافتیم که در حفظ آن عزم جازم داشته باشد یا بر آن
وصیت صبر کند!»

و اما این که مقصود از آن عهد چه بوده به طوری که از داستان آن جناب در
چند جای قرآن برمی‌آید، عبارت بوده از نهی از خوردن که فرموده: «وَ لَا تَقْرِبَا
هَذِهِ الشَّجَرَةَ!» (۳۵/بقره)

- «به یاد آر عهدی را که ما به آدم سپردیم و گفتار ما را که به ملایکه گفتیم
برای آدم سجده کنید، پس همگی سجده کردند مگر ابلیس. ما این صحنه را به وجود
آوردیم تا برای خود آدم معلوم شود که چگونه سفارش ما را فراموش کرد و بر حفظ آن
عزم راسخی ننمود!» (۱۱۶/طه)

- «پس وقتی که ابلیس از سجده امتناع ورزید ما به منظور خیر خواهی و ارشاد
آدم به سوی صلاحش به او گفتیم: این که می‌بینی از سجده امتناع ورزید ابلیس -
دشمن تو و همسرت می‌باشد...!» (۱۱۶ و ۱۱۷ / طه)

اگر در جمله: «فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ - زنهر که از بهشت بیرون تان نکند،»
(۱۱۷/طه) به جای نهی ابلیس از این کار، آدم و حوا را نهی کرد در حقیقت کنایه از نهی
او از اطاعت ابلیس، و نیز نهی از غفلت از کید، و دست کم گرفتن مکر اوست. و معنایش
این است که او را اطاعت مکن، و از کید او و تسویلات او غفلت مورز، تا بر شما مسلط
نشود، و در بیرون کردن شما از بهشت و بدیخت کردن تان قوی نگردد. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۶.

هبوط آدم و همسرش، و ابليس

«قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقْرٌ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ!» (۲۴ / اعراف)

- «گفت: چنین که دشمن همدیگرد پائین روید و شما را در زمین تا زمانی معین قرارگاه و برخورداری است!»

- «گفت: در آن جا زندگی می‌کنید و در آن جا می‌میرید و از آن جا بیرون آورده می‌شود!»

خطاب اول، هم خطاب به آدم و همسر اوست و هم خطاب به ابليس است. و دشمنی بعضی از بنی نوع بشر با بعض دیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت‌های آنان است. و این قضائی است از خدای تعالی، قضای دیگرش هم این است که فرمود: «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقْرٌ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» (۳۶ / بقره) یعنی تا چندی که به زندگی دنیوی زنده هستید جایتان در زمین است. از ظاهر سیاق آیه بر می‌آید که این خطاب هم خطاب به هرسه است.

«قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ!» (۲۵ / اعراف)

این خطاب دوم، نیز قضای دیگری است که بشر را تا روز قیامت خاک نشین کرده است. بعيد نیست که خطاب در این جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندانش باشد، برای این که اگر خطاب شامل ابليس هم بوده جا داشت بدون این که با کلمه «قال» کلام را از هم جدا کند بفرماید: «وَ فِيهَا...» و چون کلمه مزبور را فاصله قرار داده بعيد نیست که خطاب مختص به آن دو بوده باشد.^(۱)

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۶

فصل دهم

مصنویت وحی قرآن از شیطان

مصنویت وحی الهی از نفوذ شیطان در مراحل آن

«...فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً...!» (جن / ۲۷)

- «عالمن به غیب اوست، پس جزو کسی غیب نمی‌داند چون او کسی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند، مگر کسی از رسولان را که شایسته و مرضی این کار بداند که خدا برای چنین کسانی از جلو و عقب حافظانی در کمین می‌گمارد تا معلوم کند آیا رسالت پروردگار خود را ابلاغ کردند یا نه و او بدان چه در نفس رسولان است نیز احاطه دارد و عدد هر چیزی را شمرده دارد!»

رسول الهی طوری وحی الهی را دریافت می‌کند که در گرفتنش اشتباه رخ نمی‌دهد، و ذهنش آن را فراموش نمی‌کند، و شیطان در دل او دست نمی‌اندازد، در نتیجه وحی خدا دچار تغییر و تبدیل نمی‌گردد، و نیز در رساندن وحی به مردم نیز این مصنویت هست، و شیطان در این مرحله هم کاری نمی‌تواند بکند. جمله نام برده بر همه این مصنویتها دلالت دارد، چون می‌فرماید غرض از گماردن رصد این است که بداند انبیاء رسالات پروردگار خود را رسانندند، یعنی این ابلاغ در خارج محقق شود. و لازمه آن، مصنویت وحی در همه مراحل و رسیدن آن به مردم است. و اگر رسول در جهات سه گانه بالا (یعنی گرفتن و حفظ کردن و رساندن) مصنویت نداشته باشد، غرض خدای تعالی حاصل نمی‌شود، و این کاملاً روشن است، و چون خدای تعالی برای حاصل شدن این غرض غیر از مسئله سلوک رصد طریقه دیگری ذکر نکرده، می‌فهمیم که وحی آن زمان

هم که به دست رسول رسیده به وسیله ملائکه حراست می‌شود، همان طور که در طریق رسیدنش به رسول به وسیله آنان حراست می‌شد. و جمله: «أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ»، این دلالتها را تأیید می‌کند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۲۲۵.

تلاش شیاطین برای استراق سمع از گفتگوی ملائکه

«وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا... وَ حَفَظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ!» (۱۶ و ۱۷ / حجر)

- «قرار دادیم در آسمان برج‌هایی، و زینت کردیم آن را برای تماشاگران، و حفظش نمودیم از هر شیطانی رانده شده، لکن آن شیطانی که برای استراق سمع نزدیک شود شهاب مبین دنبالش می‌کند!»

«استراق سمع» به معنای خبرگیری در پنهانی است، مانند کسی که در گوش‌های پنهان شده و گفتگوی محترمانه دیگران را گوش می‌دهد. استراق سمع از شیطان‌ها به‌طوری که از آیات سوره صفات بر می‌آید، عبارت از این است که در صدد برآیند از گفتگوی ملائکه خبر دار شوند.

کلمه «شهاب» به معنای شعله‌ای است که از آتش بیرون می‌آید، اجرام روشنی هم که در جو دیده می‌شوند از این جهت شهاب گفته‌اند که گویا ستاره‌ای که ناگهان از یک نقطه آسمان بیرون آمده به سرعت می‌رود و پس از لحظه‌ای خاموش می‌گردد.

بنابر این ظاهر معنی آیات این می‌شود که: «ما در آسمان - که عبارت از جهت بالای زمین است - برج‌ها و قصرها که همان منزله‌ای آفتاب و ماه است - قرار دادیم، و آن را یعنی آسمان را برای بینندگان به زینتی آراستیم، و آن زینت همانا نجوم و کواکب است، و نیز ما آن را یعنی آسمان را از هر شیطان رانده شده حفظ کردیم، و از این حفظ کردیم که شیطان‌ها از آن چه که در ملکوت عالم است خبر دار نشوند: مگر آن شیطانی که برای استراق سمع نزدیک شود، تا گفتگوی ملائکه را درباره امور غیبی و حوادث آینده، و امثال آن را بشنود، که به محض نزدیک شدن شهابی مبین دنبالش می‌کند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۰۳.

حفظ اخبار غیبی و حوادث آتی از شیاطین مارد

«وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ!» (۷ / صفات)

مراد از «شیطان» افراد شریر از جن، و مراد از «مارد» آن فرد خبیثی است که عاری از خیر باشد.

این که فرموده: «لا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَغْلَى: شیاطین های خبیث نمی توانند به آن چه در ملأ اعلی می گذرد گوش دهند»، (۸ / صفات) کنایه است از این که آنها منوع از نزدیکی بدان جا هستند. و به همین عنایت است که عبارت نام برده صفت همه شیطان ها شده است.

کلمه «ملاء» به معنای اشرف از هر قوم است، آن هایی که چشمها را پر می کنند. و ملأ اعلی همان هایی هستند که شیطان ها می خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند. و منظور از ملأ اعلی ملائکه مکرمی هستند که سکنه آسمان های بالا را تشکیل می دهند.

مقصود شیطان ها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که بر اخبار غیبی که از عالم ارضی پوشیده است اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می دهد و اسرار پنهانی که آیه زیر بدان اشاره دارد.

«شیطان ها نمی توانند قرآن نازل کنند و سزاوار این کار نیستند، چون ایشان از شنیدن ممنوعند!» (۲۰۹ / شعراء) و هم چنین آیه: «ما شیطان ها آسمان را لمس کردیم و بدان نزدیک شدیم دیدیم که پر از نگهبانان قهرمان، و پر است از تیرها، با این که ما قبل از بعثت این پیامبر همواره در آسمان ها به گوش می نشستیم، ولی الان هر کس به صدارس آسمان نزدیک شود، خواهد دید که تیرها در آن کمین کرده اند.» (۸ و ۹ / جن)

- «ذُحْـوـرـاً وَ لَهـمـ عـذـابـ وـاصـبـ»

- «این شیطان ها مدورند و رانده شده در گاه خدایند!» (۹ / صفات) ^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۳، ص ۱۹۸.

دفع شیاطین مطرود از سماء دنیا به وسیله شهاب ثاقب

«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابُ ثَاقِبٌ!» (۱۰ / صفات)

مراد از «خطفه» این است که شیطانی دزدکی خود را به صدارس ملائکه برساند، تا حرف های آنان را با گوش خود بقاید. در جای دیگر از این عمل به

استراق سمع تعبیر کرده است.

معنى آیات پنج گانه سوره فوق الذکر این است که:

«ما آسمان دنیا را یعنی نزدیک‌ترین آسمان به شما - و یا پائین‌ترین آسمان‌ها را - با زینتی بیاراستیم، و آن همان ستارگان بود که در آسمان قرار دادیم، و همان آسمان را از هر شیطانی خبیث و عاری از خیر حفظ کردیم، و حتی از این که سخنان ساکنین آسمان را بشنوند منعشان نمودیم، تا از اخبار غیبی که ساکنان ملاً‌اعلی بین خود گفتگو می‌کنند اطلاع نیابند، و به همین منظور از هر طرف تیر باران می‌شوند، در حالی که مطرود و رانده شده هستند، و عذابی واجب دارند، که هرگز از ایشان جدا شدنی نیست!»^(۶) (۱۰ تا / صفات)

پس کسی از جن نمی‌تواند به اخبار غیبی که در آسمان دنیا بین ملائکه رد و بدل می‌شود، اطلاع یابد مگر آن که از راه اختلاس و قاچاق چیزی از آن اخبار به دست بیاورد، که در این صورت مورد تعقیب شهاب ثاقب واقع می‌شود، تیر شهابی که هرگز از هدف خطأ نمی‌رود.^(۱۱)

۱- المیزان، ج ۳۳، ص ۱۹۹.

مفهوم شهاب در قرآن و ارتباط آن با راندن شیاطین

«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتَبْعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ!» (۱۰ / صفات)

تفسرین برای این که استراق سمع شیاطین در آسمان را تصویر کنند، و نیز تصویر کنند که چگونه شیطان‌ها در این هنگام با شهاب‌ها تیر اندازی می‌شوند توجیهاتی ذکر کرده‌اند، که همه بر این اساس استوار است که آسمان عبارت است از افلاکی که محیط به زمین هستند، و جماعت‌هایی از ملائکه در آن افلاک منزل دارند، و آن افلاک در و دیواری دارد، که هیچ چیز نمی‌تواند وارد آن شود، مگر چیزهایی که از خود آسمان باشد، و این که در آسمان اول، جماعتی از فرشتگان هستند، که شهاب‌ها به دست گرفته، و در کمین شیطان‌ها نشسته‌اند که هر وقت نزدیک بیایند تا اخبار غیبی آسمان را استراق سمع کنند با آن شهاب‌ها بر سر ایشان بکوبند، و دورشان سازند. و این معانی همه از ظاهر آیات و اخبار به ذهن می‌رسد.

ولكن امروز بطلان این حروفها به خوبی روشن شده، و عیان گشته، و در نتیجه بطلان همه آن وجوهی هم که در تفسیر شهاب ذکر کرده‌اند، که وجوده بسیار زیادی هم هستند، و در تفاسیر مفصل و طولانی از قبیل تفسیر کبیر فخر رازی، و روح المعانی آقای آلوسی و غیر آن دو نقل شده، باطل می‌شود. لاجرم باید توجیه دیگری کرد که مخالف با

علوم امروزی و مشاهداتی که بشر از وضع آسمان‌ها دارد نبوده باشد. و آن توجیه به احتمال ما - و خدا داناتر است - این است که این بیاناتی که در کلام خدای تعالی دیده می‌شود، از باب مثال‌هایی است که به منظور تصویر حقایق خارج از حسٰ زده شده، تا آن چه خارج از حسٰ است به صورت محسوسات در افهام بگنجد - و تلکَ الْمُثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ. (۴۳ / عنکبوت) این‌گونه مثل‌ها در کلام خدای تعالی بسیار است از قبیل عرش و کرسی و لوح و کتاب.

بنابراین اساس، مراد از آسمانی که ملائکه در آن منزل دارند، عالمی ملکوتی خواهد بود که افقی عالی‌تر از افق عالم ملک و محسوس دارد، همان طور که آسمان ما با اجرامی که در آن هست عالی‌تر و بلندتر از زمین ما هستند.

و مراد از نزدیک شدن شیطان‌ها به آسمان، و استراق سمع کردن، و به دنبالش هدف شهاب‌ها قرار گرفتن، این است که شیطان‌ها می‌خواهند به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سر در بیاورند، و ملائکه هم ایشان را با نوری از ملکوت که شیطان‌ها تاب تحمل آن را ندارند، دور می‌سازند. و یا مراد این است که شیطان‌ها خود را به حق نزدیک می‌کنند تا آن را با تلبیس‌ها و نیرنگ‌های خود به صورت باطل جلوه دهند، و یا باطل را با تلبیس و نیرنگ به صورت حق در آورند، و ملائکه رشته‌های ایشان را پنهان می‌کنند و حق صریح را هویدا می‌سازند، تا همه به تلبیس آن‌ها پی برده، حق را حق ببینند و باطل را باطل.

و همین که خدای سبحان داستان استراق سمع را و هدف شهاب قرار گرفتن آن‌ها را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطان‌ها ذکر کرده، تا اندازه‌ای گفتار ما را تأیید می‌کند، و در عین حال خدا داناتر است. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۳، ص ۲۰۰.

ترجم شیاطین با ستارگان در آسمان دنیا

«وَلَقَدْ زَيَّنَنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ!» (۵ / ملک)

- «آسمان دنیا را با چراغ‌هایی زینت دادیم و آن‌ها را وسیله رجم شیطان‌ها قرار دادیم...!»

اگر ستارگان را چراغ نامیده به خاطر نوری است که از آن‌ها تلاؤ می‌کند. و منظور از رجم شیطان با آن‌ها این است که می‌فرماید: ما ستارگان را که آسمان دنیا را با آن‌ها زینت دادیم رجم‌ها - تیرها - قرار دادیم، و با آن‌ها شیاطینی را که به آسمان نزدیک می‌شوند تا خبرهای آسمانی را استراق سمع کنند، تیر باران می‌کنیم، هم چنان

که در جای دیگر فرمود: مگر کسی که استراق سمع کند، که تیرهای شهاب دنبالش می‌کند. و نیز فرموده: مگر شیطانی که بخواهد چیزی بربايد که شهاب فروزان دنبالش می‌کند.^(۱)

۱- المی——زان، ج ۳۹، ص ۱۷.

نفی استناد قرآن به القائنات شیطانی

«وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ!» (۲۵ / تکویر)

در این آیه استناد قرآن به القائنات شیطانی را نفی می‌کند، و با این نفی جنون هم نفی می‌شود، برای این که آن چه نفی شده اعم از جنون است، چون کلمه شیطان به معنای شریر است که ابليس هم از آن شریرهاست و ذریه او نیز مصادیقی از شریر، و اشرار جن هم مصادیقی از آن هستند. در قرآن هم شیطان رجیم تنها به ابليس اطلاق نشده، در مورد سایر شریرها هم اطلاق شده است، درباره ابليس می‌فرماید: «فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ!» (۳۴ / حجر) و درباره سایر شیطان‌ها و شریرها می‌فرماید: «وَ حَفِظُنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ!» (۱۷/حجر)

پس معنای آیه چنین می‌شود: قرآن از تسوبیلات ابليس و القائنات جنود ابليس، و از القائنات اشرار جن نیست، که گاهی دیده می‌شود به بعضی دیوانگان القائناتی می‌کند.^(۱)

۱- المی——زان، ج ۴۰، ص ۹۲.

مفهوم استعاذه هنگام قراءت قرآن

«فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِدْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ!» (۹۸ / نحل)

«استعاذه» طلب پناه است. معنا این است که وقتی قرآن می‌خوانی از خدای تعالی بخواه مدام که مشغول خواندنی، از اغوای شیطان رجیم پناهت دهد، پس استعاذه‌ای که در این آیه بدان امر شده حال و وظیفه قلب و نفس قرآن خوان است. او مأمور شده مدام که مشغول تلاوت است این حقیقت را یعنی استعاذه به خدا را در دل خود بباید، نه این که به زبان بگوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ!» این استعاذه زبانی و امثال آن سبب و مقدمه برای ایجاد آن حالت نفسانی است، نه این که خودش استعاذه باشد، و اگر به خود این سخن استعاذه بگوییم مجازاً گفته‌ایم، خدای تعالی هم نفرموده

هر وقت قرآن می‌خوانی بگو «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ!» بلکه فرموده: هر وقت قرآن می‌خوانی از خدا پناه بخواه!^(۱)

۱-المی——زان، ج ۲۴، ص ۲۶۵.

عدم توانائی و شایستگی شیاطین از استماع وحی و اخبار آسمانی

«وَ مَا تَنَزَّلْتُ بِهِ الشَّيَاطِينُ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ!»
(۲۱۰ تا ۲۱۲ / شعراء)

- «قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند. نه حق ایشان بود و نه می‌توانستند نازل کنند. چه آن‌ها از شنیدن وحی برکنارند!»

در پاسخ از سخنان مشرکین که گفتند: محمد صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه جنی دارد که این کلام را برایش می‌آورد و نیز او شاعر است. فرمود: که قرآن از تنزیل شیطان‌ها نیست.

کلمه شیطان به معنای شریر است و جمع آن شیاطین می‌آید و در این جا مراد از آن اشرار جن هستند.

وجه این که در آیه مورد بحث فرموده: «سزاوار نیست که قرآن را نازل کنند»، این است که ایشان خلق شریری هستند و جز به شر و فساد، و جلوه دادن باطل در صورت حق، و از این راه مردم را از راه خدا گمراه کردن همی ندارند، و قرآن کریم کلام سراپا حق است و باطل بدان راه ندارد، پس طبیعت و جبلت آن‌ها مناسبت ندارد که قرآن را به کسی نازل کنند.

معنای این که فرمود - وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ، این است که نمی‌توانند قرآن نازل کنند چون قرآن کلامی است آسمانی، که ملائکه آن را از رب العزّه می‌گیرند و به امر او، و در حفظ و حراست او نازلش می‌کنند.

معنای این که فرمود: «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ»، این است که شیطان‌ها از شنیدن اخبار آسمانی، و اطلاع از آن چه در ملأ اعلی می‌گذرد، معزول و دورند، برای این که با شهاب‌های ثاقب از نزدیکی به آسمان، و به گوش نشستن، رانده می‌شوند.^(۱)
۱-المی——زان، ج ۳۰، ص ۲۲۲.

فصل یازدهم

مقابله پیامبران الهی با شیطان

آیا شیطان در انبیاء تصرف می‌کند؟

«فَنَادَتْهُ الْمَلِئَكَةُ... قَالَ رَبِّي أَجْعَلْ لِي آيَةً...!» (آل عمران / ۴۱ تا ۳۹)

شیطان گرچه می‌تواند انبیاء علیه السلام را در ناحیه جسم، و یا در ناحیه تخریب و از بین بردن نتایج تبلیغاتشان مسّ نماید، و رواج دین و استقبال مردم را به آن از بین برد لکن توانایی به تعرّض و مسّ نمودن انبیاء در ناحیه نفوس شریفshan قطعاً ندارد، زیرا عصمت آنان مانع چنان تصرفی است و شیطان در ناحیه جان انبیاء نمی‌تواند دخالت و مداخله نماید.

آیات:

«وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا آيُوبَ إِذْ نَادَ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِي الشَّيْطَانُ بِنُصُبٍ وَعَذَابٍ - از بنده ما آیوب یاد کن، هنگامی که به درگاه خدا عرض کرد: پروردگارا شیطان مرا سخت رنج و عذاب رسانیده است!» (آل عمران / ۴۱)

و «وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٌّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى الْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ أَيَّاتِهِ - پیش از تو هیچ رسول و پیامبری نفرستادیم مگر آن که چون آیاتی برای هدایت خلق تلاوت کرد شیطان در آن آیات الهی القای دسیسه نمود، آن گاه خدا آن چه شیطان القاء کرده محظوظ نباود می‌سازد و آیات خود را تحکیم و استوار می‌گرداند!» (حج / ۵۲)

و «فَإِنَّ نَسِيْتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ - (یوشع گفت): من آن جا

ماهی را فراموش کردم و شیطان از یادم برد.» (۶۳ / کهف)
شاهد روشنی بر این معناست.

انبیاء به واسطه «عصمت» نباید در شناخت کلام ملک از وسوسه شیطان اشتباه کنند. البته شناختن آنان کلام ملک را از وسوسه شیطان، به واسطه شناساندن خداست، نه آن که خود در آن استقلالی داشته باشند. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۵، ص ۳۲۱.

چگونگی مشاهده و شناخت شیطان به وسیله انبیاء

«فَنَادَتُهُ الْمُلَائِكَةُ... قَالَ رَبِّي أَجْعَلْ لِي أَيْهَةً...!» (۴۱ تا ۳۹ / آل عمران)

انبیای الهی و کسانی که مانند آنان از مقربین الهی محسوب اند بعضا ممکن است ملک و شیطان را مشاهده کنند و آنها را هم در عین مشاهده بشناسند، چنان که خدای متعال از آدم و ابراهیم و لوط عليه السلام همین معنی را حکایت فرموده است.

روشن است که پیامبران الهی در آن موقع احتیاج به ممیز ندارند، زیرا در عین دیدن ملک یا شیطان و شناختن آنها راه شک و اشتباهی در حفظشان معنی ندارد. اما در غیر صورت مشاهده ملک و شیطان - مانند سایر مؤمنین - احتیاج و نیاز به ممیز است که بالاخره به «وحی» منتهی می‌شود. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۵، ص ۳۲۷.

چگونه شیطان در مقابل پیامبران اقدام می‌کند؟

«وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّنَّى الْقَوْلُ الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ...!»

(۵۲ / حج)

کلمه «تمنی» به معنای این است که آدمی آن چه را آرزو دارد و دوستش می‌دارد موجود و محقق فرض کند، حال چه این که ممکن هم باشد یا نباشد، مثل این که یک مرد فقیر آرزو می‌کند توانگر شود یا هر انسانی آرزو می‌کند دو بال داشته باشد و با آنها پرواز کند، آن صورت خیالی که تصورش را می‌کند، و از تصور آن لذت می‌برد، آن را «امنیه: آرزو» می‌گویند.

معنای آیه این می‌شود که ما هیچ پیغمبر و رسولی را قبل از تو نفرستادیم مگر این که هر وقت آرزوئی کرد، و رسیدن به محبوبی را که با پیشرفت دینش بود، و یا جور شدن اسباب پیشرفت آن بود، و با ایمان آوردن مردم به آن بود، فرض می‌نمود، شیطان

در امنیه او القاء می‌کرد، و در آرزویش دست می‌انداخت، به این طور که مردم را نسبت به دین او و سوشه می‌کرد، و ستم کاران را علیه او و دین او تحریک می‌نمود، و مفسدین را اغواء می‌کرد، و بدین وسیله آرزوی او را فاسد، و سعی او را بی نتیجه می‌ساخت، ولی سر انجام خداوند آن دخل و تصرّفات شیطانی را نسخ و زایل نموده و آیات خودش را به کرسی می‌نشاند و کوشش پیغمبرش و یا رسولش را به نتیجه می‌رسانید، و حق را اظهار می‌نمود، و خدا دانا فرزانه است.

معنای دیگر آیه در صورتی که «تمنی» را به معنی قرائت و تلاوت بگیریم چنین می‌شود: ما قبل از تو هیچ پیغمبری نفرستادیم، مگر آن که وقتی چیزی از آیات خدای را می‌خواند، شیطان شباهه‌های گمراه کننده به دل‌های مردم می‌افکند و ایشان را وسوسه می‌کرد تا با آن آیات مجادله نموده، ایمان مؤمنین را فاسد سازد، ولی خداوند، آن چه از شباهات را که شیطان به کار می‌برد باطل می‌کرد و پیغمبرش را موفق به رد آن‌ها می‌فرمود و یا آیه‌ای نازل می‌کرد تا آن را رد کند.^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷۳.

موارد استناد ناراحتی‌های طبیعی انبیاء و معصومین به شیطان

«وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِي الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ!» (۴۱ / ص)

ظاهرها مراد از «مس شیطان به نصب و عذاب»، این است که می‌خواهد نصب و عذاب را به نحوی از سببیت و تأثیر به شیطان نسبت دهد، و خلاصه بگوید که شیطان در این گرفتاری‌های من مؤثر و دخیل بوده است.

در اینجا این اشکال پیش می‌آید که یکی از گرفتاری‌های ایوب مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادی و طبیعی دارد، چگونه آن جناب مرض خود را هم به شیطان نسبت داده؟ جواب این اشکال آن است که این دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند، تا در یک مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی‌اند. این اشکال نیز پیش می‌آید که اگر هم چنین استنادی ممکن باشد ولی صرف امکان دلیل بر وقوع آن نمی‌شود از کجا که شیطان چنین تأثیری در انسان‌ها داشته باشد که هر کس را خواست بیمار کند؟ در پاسخ می‌توان گفت نه تنها دلیلی بر اقناع آن نداریم بلکه آیه شریفه: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَرْلُمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ!» (۹۰ / مائدہ) دلیل بر وقوع آن است. برای این که در این آیه شراب و قمار و بت‌ها و ازلام را به شیطان نسبت داده و آن را عمل شیطان خوانده، و نیز از حضرت موسی علیه السلام حکایت کرده که بعد از کشتن آن مرد قبطی

گفت: «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ... - این یکی از عمل‌های شیطان بود، که او دشمنی است گمراه کننده آشکارا.» (۱۵ / قصص)

ممکن است احتمال دهیم که مراد از نسبت دادن نصب و عذاب را به شیطان، این باشد که شیطان با وسوسه خود مردم را فریب داد، و به مردم گفت از این مرد دوری کنید، و نزدیکش مشوبد، چون اگر او پیغمبر بود این قدر بلاها از همه طرف احاطه‌اش نمی‌کرد، و کارش بدینجا که می‌بینید نمی‌کشید، و عاقبتیش بدینجا که همه زبان به شماتت و استهzaء او بگشایند نمی‌انجامید.

آن چه در قرآن کریم از خصایص انبیاء و معصومین شمرده شده، همانا عصمت است، که به خاطر داشتن آن از تأثیر شیطان در نفوشان ایمن هستند، و شیطان نمی‌تواند در دل‌های آنان وسوسه کند، و اما تأثیرش در بدن‌های انبیاء، و با اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به این که از این راه سر به سر انبیاء گذاشت، وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست، تنها دلیلی که هست همان طور که گفتیم دلالت می‌کند بر عصمت آنان از اضلال شیطان، و اما غیر اضلال نه تنها دلیلی بر اقناعش نیست، بلکه دلیل بر امکان وقوع آن هست، و آن آیه شریفه: «فَإِنَّ نَسِيْتُ الْحُوتَ وَ مَا آنْسَانِيْهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرُهُ» (۶۳ / کهف) است که راجع به داستان مسافرت موسی با هم سفرش یوشع علیه السلام می‌باشد، و یوشع به موسی گفت: «اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به یاد ماهی بیفتم.»

پس از این آیه بر می‌آید که شیطان این گونه دخل و تصرف‌ها را در دل‌های معصومین دارد، و اگر ایراد شود که لازمه جواز و امکان مداخله شیطان در دل‌های انبیاء این است که در دل‌های پیروان انبیاء نیز دخل و تصرف بکند در پاسخ می‌گوییم ممکن است شیطان چنین تصرف‌هایی در دل‌های معصومین بکند بلکه معتقدیم که هر جا چنین تصرف‌هایی بکند به اذن خدا می‌کند، به این معنا جلوگیری نمی‌شود، چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می‌بیند، مثلاً می‌خواهد پایه صبر و حوصله بنده‌اش معین شود، و لازمه این حرف این نیست که شیطان هر جا و هر چه دلش بخواهد می‌کند و هر بلهای که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد. و این خود روشن است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۱۱.

موارد عدم مصوّبیت انبیاء از تصرّفات شیطان

«...وَ مَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرْهُ!» (۶۳ / کهف)

اگر در آیه بالا فراموشی را به شیطان و تصرّفات او نسبت داده اشکالی ندارد، و با عصمت انبیاء از تصرف شیطان منافات ندارد، زیرا انبیاء از آن چه برگشتیش به نافرمانی خدا باشد (از آن جمله سهل انگاری در اطاعت خدا)، معصومند، نه مطلق ایداء و آزار شیطان حتی آن‌ها یکی که مربوط به معصیت نیست، زیرا در نفی این گونه تصرّفات دلیلی در دست نیست، بلکه قرآن کریم این گونه تصرّفات را برای شیطان در انبیاء اثبات نموده است. آن جا که می‌فرماید: «ایوب، بنده ما را به یاد آر که پروردگار خود را ندا کرد که شیطان مرا به شکنجه و عذاب مبتلا کرد.» (۴۱ / ص)^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۶، ص ۲۲۳.

بررسی روایات مربوط به گفتگوی ابلیس با پیامبران الهی

«...وَ مَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرْهُ!» (۶۳ / کهف)

«ابلیس از زمان آدم تا زمان مسیح علیه السلام به سراغ انبیاء علیهم السلام می‌آمد و با آنان به گفتگو می‌پرداخت و از ایشان پرسش می‌نمود، و با هیچ کدام به قدر حضرت یحیی مأنوس نبود. روزی یحیی بن زکریا به وی گفت ای ابامرہ مرا به تو حاجتی است. گفت تو بزرگ‌تر از آنی که از من چیزی بخواهی و تو را رد کنم. مطمئن باش که هر چه بخواهی دست رد به سینه‌ات نمی‌زنم. یحیی گفت دلم می‌خواهد دام هائی را که با آن بنی بشر را صید می‌کنی به من نشان دهی. گفت: با کمال افتخار اطاعت می‌کنم، و فردا آن‌ها را به نظرت می‌رسانم...!» (این بود قسمتی از روایات مورد نظر.)

در روایات دیگری مجالس و گفتگوها و محاورات دیگری برای ابلیس نقل شده که با آدم و نوح و موسی و عیسی و رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته است. روایات بسیار زیادی نیز هست که اnahme تسویلات و انواع خدعاوهای او را در انواع گناهان بیان می‌کند. همه این روایات شاهد بر این هستند که تسویلات شیطان از قبیل تشکلاتی است که موجودات مثالی دارند، همان طور که حوادث این عالم در عالم رؤیا به شکل مناسب خود مجسم می‌شود. شیطان نیز در هر گناهی به شکلی در می‌آید که مناسب با نوع آن گناه است.

اگر در این روایات دقّت کنیم خواهیم دید خصوصیاتی هم که در روایاتی مانند

گفتگوی حضرت یحیی ذکر شده نسبت‌های مختلفی است که ابلیس با اشیاء داشته و مردم را به وسوسه‌هایی دعوت می‌کند که مناسب با آن است. و بنابراین می‌توان گفت تمامی تسویلاتی که در این دو دسته روایات از شیطان ذکر شده همه از تجسم‌های مثالی است نه تجسم مادی.^(۱)

۱- الْمِي—زان ج: ۱۵ ص ۸۹.

فصل دوازدهم

رجم و لعن شیطان

مفهوم رجم و لعن شیطان

«قَالَ فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ!» (۷۷ و ۷۸ / ص)

- «پروردگارت گفت: پس بیرون شو، که تو از رانده شدگانی! و بر تو است لعنت تا روز جزا.»

کلمه «رجم» به معنی طرد است و «رجیم» یعنی رجم شده و مطرود. این کلمه استعمالش در رجم با سنگ و ریگ شایع شده است. کلمه «لعن» به معنای طرد و دور از رحمت است. رجم باعث شد ابليس از میان ملائکه و از آسمان یا از مقام و منزلت الهی یا از مقام قرب که مستوای رحمت خاص الهی است رانده شود. بنابر این منطبق بر ابعاد، دور کردن کردن از رحمت می‌شود که همان لعن است.

خداآوند لعنت بر ابليس را در جای دیگر به خود نسبت داد و فرمود: « وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ - وَ اِنَّكَ لَعْنَتِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ!» (۷۸ / ص) و در هر دو آیه آن را مقید به «یَوْمِ الدِّینِ» کرده است.

و اما این که در این آیه مطلق لعنت را بر او قرار داده و فرموده: «عَلَيْكَ الْلَّعْنَةُ» (۳۵ / حجر) برای این بوده که لعن آن جا می‌رود که معصیتی باشد، و چون هیچ معصیتی از هیچ کس سر نمی‌زند مگر آن که دست اغواء و وسوسه شیطان در آن دخالت دارد، پس در حقیقت ریشه فسادی است که برگشت هر معصیتی به اوست. در نتیجه همه لعنتها و ویالها حتی همان مقداری که به خود گنهکاران متوجه می‌شود، متوجه او نیز می‌گردد.

اصولاً ابليس که خدا عذابش را زیاد کند اولین کسی بود که معصیت را در بشر فتح باب کرد و خدای را در فرمانش معصیت نمود. پس به این اعتبار هم وبال و لعنت و گناه هر گناهکاری به او برمی گردد.

اما این که خدای تعالی لعنت خود را به او اختصاص داد جهتش این است که دور کردن از رحمت، وقتی اثر خود را می‌بخشد که از ناحیه خدای تعالی باشد چون کسی مالک رحمت او نیست تا بدهد یا دریغ دارد مگر به اذن او.

لعن غیر خدا نیز در حقیقت درخواست از خداست که او طرف را از رحمت خود دور فرماید. و خود دور کردن از رحمت که نتیجه دعاست کار خدا و صنع او و قایم به اوست.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۱.

مفهوم رجم و لعن شیطان و امتداد زمانی آن

«قَالَ فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ!» (۷۷ و ۷۸ / ص)
کلمه «رجیم» به معنای طرد شده است و کلمه «یوم الدین» به معنای روز جزاست.

در این آیه فرموده: «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِ»، و در سوره حجر فرموده: «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ»، (۳۵ / حجر) فرقی بین دو تعبیر نیست برای این که در اولی فرموده: «بر تو باد لعنت من»، و در دومی فرموده: «بر تو باد همان لعنت!» یا این که در اولی فرموده: «بر تو باد لعنت من»، و در دومی فرموده: «بر تو باد همه لعنتها!» معلوم است که لعنت غیر خدا چه ملک و چه انس، معنایش دوری از رحمت خداست، اگر این لعنت بدون اذن خدا باشد که هیچ اثری ندارد، و اگر به اذن خدا باشد نتیجه‌اش دوری ابليس از رحمت خدا می‌شود، و این همان لعنت خود خدا خواهد بود.

معنای این آیه چنین است:

«گفت: پس بیرون شو از بهشت چون که تو رانده شده‌ای. و بدان که لعنت من تا قیامت شامل حال توست.»^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۱.

ادامه لعن شیطان تا چه زمانی است؟

«وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ!» (۳۵ / حجر)

این که لعنت را در آیه فوق مقید به «یَوْمِ الدِّینِ» نمود برای این بود که لعنت عنوان و نشانی گناه و وبال است، که از ناحیه معصیت عاید نفس می‌گردد و نفس را نشان دار می‌کند، و چون دنیا جای عمل است، نه جزاء، و آخرت محل جزاست نه عمل، پس معصیت محدود به «یوم جزا» خواهد بود. دنیا جای نوشتن اعمال و ضبط آن‌هاست و روز قیامت جای حساب و جزاست.

اما این که بعضی گفته‌اند: تقیید لعنت به روز جزا دلیل بر این است که مدت لعنت تا آن روز است و آن روز خداوند لعنت را از او بر می‌دارد، سخنی است که آیات عذاب همه آن را دفع می‌کند، چون روز قیامت روز عذاب است، و همه پاداش‌ها و کیفرها آن جا شروع می‌شود.

مؤید این معنا تعبیر آیه مورد بحث از قیامت به «یَوْمِ الدِّینِ» است که اشعار دارد بر این که شیطان تا آن روز ملعون است، و آن روز مجزی به لعن است یعنی عذاب لعنت‌های تا آن روز را می‌چشد.^(۱)

۱- المی——زان، ج ۲۳، ص ۲۳۰.

فصل سیزدهم

پایان مهلت شیطان

پایان مهلت شیطان و ادامه حیات جامعه صالح انسانی

«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمُعْلُومِ!» (۳۷ و ۳۸ / حجر)

ابليس برای بار دوم گفت: «همه آنان را اغوا می کنم!» و این خود شاهد است بر این که او می دانسته که تا آخرین فردی که از بشر زنده است و او دسترسی به اغوایش دارد زنده می ماند پس معلوم می شود که او از جمله: «تا روز وقت معلوم!» فهمیده که مقصود آخرین روز عمر بشر، و زندگی اش در زمین، و آخرین فرصتی است که او می تواند به کار اغوای خود ادامه دهد.

ولی دلیل عقلی و نقلی قائم است بر این که بشر به سوی سعادت سیر می نماید و این نوع به زودی به کمال سعادت خود می رسد و مجتمع انسانی از گناه و شر رهائی یافته و به خیر و صلاح خالص نایل می شود، به طوری که در روی زمین جز خدا کسی پرستش نمی شود و بساط کفر و فسوق بر چیده می گردد، و عیش صافی گشته و مرض های درونی و وساوس قلبی از میان می رود.

این معنا از آیه زیر نیز به خوبی به چشم می خورد:

«فساد در زمین و دریا به خاطر اعمال مردم پدیدار گشت تا کیفر بعض آن چه به

ایشان بچشانیم شاید برگردند!» (۴۱ / روم)

و نیز آیه مشهور:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُها عِبَادِي الصَّالِحُونَ - ما در زبور بعد

از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند!» (۱۰۵ / انبیاء)
روز وقت معلوم، که سرآمد مهلت ابليس است، روز اصلاح آسمانی بشر
است. که ریشه فساد به کلی کند می‌شود و جز خدا کسی پرستش نمی‌گردد، نه
روز مرگ عمومی بشر با نفخه اول !^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۴.

انتهای مهلت شیطان

«قَالَ رَبِّ فَانْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبَعَّثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!»
(۷۹ / ص ۸۱ تا ۷۹)

از ظاهر این که انتهای مهلت را روز مبعوث شدن انسان‌ها معین کرد، و خدای تعالی انتهای آن را تا روز وقت معلوم، مقرر داشت، بر می‌آید که اجابت خواسته ابليس با خواسته‌اش اختلاف دارد. و عین خواسته‌اش اجابت نشده، پس لاجرم معلوم می‌شود آن روز وقت معلوم، آخرین روزی است که بشر به تسویلات ابليس نافرمانی خدا می‌کند، و آن قبل از روز قیامت و بعث است.

و ظاهرا مراد از روز، روز معمولی نیست بلکه مراد ظرف است و در نتیجه اضافه شدن کلمه «یوم» به کلمه «وقت»، اضافه تأکیدی است چون خود «یوم» هم به معنای وقت و ظرف است.^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۲.

اتمام مهلت فریب شیطان با مرگ انسان و شروع بربار

«قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبَعَّثُونَ قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ!» (۱۵ / اعراف)

- «گفت مرا تا روزی که برانگیخته می‌شوند مهلت ده!»

- «گفت مهلت خواهی یافت!»

ابليس از خدای تعالی مهلت می‌خواهد و خداوند هم به وی مهلت می‌دهد. در جای دیگر قرآن نیز این معنی را ذکر کرده و فرموده: «گفت: پروردگارا پس تا روزی که خلائق مبعوث می‌شوند مهلتم ده، خدای تعالی فرمود: تو از مهلت داده شدگان شدی تا روز معین و وقت معلوم!»
از آیه فوق بر می‌آید که ابليس به طور مطلق از خدا مهلت خواسته، ولکن

خداوند او را تا زمانی معین مهلت داده است.

این که در آیه اوّلی فرمود: « تو از مهلت داده شدگانی،» در حقیقت مهلت وی را به طور اجمالی ذکر کرده، و نیز از آن بر می‌آید که غیر از ابليس مهلت داده شدگان دیگری نیز هستند.

و از این که ابليس از خدا خواست تا روز قیامت مهلتش دهد استفاده می‌شود که وی در این صدد بوده که جنس بشر را هم در دنیا و هم در عالم بزرخ گمراه کند، ولکن خداوند دعایش را به اجابت نرسانید، و شاید خداوند خواسته باشد که او را تنها در زندگی دنیا بر بندگانش مسلط کند، و دیگر در عالم بزرخ قدرت بر اعوای آنان نداشته باشد، هر چند به مصدق آیه زیر رفاقت و هم نشینی با آنان را داشته باشد:

« و هر کس از یاد خداوند مهربان اعراض کند شیطانی را به او می‌گماریم تا هم نشین وی باشد، شیاطین مردم را از راه حق جلوگیری می‌نماید و مردم در عین حال خیال می‌کنند که راه حق همین است که آنان می‌روند تا آن که نزد ما آید، آن وقت است که هر کدام به شیطان خود می‌گوید: ای کاش میان من و تو فاصله بین شرق و غرب می‌بود، و من با تو آشنا نمی‌شدم که تو بد قرینی هستی...!» (۳۶ تا ۳۸ / زخرف)

و هم چنین آیه:

«أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ - کسانی را که ستم کردند با
قرین‌هایشان یک جا محسور کنید!» (۲۲ / صافات)^(۱)

.۳۸ - المیزان، ج ۱۵، ص ۳۸

روز «وقت معلوم» و پایان مهلت شیطان چه زمانی است؟

«قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمُعْلُومِ!» (۳۷ و ۳۸ / حجر)

- «پروردگارت گفت: تو از مهلت داده شدگانی، تا روز وقت معلوم!»

شیطان که از کلام خدا که فرمود: « بر تو باد لعنت تا روز جزا،» (۳۵ / حجر) فهمیده بود که او با نوع بشر تا روز قیامت رابطه‌ای دارد. آن این است که فساد اعمال بشر و شقاوتشان ناشی از سجده نکردن وی و مربوط به وی است، و به همین جهت درخواست کرد که «پس مرا تا روزی که مبعوث می‌شوند مهلت بده!» (۳۶ / حجر) و نگفت: «مرا تا روزی که آدم می‌میرد و یا تا زنده است مهلت بده،» بلکه عمر آدم و ذریّه‌اش همگی را در نظر گرفت، و درخواست کرد تا روزی که مبعوث می‌شوند مهلتشان دهد.

معنای کلامش این می‌شود: حالا که مرا تا قیامت لعنت کردی، تا قیامت هم عمر بدء، و وقتی درخواستش مستجاب شد آن چه که در دل پنهان کرده بود اظهار داشت و گفت: «هر آینه همگی آنان را اغوا می‌کنم!» (۳۹ / حجر)

آیه مورد بحث «**قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!**» جواب خدای تعالی به ابليس است و در آن اجابت قسمتی از خواسته او و هم رده قسمت دیگر آن است. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن، و رده است نسبت به قیدی که او به کلام خود زد و آن این که این مهلت تا قیامت باشد. و لذا خداوند فرمود مهلت می‌دهم اما تا روزی معلوم، نه تا قیامت.

با در نظر گرفتن سیاق دو آیه مورد بحث، بسیار روشن به نظر می‌رسد که یوم «وقت معلوم» غیر یوم «يَيْمَنُونَ» است و معلوم می‌شود خدای تعالی دریغ ورزیده از این که او را تا قیامت مهلت دهد، و تا روز دیگری مهلت داده که قبل از روز قیامت است. حال می‌پردازیم به این که «وقت معلوم» به چه معناست، و برای چه کسی معلوم است؟

در قرآن کریم موارد متعددی است که چیزی را موقت به وقت معلوم، و یا مقدّر به قدر معلوم می‌کند، مانند: «وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ - نازل نمی‌کنیم مگر به مقدار معلوم،» و «أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ - برای آنان است رزقی معلوم.» (۴۱ / صافات) مقصود از آن، وقت و قدر و رزقی است که نزد خدا معلوم است، و اما این که در آیه بالا وقت نام برده برای ابليس هم معلوم است یا نه، از لفظ آیه فهمیده نمی‌شود.^(۱)

.۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۳

فصل چهاردهم

حشر شیطان در قیامت

اثبات حشر برای گروه جن و شیاطین و پیروان آن‌ها

«وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْأَنْسِ...!» (۱۲۸ / انعام)

- «روزی که همگی را محشور کند (و گوید) ای گروه جنیان از آدمیان که پیرو شما بودند بسیار یافته‌ید!

این که در آیه فوق می‌فرماید: شما ای گروه جن زیاد از انسان‌ها آوردید، معنایش این نیست که افراد زیادی را آورده‌اید برای این که آورنده انسان‌ها در دنیا و مبعوث‌کننده آنان در قیامت خود خدای تعالی است، بلکه معنایش این است که شما ای گروه شیاطین زیاد در انسان‌ها اثر سوء گذاشتید و خیلی از آنان را اغوا کردید.

آیه شریفه ظهور دارد در این که مراد از جن شیاطین جنی است که در سینه‌ها و سوسه می‌کنند.^(۱)

.۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۳

جهنم، جایگاه ابليس و نسل او و پیروان او

«قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ. لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُو وَمَمْنُ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ!» (۸۴ و ۸۵ / ص)

این آیه پاسخی است از خدای سبحان به ابليس، که مشتمل است بر قضائی که خدا علیه ابليس و پیروانش رانده، که به زودی همه را داخل آتش خواهد کرد.

تقدیر آیه چنین است - حق، که بدان سوگند می‌خورم، این است که من جهنم

را از تو و از هر فرد از ایشان که تو را پیروی کند پُر خواهم کرد.
در جمله فوق «وَالْحَقُّ أَفُولٌ» جمله‌ای است معتبره و می‌فهماند که این قضای حتمی است. و نیز پندار ابليس را رد کند که پنداشته بود «من از او بهترم،» (۷۶ / ص) چون از این پندار بر می‌آید که او امر خدا را که فرموده بود برای آدم سجده کن غیر حق می‌پنداشته، و این جمله آن را رد می‌کند.
جمله آخر آیه متن آن قضائی است که خدا رانده، و گویا مراد از کلمه «منک» جنس شیطان‌ها باشد، و در نتیجه هم شامل ابليس می‌شود و هم ذریه و قبیله او، که از اویند. و کلمه «منہم» دوّمی به «مَنْ تَبَعَكَ» مربوط است و معنای آن این است که - از ذریه آدم هر کس پیروی تو کند او نیز جهنّمی است. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۲.

وضع ابليس و غاوون در جهنّم

«فَكُبِّلُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُنَ وَجُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ!» (۹۴ و ۹۵ / شعراء)

بت پرستان و بت‌های ایشان، یکی از سه طائفه‌ای هستند که آیه شربفه درباره آنان فرموده که به رو در جهنّم می‌افتنند، طایفه دوّم آنان «غاوون» هستند. طایفه سوم جنود ابليسند که همان قربای شیطان باشند، که قرآن کریم درباره شان می‌فرماید: هیچ وقت از اهل غوایت جدا نمی‌شوند تا داخل دوزخشان کنند.

- «کسی که از یاد رحمان شب کور شود ما برایش شیطانی بر می‌انگیزیم که قرین وی باشد... امروز سودی به شما نمی‌دهد چون ستم کردید و امروز همه در عذاب شریکید!» (۳۶ تا ۳۹ / زخرف)

- «در آن جا با یکدیگر مخاصمه کنند و گوبند: قسم به خدا که در ضلالتی آشکار بودیم، که شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌گرفتیم. و جز تبهکاران ما را گمراه نکردن!» (۹۶ تا ۹۹ / شعراء)

ظاهرا گویندگان این سخن همان غاوون هستند، و منظور از اختصار به طوری که از چند جای قرآن بر می‌آید جدالی است که میان خود آنان و شیطان‌ها واقع می‌شود. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۳۰، ص ۱۵۷.

بیزاری جستن شیطان از پیروان خود در قیامت

«ما آنَا بِمُصْرِخَكُمْ وَ ما آنْتُمْ بِمُصْرِخِيَ...!» (۲۲ / ابراهیم)

- «امروز من فریادرس شما نیستم، و شما نیز فریاد رس من نیستید. من نمی‌توانم شما را نجات دهم، شما هم نمی‌توانید مرا نجات دهید. نه من شفاعت کار شمایم، و نه شما شفیع منید!»

- «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلِ!»

« من از این که شما در دنیا مرا شریک خداوند گرفتید بیزاری می‌جویم! » (۲۲ / ابراهیم) مراد از شریک گرفتن، شریک در پرسش نیست، بلکه شرک در اطاعت است.

و این بیزاری جستن شیطان از شرک پیروان خود، مخصوص به شیطان نیست، بلکه خدای تعالی آن را از هر متبع باطلی نسبت به تابع خود حکایت نموده، که در روز قیامت اظهار می‌دارند که شرک ورزیدن شما جز از ناحیه یک وهم سرایی نبوده، و ما در این بین تقصیری نداریم!

- «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!» (۲۲ / ابراهیم)

آن جمله تتمه کلام ابلیس است، که عذاب الیم را برای آنان مسجل می‌کند، و می‌گوید چون شما از ستمگران بودید و ستم شما جز از ناحیه خودتان نبود، لذا عذاب دردنگ حق شماست.

از ظاهر سیاق بر می‌آید که جمله: «من فریاد رس شما نیستم و شما فریادرس من نیستید! » (۲۲ / ابراهیم) کنایه است از این که میانه من و تابعینم رابطه‌ای نبوده است. ^(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۷۴.

تخاصم انسان با شیطان قرین خود در پیشگاه خدا

«قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ!» (۲۷ / ق)

معنای جمله این است که آن شیطانی که یک عمر با او بود، و گمراهاش می‌کرد، گفت: ای پروردگار ما - یعنی پروردگار من و این انسان که من قرینش بودم - من او را مجبور به طغيان نکرم، لکن خودش آماده و مستعد بود که دعوت‌های مرا بپذيرد. هر چه به او پيشنهاد می‌کردم او به اختیار خود قبولش می‌کرد، پس من مسئول

گناهان و طغیان او نیستم!

- «قَالَ لَا تَحْتَصِمُوا لَدَيْهِ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ!» (۲۸ / ق)

گوینده این پاسخ خدای تعالی است، و خطابش عمومی است. گویا روی سخن با عموم مشرکین طاغی و قرینان ایشان است. خطابی است قهرا منحل به خطابهای جزئی می‌شود، و هر انسانی را با قرینش شامل می‌گردد.

معنای آیه این است که نزد من بگو مگو مکنید که هیچ سودی برایتان ندارد، چون من تهدید و وعید خود را به همه مشرکین و ستمکاران ابلاغ نمودم، و تهدیدهای نام برده از قبیل آیات زیر است، که به ابلیس فرموده: برو که هر کس از انسان‌ها تو را پیروی کند، جهنم جزای تو و همه آنان خواهد بود!

- «مَا يُبَدِّلُ الْفَوْلُ لَدَيْهِ وَ مَا آنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ!» (۲۹ / ق)

آن چه از سیاق بر می‌آید این است که این آیه مطلبی نو و جدید را بیان می‌کند، می‌فرماید:

- در درگاه من هیچ سخن دو تا نمی‌شود، و منظور از قول، مطلق قضاهای حتمی است، که خدا رانده و خدای تعالی چنین قضاء رانده که هر کس باحال کفر بمیرد داخل جهنم شود، قهرا و به حسب مورد با آن وعیدی که خدا ابلیس و پیروانش را تهدید به آن کرده منطبق می‌شود. چنان که از ظاهر آیه سوره تحریم نیز همین معنا استفاده می‌شود چون می‌فرماید:

- «ای کسانی که کفر ورزیدید، امروز دیگر عذر نیاورید، برای این که ما که به شما کاری نکردیم و این عذاب که می‌بینید برگشت اعمال خود شماست...!»
 (۷ / تحریم) «وَ مَا آنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ - من نسبت به بندگان خود ستمکار نیستم!» (۲۹ / ق)^(۱)

.۱-المیزان، ج ۳۶، ص ۲۴۲

حشر پیروان شیاطین با قرین‌های شیطانی خود

«فَوَرِّيكَ لَنَحْشُرُنَّهُمْ وَ الشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرُنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِئْيَا!» (۶۸ / امریم)

معنای آیه این است که به پروردگارت سوگند، که همه را روز قیامت با اولیای شان و قرین‌های شیطانی شان جمع می‌کنیم، آن‌گاه پیرامون جهنم برای چشیدن عذاب جمعشان می‌کنیم، در حالی که همه از در ذلت به زانو در آمده باشند، یا در حالی که همه دسته دسته انبوه گشته باشند. مراد از این که فرمود: «لَنَحْشُرُنَّهُمْ وَ الشَّيَاطِينَ» این است که در بیرون قبر ایشان را با اولیای شان که

شیطان‌هایند جمع می‌کنیم، چون به خاطر ایمان نداشتن از غاویان شدند: «به زودی غی را که از خودشان است ملاقات می‌کنند.» (۵۹ / مریم) و در جای دیگر بیان کرده که شیطان‌ها اولیای غاویانند.

و یا ممکن است مراد قرین‌های ایشان باشد، یعنی ایشان را با قرین‌هایشان محشور می‌کنیم، هم چنان که فرمود: « وَ مَنْ يَعْשُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفَيَّضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ أَلَهُ قَرِينٌ... ! » (۳۶ / زخرف)^(۱)

۱- الْمَي—زان، ج ۲۷، ص ۱۳۴.

مواجهه شیطان با ظالمین در قیامت

« وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا... ! » (۲۲ / ابراهیم)

- «و همین که کار خاتمه پذیرد شیطان گوید: خدا به شما وعده درست داد، و من نیز به شما وعده دادم و با شما تخلف کردم، مرا بر شما تسلطی نبود جز این که دعوتتان کردم و اجابتمن کردید، مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید!» آیه فوق حکایت کلام شیطان است که در روز قیامت به ظالمین می‌گوید و کلام جامعی است از او، زیرا در این عبارت کوتاه موقعیتی را که با مردم داشت بیان کرده، و رابطه خود و ایشان را در برابر اهل جمع، و خیلی پوست کنده و روشن بیان می‌کند. خدای تعالی هم وعده داده بود که به زودی ایشان را به اختلافاتی که می‌کردند خبر می‌دهد، و این که به زودی در روز قیامت حق هر چیزی از قبیل همان‌هایی که در دنیا حق را می‌پوشانند ظاهر می‌گرداند لذا ملائکه از شرک ایشان بیزاری می‌جوینند، و شیطان‌های انسی و جنی هم ایشان را طرد می‌کنند، و بت‌ها و خدایان دروغین هم نسبت به شرک و کفر ایشان بیزاری و کفر می‌ورزند. پیشوایان ضلالت هم جوابشان را نمی‌دهند. خود مجرمین هم به گمراهی خود اعتراف می‌کنند. این معانی همه در آیات بسیاری از قرآن کریم آمده است.

گوینده این جمله: « خداوند به شما وعده داد و عده حق، » همان ابلیس است، و مقصودش از این حرف این است که ملامت گناهکاران و مشرکین را از خود دور سازد. معنایش این است که خداوند به شما وعده‌ای داد که اینک وقوع آن و مشاهد بودن حساب و جنت و نار را می‌بینید. امروز آن وعده را محقق ساخت. و من هم به شما

وعده‌ای دادم ولی به آن وفا نکردم، چون خلاف آن چه را که وعده داده بودم محقق شد.
وعده‌ای که داده شد منحصر در اجر اخروی نیست، بلکه وعده، هم دنیوی است،
و هم اخروی، هم به افراد مشرک؛ چون زندگی دنیا و آخرت مطابق با همند، و در
حقیقت زندگی دنیا الگوی زندگی آخرت است. و خدای تعالی اهل ایمان را به زندگی
طیب و عیش سعید وعده داده، و اهل شرک را که از یاد او اعراض می‌کنند به زندگی
تنگ، و توأم با اندوه و عذاب درونی در دنیا وعده داده، و آن گاه هر دو فریق به یک
زندگی دیگری که در آن حساب و کتاب و جنت و نار است وعده داده است؛ این وعده‌ای
است که خدای تعالی به بشر داده است.

۱- المی——زان، ج ۲۳، ص ۶۹.

پایان